

دلبستگی به مادام دوشاتله و علم. زندگی در سیره دور افتاده يك ذهن متوسط را زودتر از این می توانست خسته کند. زندگی در سیره هنگامی دلپذیر بود که پلیس در کمینش بود و، از

دوباره با لذات و خوشیهایی پاریس و نمایشهای آن آشنا شده بود، و حتی مأموریت های سیاسی به او می سپردند. افسون دربار نیز، اگرچه از دور، چشمان وی را می فریفت. دوستش مارکی د/ارژانسون اکنون به نخست وزیری رسیده بود، دوست دیگر و وامدار او، دوک دو ریشلیو، اکنون پیشکار شاه بود، و خود لویی نیز از گناهان گذشته ولتر گذشته بود. تاریخ زناشویی دوفن با اینفانتای اسپانیا، ماریا ترسا رافائلا، نزدیک می شد و قرار بود به این مناسبت جشن باشکوهی برپا کنند، ریشلیو از ولتر درخواست کرد نمایشنامه ای برای این جشن بنویسد. ساختن موسیقی نمایشنامه را به رامو سپرده بودند؛ شاعر و آهنگساز می بایست با هم کار کنند، و ولتر برای همکاری با او می بایست به پاریس برود. در سپتامبر ۱۷۴۴، دلداران با سیره بدود گفتند و رهسپار پاریس شدند.

IV- درباری: ۱۷۴۵-۱۷۴۸

ولتر اکنون پنجاه ساله بود. از سالها پیش انتظار مرگ را داشت. در ۱۷۳۵، به تیریو نوشت: «اطمینان دارم که بیش از چند سال زنده نخواهم ماند.» وی در آن هنگام چهل و يك سال زیسته بود، و مقدر بود چهل و سه سال دیگر زنده بماند. چگونه زنده ماند؟ در ۱۷۴۸، که در شالون – سور – مارن سخت بیمار شده بود و پزشکش داروهایی برایش تجویز کرده بود، منشی او گزارش داد: «ولتر به من گفت که هیچ يك از این داروها را نخواهد خورد، زیرا هنگام بیماری چون زمان تندرستی، می داند چگونه از خود مراقبت کند و، چون گذشته، خود پزشك خود خواهد بود.» به هنگام بیماری، چندی روزه می گرفت و سپس کمی برش و نان برشته می خورد و چای کمرنگ و آب جو می نوشید. منشی او، لونشان، اضافه می کند:

بدین سان، آقای ولتر خویشتن را از کسالتی که ممکن بود، در صورت سپردن خود به دست طبیب شالون، نتایج وخیمی به بار آورد رهایی بخشید. عقیده او این بود که تندرستی ما به دست خودمان است، و تندرستی ما بستگی دارد به رعایت سه اصل، که عبارتند از: هوشیاری، میانه روی، و ورزش سبك. او همچنین عقیده داشت که برای درمان بیماریهایی که معلول سوانح جدی یا تنهایی سخت اندامهای درونی بدن نیست، کافی است با پرهیز کمابیش دقیق و طولانی، خوردن خوراك آبکی مناسب، و استفاده از خوراكهای ساده دیگر با طبیعت همکاری کنیم. تا روزی که با او می زیستم، همواره او را منظم یافتم.

ولتر در اداره کردن سرمایه گذاری اندوخته های خود به اندازه يك صراف مهارت داشت. بازرگان، وار دکننده، شاعر، پیمانکار، نمایش نویس، سرمایه دار، فیلسوف، حقوق بگیر، وام ده، و میراث خوار بود. به یاری دوستش، د/ارژانسون، مایحتاج ارتش را فراهم ساخت و سود هنگفتی برد. قسمتی از دارایی پدر را به ارث برده بود. در ۱۷۴۵، پس از مرگ

آرمان، در آمد و دارایی او نیز به ولتر تعلق گرفت. مبالغ هنگفتی به دوک دو ریشلیو، دوک دو ویلار، پرنس دو گیز، و دیگران وام داده بود، بخشی از وامها را نتوانست بموقع پس بگیرد ولی، با دریافت بهره، زیانهای خود را جبران کرد. در ۱۷۳۵، ریشلیو ۴۶،۴۱۷ لیور بدو بدهکار بود و ۴۰۰۰ لیور در سال بدو بهره می پرداخت ولتر از آقای برزه، که نامطمئن بود، ده درصد بهره می گرفت. بیشتر دارایی خود را در خرید اوراق قرضه شهر پاریس سرمایه گذاری کرد و از پنج تا شش درصد سود برد. غالباً به مباشرش دستور می داد که بدهکارانش را برای پرداخت وام خود در فشار قرار دهد: «دوستم، لازم است بارها و بارها از بدهکارانم بخواهم بدینشان بروم، زیر فشارشان قرار دهم، و سماجت و رزم – ولی نه اینکه آنان را تحت تعقیب قرار دهم- تا اقساط سالانه و بدهیهای عقب افتاده خود را بپردازند. منشی او در ۱۷۴۹ حساب کرد که ولتر ۸۰،۰۰۰ لیور در آمد سالانه داشته است.» ولتر مردی خسیس و پولدوست نبود. به دانشجویان جوان پول می داد و از کسانی چون وونارگ، مار مونتیل، و لا آرپ دستگیری می کرد. دیدیم که

در آمد اجرائی نمایشنامه‌هایش را به بازیگران می‌بخشید. چون بر اثر ورشکستگی يك مقاطعه کار مالیاتی که به او بدهکار بود، ۴۰.۰۰۰ لیور زیان برد، باشکيبايي این زیان را تحمل کرد و سخنانی را که در جوانی آموخته بود به یاد آورد: «خداوند داد و خداوند گرفت؛ نام خداوند مبارك باد.»

هرگاه ولتر پول کمتری داشت که ناگزیر به مراقبت از آن نبود و گوشت بیشتری در بدن داشت، شاید مردی آرامتر، خونسر دتر، و تحریک ناپذیر تر می‌بود، وی بخشنده، ملاحظه کار، و غالباً خوشرو، خوشدل، و خوش سخن بود. ولتر در دوستی خونگرم و پا برجا بود و هر سخن ناسزایی را که به غرور او لطمه نمی‌زد به آسانی از یاد می‌برد. ولی انتقاد یا دشمنی را نمی‌توانست بر خود هموار سازد. (می‌گفت: «به دو چیز حیوانات غبطه می‌خورم: یکی آنکه از بدیهایی که روی خواهد داد آگاه نیستند، و دیگر آنکه بدگوییهایی مردم را درباره خود درک نمی‌کنند.») ولتر با لطیفه‌های تندش بسیاری را با خود دشمن ساخته بود. حمله‌های فررون، پیرون، و دفونتن به او و اندیشه‌هایش شدیدتر از حمله‌های روحانیان به او بوده‌اند. اندک‌اندک سخنان آنان را خواهیم شنید؛ ولتر با نادیده گرفتن اندرزهای مادام دوشاتله، که وی را به خاموشی ترغیب می‌کرد، هر ضربه‌ای را با ضربه‌ای پاسخ می‌گفت. به زبانی تند به آنان پاسخ می‌داد، و دوستانش را نیز بر آن داشت که با آنان مخالفت کنند. مادام دوشاتله بسختی توانست وی را از رفتن به پاریس و تازیانه زدن به دفونتن، یا گلاویز شدن با او مانع شود. ولتر حتی به این اندیشه بود که با دستهای اداره سانسور دشمنان سر سخت تر خود را بکوبد و زیر فشار نهد. او به اندازه هنرهای خویش، بلکه بیش از آن، نقص و عیب داشت.

هنگام همکاری با رامودریافت که وی به‌اندازه خود او مغرور و تحریک پذیر است. همکاری آنان برای

و بازیگران و نوازندگان به تمرین پرداختند؛ و اپرایی شاهزاده خانم ناوار در پاریس اجرا شد (۲۳ فوریه ۱۷۴۵). ماه بعد، در کاخ ورسای به ولتر اطای دادند که او آن را در نامه‌ای بسیار خصوصی نزدیک «متعفنترین گنداب ورسای» خوانده است. مارکیز دو شاتله مقام دربارش را، که به خاطر ولتر از دست داده بود، باز یافت، وی اکنون از امتیازات بزرگ نشستن در حضور ملکه برخوردار بود. ترقی و فزونی نفوذ مادام دو پومپادور به سود ولتر بود؛ از زمانی که وی مادام د/اتیل نام داشت، ولتر او را می‌شناخت و به خانه‌اش می‌رفت و در ستایش او اشعار سبک و عامیانه می‌سرود. شاه به سفارش او ولتر را باسالی ۲۰۰۰ لیور حقوق تاریخنگار خود ساخت (اول آوریل).

بزودی از او خواستند که در ازای حقوقی که دریافت می‌کند کار تحویل دهد. در ۱۱ مه ۱۷۴۵، فرانسویان انگلیسیان را در فونتوا شکست دادند؛ د/آرژانسون از ولتر خواست که به یاد این پیروزی قصیده‌ای بسراید؛ ولتر در عرض سه روز سیصد و پنجاه بیت شعر سرود. این شعر در عرض دو هفته پنج بار به چاپ رسید؛ شاه چندی مهر ولتر را به دل گرفت و ولتر شاعر جنگ شد. برای تجلیل بیشتر این پیروزی، از ولتر ورامو درخواست شد که اپرایی بسازند.

اپرایی پرستشگاه جلال در دسامبر در دربار اجرا شد و ترایانوس [یعنی لویی پانزدهم] را نمایش داد که پیروز مندانه از میدان کارزار باز می‌گردد. همان شب، ولتر با شاه شام خورد و در همانجا با اشتیاق از ریشلیو پرسید: «آیا ترایانوس راضی است؟» شاه این پرسش را شنید؛ ولتر در نظرش کم گستاخ آمد، ولی بر زبان نراند.

ولتر که اکنون از باده شهرت و امتیاز پیوستن به دربار سرمست بود، بار دیگر برای عضویت در آکادمی به تلاش پرداخت. همه موانع را از پیش پای خود برداشت. در ۱۷ اوت ۱۷۴۵، نسخه‌ای از نمایشنامه محمد را برای پاپ بندیکتوس چهاردهم فرستاد و اجازه خواست این اثر را به او اهدا کند. پاپ مهربان در پاسخ او نوشت (۹ سپتامبر):

در ساعت نه امشب به دریافت تراژدی عالی شما، «محمد» سرافراز شدم و از خواندن آن لذت بردم. ... به هنرمندی شما، که همگان بدان اذعان دارند، به دیده ستایش می‌نگرم؛ ... و برای شرافت و صمیمیت شما احترام قایلیم. ...

برایتان دعای خیر می‌کنم.

ولتر از دریافت این نامه چنان خرسند شد که نامه تشکر آمیزی به پاپ نوشت و باین جمله آن را پایان داد: «با احترام و سپاسگزاری پاهای مقدستان را می‌بوسم» در پی آن، پایداری خویش را در آیین کاتولیک و احترامش را به یسوعیان به مردم پاریس اعلام داشت. در ضمن آن، مادام دوپومپادور و شاه را نیز ستود. مادام دوپومپادور از او حمایت کرد، و شاه رضایت داد، و آکادمی سرانجام در ۹ مه ۱۷۴۶ شاعر و نمایشنامه‌نویس برجسته زمان را به عضویت خود پذیرفت. پس از آن،

شاید در همین روزگار دلخوشی و کامیابی بود که داستان بابوک، یا گردش جهان را نوشت. بابوک نجیبزاده‌ای از اهالی سکوتیا است که برای دیدن جهان، و بیش از همه آشنایی با اوضاع ایران (یعنی فرانسه)، جهانگردی آغاز می‌کند. جنگ، فساد سیاسی، خرید و فروش مقامات دولتی، مقاطعه دادن مالیات، و ثروت هنگفت «مغان» (یعنی روحانیان) وی را به ستوه می‌آورد. ولی به بانویی (مادام دوپومپادور) بر می‌خورد که، با زیبایی و فضل و ادب خویش، وی را با «تمدن» آشنا می‌سازد. در گوشه و کنار، به مردمی بخشنده و نیکدل و درستکار بر می‌خورد. نخست وزیر (خاطره‌ای از فلوری) را ملاقات می‌کند و در می‌یابد که او با پشتکار بسیار می‌کوشد ایران را از نابسامانی و نابودی‌های بخشید. سرانجام، به این نتیجه می‌رسد که وضع جهان با این طبیعت بشری و در این مرحله دانش و آموزش نمی‌تواند بهتر از این باشد، و جهان هنوز سزاوار نابودی نیست؛ اصلاح جامعه از راه‌های مسالمت‌آمیز بهتر از توسل به انقلاب است. خود او تصمیم می‌گیرد از «فرزانگان واقعی» پیروی کند، آنان که «زندگی را در گوشه عزلت به آرامی به سر می‌آورند». آیا هوای سرد سیره بار دیگر به سروولتر زده بود؟

ولتر درباری خلق نشده بود. با نوعی ندانمکاری باورنکردنی، پیروزی فرانسویان در برگن اوپ زوم را در شعری ستود، و از لویی چنان سخن گفت که گویی از میدان کارزار به آغوش مادام دوپومپادور پرواز می‌کند؛ این شعر ملکه و فرزندان او را بر ولتر خشمگین ساخت. نیمی از درباریان شاعر را برای این گستاخی سرزنش کردند. مادام دوشاتله اکنون قمار را از سر گرفته بود. وی در یک شب ۸۴٬۰۰۰ فرانک باخت. ولتر، که در کنار وی ایستاده بود، به انگلیسی بدو گوشزد کرد که در بازی تقلب می‌کند؛ برخی از آنان سخن وی را فهمیدند و بدو پر خاش کردند. خبر این رک‌گویی منجر کننده در دربار پیچید و بسیاری از دوستان ولتر در ورسای و فونتنبلو را از او روگردان ساخت. ولتر و امیلی به سو نزد دوشس دومن، که هنوز زنده بود، گریختند (۱۷۴۷). در اینجا، ولتر دو ماه در خانه دورافتاده‌ای سکونت گزید؛ خود را از انظار مردم پنهان کرد؛ و با نوشتن پاره‌ای از «داستانها» یا «رمانها» ی نشاط‌آوری که وی را محبوبترین نویسندگان در سراسر تاریخ ادبیات فرانسه ساخت، کوشید این سرنوشت دردناک را از یاد برد. ظاهراً، او این داستانها را شبها برای مهمانان صمیمی، که دربار خلوت و خصوصی دوشس را تشکیل می‌دادند، نقل می‌کرده است. ایجاز، طنز شاد، و رویدادهای سرشار از شوخی آنها به همین سبب است.

بلندترین این داستانها، که در فاصله سالهای ۱۷۴۶ تا ۱۷۵۰ نوشته شده است، صادق، یا راز سرنوشت نام دارد. صادق جوان دوستداشتنی، توانگر، و تحصیلکرده بابلی است که «به حد کمال فرزانه است؛ ... علوم کلدانیان باستان را آموخته است، با اصول فلسفه طبیعی آشنایی دارد ... و حکمت ما بعد الطبیعه را به اندازه‌ای که در هر زمان

کمی، یا هیچ – می‌داند» در همان هنگام که نزدیک بود با سمینای زیبا زناشویی کند، راهزنان به او حمله می‌کنند و چشم چپ او زخمی بر می‌دارد که رفته رفته چرکی می‌شود. هرمس، پزشک نامدار ممفیس، را فرا می‌خوانند؛ او پس از معاینه زخم، اعلام می‌کند که صادق بینایی چشم چپش را از دست خواهد داد؛ و

می‌گوید: «اگر چشم راست بود، به آسانی درمان می‌کردم. ولی زخم چشم چپ بهبودی ناپذیر است.» سمنیا، که از مرد يك چشم بسختی بیزار است، از صادق چشم می‌پوشد و با رقیب او زناشویی می‌کند. زخم چشم صادق در دو روز، خود به خود، بهبودی می‌یابد؛ هر مس کتابی می‌نویسد تا ثابت کند که چنین چیزی امکان ندارد. صادق با پندهای خردمندان/اش، شاه موآبدر را، و با زیبایی خویش، ملکه آستارته را فریفته خود می‌سازد؛ ملکه بدو دل می‌بازد؛ صادق به شهری دور دست می‌گریزد. در راه به مردی بر می‌خورد که زنی را کتک می‌زند؛ شجاعانه درخواست زن را بجا می‌آورد و به کمک او می‌شتابد؛ بسختی مضروب می‌شود و مرد را می‌کشد؛ زن برای کشتن دلدارش، بدو ناسزا می‌گوید. صادق را می‌گیرند و به غلامی می‌فروشند. ... صادق «آنگاه می‌فهمد که مردم چون حشراتی هستند که بر روی کلوخ پاره‌ای یکدیگر را می‌درند.»

ممنون فیلسوف داستان مردی را بازگو می‌کند که «روزی چون ابلهان تصمیم گرفت فرزانه شود.» وی، که در میان اقلیتی محصور و نومید قرار گرفته است، با صدها سختی و بدبختی دست به گریبان می‌شود و نتیجه می‌گیرد که جهان تیمارستانی است که سیارات دیگر دیوانگانشان را به آنجا می‌فرستند.

در سفرهای سکارمنتادو، با يك جوان کرتی آشنا می‌شویم که از کشوری به کشور دیگر می‌رود، با جهانهای تازه تعصب، نیرنگ، بیرحمی، و نادانی آشنا می‌شود؛ جنگهای دینی و لایات فرانسه را به ویرانی کشیده‌اند؛ در انگلستان، ملکه ماری تودور پانصد پروتستان را آتش می‌زند؛ در اسپانیا، مردم از بوی اجساد بریان بدعتگذاران سرمست شده‌اند؛ در ترکیه عثمانی، کم مانده بود که ختنه‌اش کنند؛ در ایران، در دشمنی میان شیعه و سنی درگیر می‌شود؛ در چین، یسوعیان وی را به نام دومینیک سرشناس محکوم می‌کنند. سرانجام، به کرت باز می‌گردد و می‌گوید: «اکنون که همه نواذر و محاسن و زیباییهای جهان را دیده‌ام، بر آنم که از این پس جایی را جز خانه خود نبینم. زنی گرفتم و بزودی بو بردم که مرا فریب داده است. با آنکه در دوستی و وفاداری او شك داشتم، زندگی با او از هر چیزی در جهان شیرینتر بود.»

در میکرومگاس، ولتر مفاهیم نسبیت را، که سوئیفت در سفرنامه گالیور مطرح کرده است، پیش می‌کشد. «آقای میکرومگاس»، که از ساکنان ستاره بزرگ شعراي یمانی است، دارای قدی به بلندی ۳۶،۵۰۰ متر است؛ اندازه دور کمرش ۱۵،۲۰۰ متر است؛ و بلندی بینیش به ۱۹۳۰ متر می‌رسد. برای آنکه به دانش خود بیفزاید، در ششصد و هفتاد سالگی تصمیم می‌گیرد

می‌آید؛ بر کوتاهی قامت ساکنان این سیاره، که از ۱۸۳۰ متر تجاوز نمی‌کند، می‌خندد؛ و در شگفت است که این مردم محروم، با آنکه بیش از هفتاد و دو حس ندارند، چگونه می‌توانند واقعیت را دریابند. از یکی از آنان می‌پرسد: «شما چند سال عمر می‌کنید؟» زحلی پاسخ می‌دهد: «افسوس که تنها معدودی از ساکنان اینجا بیش از زمانی که در عرض آن این سیاره پانصدبار به دور خورشید می‌گردد (این مدت برابر با پانزده هزار سال زمین است) عمر می‌کنند. ما اندکی پس از آنکه زاده شدیم، می‌میریم.» میکرومگاس از زحلی خواهش می‌کند که همراه او از ستارگان دیگر دیدن کند. به سیاره‌ای می‌رسند که زمین نام دارد. در مدیترانه فرود می‌آیند. پای میکرومگاس اندکی خیس می‌شود، ولی زحلی نزدیک است غرق شود. پس از رسیدن به خشکی به انبوهی از انسانهای ریز بر می‌خورند که با آشفتگی به این سو و آن سو می‌دوند.

چون میکرومگاس می‌بیند که صدهزار مرد عمامه به سر صدهزار مردکلاه به سر را [در جنگلهای صلیبی] به خاطر «مشتی خاک ناچیز [فلسطین]، که از پاشنه خود او نیز کوچکتر است، می‌کشند یا به دست آنان کشته می‌شوند»، خشمگینانه فریاد بر می‌آورد: «ای بیدینها! من فکر خوبی در سر دارم، دو سه گام بر می‌دارم، تمامی لانه‌های این جانوران خونریز را زیر پا له می‌کنم.»

داستانهای ولتر تا اینجا به کسی بر نمی‌خورد. ولی در ۱۷۴۸ ولتر با نشر رساله‌ای کوتاه، به نام آوای فرزندگان مردم – که در آن دارایی کلیسای فرانسه را به باد نکوهش گرفته بود –، غوغایی بر پا کرد. «در فرانسه – جایی که مردم آن هر روز خردمندتر می‌شوند –، خرد حکم می‌کند که کلیسا به فراخور

درآمد خود به بودجه ملي كمك كند، و سازماني كه به نام عدالت برپا شده خود بايد نمونه عدالت باشد»، ولتر ادعا مي‌كرد كه صومعه ها، با واداشتن مردم به كاهلي و تنپروري، نسل آنان و دارايي كشور را بر باد مي‌دهند. وي «خرافه» كشتن شاهان، جاري كردن جويهاي خون در تعقيب و آزار ديني، و جنگ را محكوم ساخته بود، و به شاهان گوشزد کرده بود كه هرگز فيلسوفي دست به روي شاه خود بلند نكرده است. اگر شاهان خردمندي پيشه سازند و از موهومات دوري جويند، جهانيان چه نيكبخت خواهند گشت! بندرت چنين رساله کوتاهی چنين غوغايي بر پا کرده است. براي پاسخگويي به فرزنانگان بي نام و نشان پانزده رساله ديگر انتشار يافت.

هنگام اختفای ولتر در سو، مادام دوشاتله پولهايي را كه در قمار باخته بود پس داد و خشم برندگان را از توصيفي كه ولتر از آنان کرده بود فرونشاند. سپس، ولتر را به پاریس بازگرداند و به او امكان داد در چاپ داستانهاي خود در اين شهر نظارت كند. ولي ولتر، كه در پاریس ناخشنود بود، دعوت ستانيسلاس لشچينسكي را پذيرفت و تصميم گرفت از دربار او در لونويل، در ۳۰ كيلومتری نانسي (كرسي لورن)، ديدن كند. پس از سفری پر رنج و خسته كننده، دلداران به لونويل رسيدند (۱۷۴۸). ولي دو هفته بعد ولتر از د/آرانتال نامه‌اي دريافت داشت كه در آن به وي خبر داده بود كه باز يگران كمدي فرانسز آماده

سميراميس او هستند، و لازم است كه او ايشان را در فهم معني ابیات نمایشنامه راهنمائي كند. ولتر به اين نمایشنامه اهميت بسيار مي‌داد. مادام دوپومپادور، به واسطه نيكي روح گناهكارش، كرييون (پدر) را، كه با فقر دست به گريبان بود، بار ديگر به صحنه باز آورد و با تحسين از او محرك ستايش ديگران از او شد. ماريو و جرئت يافته بود كه نمایشنامه اين نويسنده كهسال را بهتر از نمایشنامه‌هاي ولتر بخواند. شاعر سرسخت تصميم گرفته بود كه با نوشتن نمایشنامه‌هايي با مضامين نمایشنامه‌هاي كرييون برتري خويش را بر او ثابت كند. از اين روي، مادام دوشاتله را در آزادي خطرناكي در لونويل نهاد و شتابان به پاریس بازگشت. نمایشنامه سميراميس در ۲۹ اوت ۱۷۴۸ با موفقيت نمايش داده شد. پس از دومين شب نمايش، ولتر با چهره مبدل به قهوه خانه پروكوپ رفت تا سخنان كساني را كه نمايش را ديده بودند بشنود. برخي از مردم نمايش را پسندیده بودند و درباره آن داوري خوشايند مي‌كردند، كه ولتر آن را حق خود مي‌دانست؛ و برخي از آن خرده گيري ناخوشايند مي‌كردند، كه او را رنج مي‌داد. بالاخص از آن جهت كه ناگزير بود سخنان آنان را در سكوت بشنود و دم برنياورد. ولتر پس از شنيدن خرده گيريهاي مردم، در نمایشنامه تجديد نظر كرد. مردم پاریس از اين نمایشنامه بگرمي استقبال كردند؛ و اکنون از بهترين نمایشنامه‌هاي ولتر است.

در هواي طوفاني سپتامبر، ولتر شتابان به لونويل بازگشت. در سر راه به شالون، سخت بیمار شد. چون فردريك از او خواست به پوتسدام برود، پوزش خواست و گفت كه بر اثر بيماري نيمي از شنوايي و چند دنداننش را از دست داده است؛ و اگر بخواهد به سفر ادامه دهد، ناچار خواهند شد نعلش او را به برلين حمل كنند. فردريك پاسخ داد: «اگر مي‌تواني، بدون دندان و بدون گوش بيا، همراه آن چيز بيان ناكردنيي كه تو را به انديشيدن وا مي‌دارد و الهام مي‌بخشد.» ولي ولتر سرانجام تصميم گرفت با اميلي بماند.

V - مرگ عشق

«شاه» ستانيسلاس نيكدل دوستدار ادب بود. نوشته‌هاي ولتر را خوانده، و تحت تأثير جنبش «روشنگري» قرار گرفته بود. در ۱۷۴۹، اندیشه‌هاي خود را در كتابي، به نام فيلسوف مسيحي، گنجانده و با مردم در ميان نهاد. دخترش، ملکه فرانسه، با ناخرسندي و رنجش غمگناهي آن را خواند و به او هشدار داد كه اندیشه‌هاي او بشدت بوي تفكرات ولتر را گرفته‌اند. ولي «شاه» سالخورده نه تنها از اندیشه‌هاي ولتر تأثير گرفته بود، بلكه در طنزگويي و نكته پردازي نيز از او تقليد مي‌كرد؛ از اين گذشته، خود او نيز چون ولتر دلداري داشت (ماركيز دوفولر). از اين روي، براي آنكه ولتر را در دربار خود نگاه دارد، مانعي در راه

خود نمی‌دید. ستانیسلاس، گذشته، از ولتر، شوهر بلند نظر امیلی را نیز در دربار خود نگاه داشت، و، با سپردن

ریاست تشریفات دربار خود به او، سالی ۲۰۰۰ کراون برایش حقوق تعیین کرد.

فرمانده نگهبانان ستانیسلاس، مارکی ژان فرانسوا دوسن - لامبر نام داشت. مادام دو شاتله نخستین بار در ۱۷۴۷ بدو برخورد. سن-لامبر در آن هنگام سی و یک ساله، و مادام دو شاتله چهل و یک ساله بود. چه خطرناک است زنی در این سن احساس کند که دلداری پیشین به دوست ساده صمیمی مبدل شده است. مادام دو شاتله در بهار ۱۷۴۸، چون دختران جوان، به افسر خوبروی نگهبانان نامه‌های عاشقانه می‌نوشت: «همنیکه لباس را پوشیدی، به نزد من بیا. پس از آنکه شام خوردم، به سویت پرواز خواهم کرد.» سن - لامبر نیز با همان شور و علاقه به نامه‌های او پاسخ می‌داد. شبی در اکتبر، ولتر آنان را که در شاهنشین تاریکی سرگرم راز و نیاز بودند، غافلگیر کرد. تنها فیلسوفان بزرگ می‌توانند بیوفایی همسر را سخاوتمندانه تحمل کنند. ولتر به آرامی آنان را ملامت کرد. ولی چون سن - لامبر وی را به مرگ تهدید کرد، ولتر به اطاق گریخت. امیلی در ساعت دو بامداد به نزد ولتر رفت، بار دیگر اطمینان داد که در عشق خود بدو پایدار است، ولی با نرمی افزود که نیروی جسمی‌وی به گفته خود او رو به زوال نهاده است؛ و پرسید: «چه می‌شود که یکی از دوستان جانشین تو شود؟» پس او را در آغوش گرفت و با همان نامه‌های خودمانی که در گذشته او را می‌خواند صدایش کرد. ولتر آرام گرفت و گفت: «همیشه حق با توست. هرچه بخواهد بشود می‌شود؛ ولی دست کم در برابر من چنین مکن.» فردا شب، سن - لامبر نیز به نزد وی رفت و پوزش خواست. ولتر وی را در آغوش کشید و گفت: «فرزندم، گذشته را فراموش کرده‌ام. من بودم که اشتباه می‌کردم. تو جوانی و حق داری از عشق و زندگی لذت ببری، از این فرصت بسیار کوتاه استفاده کن. پیرمرد ناتوانی چون من نمی‌تواند از خوشی‌ها و لذت‌های زندگی بهره بگیرد.» فردا شب هر سه نفر با هم شام خوردند.

دلبری مادام از سن - لامبر تا دسامبر، که مادام تصمیم گرفت برای سروسامان دادن کارهای مالی خود به سیره برود، ادامه یافت. ولتر نیز همراه وی به سیره رفت. فردریک بار دیگر ولتر را به آلمان دعوت کرد. این بار، ولتر می‌خواست دعوت وی را بپذیرد. ولی مادام چند روزی پس از بازگشت به سیره محرمانه به ولتر گفت که آبستن است و گمان نمی‌کند که در این سن چهل و سه سالگی، پس از زایمان زنده بماند. ولتر به فردریک پیغام داد که به انتظار وی نباشد، و سپس سن-لامبر را به سیره دعوت کرد. سه دلداری در اینجا به مشاوره پرداختند تا برای مشروع جلوه دادن کودک راهی بجویند. پس از این مشاوره، مادام به اصرار از شوهر خواست که، برای رسیدگی به پاره‌های کارهای ضروری، بی‌درنگ به سیره بازگردد. مارکی دو شاتله، از اینکه دو دلداری در کنار همسرش یافت، رنجشی به دل راه نداد و از مهمان نوازی آنان برخوردار شد. مادام خویشان را آراست و برای فریفتن شوهر از هیچ نیرنگی فروگذار نکرد. شوهر می‌نوشت، مست شد، و با زن همبستر گشت، چند هفته بعد مادام به شوهر

می‌رسید گفت که بزودی پدر خواهد شد. همه دوستان بدو تبریک گفتند. ولی ولتر و سن - لامبر «نوزاد آینده را در زمره آثار پراکنده مادام دو شاتله» جادادند. مارکی دو شاتله، همراه سن - لامبر، به دربار ستانیسلاس بازگشت.

در فوریه ۱۷۴۹، امیلی و ولتر به پاریس رفتند. مادام، به یاری کلرو، خویشان را در پاریس به ترجمه اصول ریاضی نیوتن سرگرم ساخت. دو نامه‌ای که مادام در ۱۸ و ۲۰ مه به سن - لامبر نوشته است نمودار خوبی و سیرت او هستند:

دشوار است احساسات قلبی دوستانه خود را برایت ابراز دارم. برای (ترجمه کتاب) نیوتن سرزنش مکن. برای این به اندازه کافی توبیخ شده‌ام. تا کنون این اندازه، که سختی مانند در اینجا را تحمل می‌کنم و این کار را پایان می‌بهرم در راه علم فداکاری نکرده بودم ... در ساعت هشت و گاهی نه بامداد از خواب بر

می‌خیزم، تا ساعت سه کار می‌کنم، سپس قهوه می‌نوشم، در ساعت چهار کار را از سر می‌گیرم، و در ساعت ده به کار پایان می‌دهم. ... تا نیمه های شب با آقای ولتر، که با من شام می‌خورد، گفتگو می‌کنم در نیمه شب، بار دیگر کارم را از سر می‌گیرم و تا ساعت پنج بامداد ادامه می‌دهم. ... برای دانش و حیثیت است که (ترجمه) کتاب را به پایان می‌رسانم، ولی جز تو به کسی مهر نمی‌ورزم.

در ۱۰ ژوئن، فردریک، به گمان آنکه سن – لامبر مسئولیت ولتر را در قبال مادام دو شاتله سبکتر ساخته است، دعوت خود را مصرانه تجدید کرد و ولتر را به پوتسدام فرا خواند. ولتر پاسخ داد: «حتی فردریک کبیر ... نمی‌تواند مرا از انجام وظیفه‌ای که هیچ چیزی نمی‌تواند مرا از آن معاف دارد مانع شود. ... برایم امکان ندارد زنی را که ممکن است تا سپتامبر نابود شود تنها بگذارم. زایمان او ممکن است خطرناک باشد. ولی هرگاه از مرگ نجات یابد، وعده می‌دهم، سرورم، که در اکتبر بیایم و وظیفه بندگی را به جایی آورم.»

در ژوئیه، ولتر مادام را به لونویل برد. وی در این شهر توانست از مراقبت پزشکی ویژه‌ای برخوردار شود. ترس از مرگ، در لحظه‌ای که مادام بار دیگر طعم عشق را چشیده بود و به پاداش سالها تحقیق و مطالعه در انتظار نشر کتاب خود بود، وی را بسختی رنج می‌داد. در ۴ سپتامبر، دختری به جهان آورد، و در ۱۰ همان ماه، پس از تحمل درد و رنج بسیار، رخت از جهان بربست. ولتر از مرگ وی چنان اندوهناک شد که سراسیمه از اطاق بیرون جست و مدهوش بر زمین افتاد. سن – لامبر وی را به هوش آورد. ولتر بدو گفت: «دوستم، تو بودی که وی را به نابودی کشاندی. ... خدای من، آقا، چه چیزی تو را واداشته بود که وی را به این سرنوشت گرفتار سازی؟» سه روز بعد، ولتر انگشتی را که پس از مرگ از انگشت مادام بیرون کشیده بودند از منشی خود گرفت و تصویر چهره سن – لامبر را بر آن یافت. فریاد کشید: «زنان از این قماشند. من تصویر ریشلیو را از انگشتی بیرون کشیده بودم؛ و سن – لامبر تصویر مرا بیرون کشیده، و تصویر خود را در آن گنجانده است. این است قانون طبیعت:

ناخنی ناخن دیگر را بیرون می‌راند این است ناموس جهان!» مادام را با پرشکوهرترین تشریفات دربار ستانیسلاس به خاک سپردند، و بزودی نعش کودک را نیز دفن کردند.

ولتر، همراه مارکی دوشاتله، به سیره بازگشت و از اینجا به چند نامه همدردی، که از پاریس رسیده بودند، پاسخ داد:

فرشتگان دلبندم، مرا دلدار می‌دهید و بر آن می‌دارید که به روزهای اندوهبار آینده دل بندم. ... اقرار می‌کنم که خانه‌ای که او در آن مسکن داشت، با آنکه مرا دردمند ساخت، برایم ناخوشایند نیست. ... از کنار هر آنچه او را به یاد من می‌آورد نمی‌گریزم. سیره را دوست دارم، ... جایی که به دست او آرایش یافته است برایم گرامی است. من گذشته از دلدار، نیمی از هستی خویش را دوست بیست ساله‌ای را که از هنگام کودکی می‌شناختم، و کسی را که روان من برای او خلق شده بود از دست داده‌ام. پدري مهربان بیگانه دخترش را بیش از این نمی‌تواند دوست بدارد. دوست دارم بار دیگر در همه جا اندیشه من با او باشد. من مصاحبت با شوهر و پسرش را بسیار دوست می‌دارم.

با اینهمه، ولتر می‌دانست که زندگی در سیره دورافتاده عمر وی را تباه خواهد کرد. کتابها، ابزارهای علمی، و مجموعه آثار هنری خود را به پاریس فرستاد و خود از پی آنها به این شهر رهسپار شد (۲۵ سپتامبر ۱۷۴۹). در ۱۲ اکتبر، در پایتخت مستقر شد و در خانه بزرگی در خیابان تراور سیر مسکن گزید.

ولتر خواهرزاده‌اش را، که روزی معشوقه‌ی وی بود، به‌این کاخ آورد و میزبان خود ساخت. این زن، که در ۱۷۱۲ زاده شده بود، ماری لویز مینیو نام داشت و دختر کاترین، خواهر ولتر، بود. پس از مرگ خواهر (۱۷۲۶)، ولتر سرپرستی فرزندان وی را به دوش گرفت. ماری در بیست و شش سالگی، اما سرافراز از جهیزیه‌گرانیهایی که دایش به او داده بود (۱۷۳۸)، با سروان نیکولا شارل دنی، که از کارمندان پایین رتبه دولت بود، زناشویی کرد. شش سال بعد، در همان سالی که ولتر و مادام دوشاتله به پاریس رفتند، نیکولا شارل دنی درگذشت. همسر بیوه او در آغوش ولتر تسلی جست و ولتر در او گرمای تازه‌ای یافت. آنگونه که پیداست، مهر و عاطفه‌ی دایی چندی بعد جای خود را به علاقه‌ای نامشروع سپرده است. در نامه‌ای که ولتر در ۲۳ مارس ۱۷۴۵ نوشته، خواهرزاده‌اش را «دلدارم» خوانده است و ولتر ممکن است

خواهرزاده را با نیتی پاک چنین خوانده باشد. ولی در دسامبر – دو سال قبل از آنکه مارکیز دوشاتله به سن – لامبر برخورد کند – ولتر نامه‌ای به خواهرزاده بیوه‌اش نوشته است که ناچاریم مفهوم لفظی آن را بپذیریم:

هزار بار می‌بوسمت. روانم روح تو را می‌بوسد؛ قلبم شیفته‌ی توست. سرین زیبا و همه تنت را غرق بوسه می‌کنم

چنانچه پیداست، مادام دنی روی پاره‌ای از این واژه‌ها محجوبانه قلم کشیده است، ولی گویا با همان شور و علاقه بدو پاسخ داده است، زیرا ولتر در ۲۷ دسامبر ۱۷۴۵ از ورسای بدو نوشت:

عزیزم... می‌نویسی که خواندن نامه من حتی حواس تو را به وجود آورده است. به من نیز چنین حالی دست می‌دهد. نمی‌توانم واژه‌های شیرین و دلنشین تو را، بی آنکه تا اعماق روحم شعله ور شود، بخوانم. همان علاقه و احترامی را که به شخص تو دارم به نامه‌هایت نیز دارم. ... تا دم مرگ دوستت خواهم داشت

در سه نامه دیگری که در ۱۷۴۶ نوشته است، به‌این عبارات بر می‌خوریم: «دلدارم را هزاران بار می‌بوسم.» «می‌خواهم نزدیکت زندگی کنم، و در آغوش جان سپارم.» «کی برایم مقدور خواهد بود با تو زیست کنم، و جهان را به فراموشی سپارم؟» و در ۲۷ ژوئیه، چنین می‌نویسد:

تنها به خاطر توست که [به پاریس] می‌آیم؛ و اگر پریشانیم اجازه دهد، خوشتن را بر پاهایت خواهم افکند و همه زیبایی‌هایت را غرق بوسه خواهم کرد. پستانهای گرد، سرین فریبنده، و همه تنت را، که این همه مرا به شور آورده و لذت بخشیده است، غرق بوسه می‌کنم.

عمر مردان نیز چون زنان مرحله‌ای خطرناک دارد، با این تفاوت که این مرحله در مردان طولانیتر است و ابلهیهایی باور نکردنی پیش می‌آورد. ولتر تابناکترین مرد روزگار خود بود؛ ولی فرزانه‌ترین آنان نبود. دیوانگیها، بی احتیاطیها، تندرویها، و کج خلقیهای کودکانه‌ای که صدها بار از او سر زدند دشمنانش را خشنود، و دوستانش را اندوهناک می‌ساختند. اکنون

داشت، اما با آغوشی باز به پولش عشق می‌ورزید. این زن تا روز مرگ ولتر بر او اعمال نفوذ می‌کند و با اخاذی از او بر ثروت خود می‌افزاید. او از نظر موازین اخلاقی روزگار خود زن چندان بدی نبود. ولی با برگزیدن دلدارانی بتناوب برای خود – باکولار د/آرنو، مارمونتل، و مارکی دوگزیمنس – حتی موازین اخلاقی سست روزگار خویش را زیر پا نهاد.

مارمونتل در ۱۷۴۷ از او به نیکی یاد کرده است: «این زن، با همه زشتیهایش، دوستداشتنی بود. مانند دایی خودخوی و سیرتی ساده و بیتکلیف داشت، و در سلیقه و هوش و ادب همسان او بود. از این روی، همنشینی با او بسیار دلپذیر بود.»

در روز مرگ مادام دوشاتله، ولتر به خواهرزاده‌اش نوشت:

كودك دلبندم، هم اکنون دوست بیست ساله‌ای را از دست داده‌ام. می‌دانی که زمانی دراز است که در او به عنوان يك زن نگاه نکرده‌ام. یقین دارم که تو در اندوه جانکاه من شریک خواهی شد. مرگ او در این شرایط، و به چنین علتی، برایم دردناک است. برایم مقدور نیست آقای شاتله را در این ماتم مشترك تنها گذارم. ... از سیره به پاریس خواهیم آمد تا تو را به آغوش کشم؛ و تنها دل‌داری و یگانه امید زندگی خود را در آغوش تو بجویم.

در طی هشت ماهی که ولتر اکنون در پاریس می‌گذراند، دعوت‌های مصرانه فردریک باز هم از سر گرفته شدند؛ و او نیز در حالتی بود که این دعوت را بپذیرد. فردریک شغل سرپرده‌داری، همراه خانه‌ای رایگان، و حقوق ۵۰۰۰ تالری به او پیشنهاد کرد. ولتر، از آنجا که هم فیلسوف و هم صراف بود، برای هزینه سفر از شاه پروس وام خواست. فردریک هزینه سفر را پرداخت، و با نگویشی طعنه‌آمیز وی را به هوراس شاعر تشبیه کرد که هرچه را به سود وی بود دلبز جلود می‌داد. ولتر برای عزیمت به آلمان از شاه فرانسه اجازه خواست؛ لویی به خرسندی با رفتن او موافقت کرد، و به نزدیکانش گفت: «با رفتن او، دیوانه‌ای از ورسای دور خواهد شد و دیوانه‌ای بر دیوانه‌های دربار پروس افزوده خواهد گشت.»

کتاب سوم

اروپای میانه

فصل دوازدهم

آلمان باخ

۱۷۱۵-۱۷۵۶

I - دورنمای آلمان

از ولتر سبکدل پاریسی نمی‌توان انتظار داشت که هنگام عبور از آلمان روح پاریسی با نشاطش را به درک تن، چهره، آداب، زبان، حروف گوتیک، موسیقی، و هنر آلمانیان آموخته کند. شاید او هرگز نامی از یوهان سباستیان باخ که در ۱۸ ژوئیه ۱۷۵۰ - هجده روز پس از ورود ولتر به برلین - درگذشت، شنیده بود و محتملاً این سخن (۱۷۴۸) هیوم را درباره آلمان و مردم آن هرگز درجایی نخوانده بود: «کشور زیبایی است با مردمی سختکوش و درستکار که هرگاه متحد شوند نیرومندترین کشور جهان را ... خواهند ساخت.»

آلمانیها، که در حدود ۲۰،۰۰۰،۰۰۰ تن بودند، از بخت بلند فرانسه و انگلستان، هنوز متحد نشده بودند و در بیش از ۳۰۰ ایالت، که عملاً مستقل بودند، می‌زیستند. هر یک از این ایالتها فرمانروایی خود مختار، دربار، سیاست، ارتش، مسکوکات، دین، و پوشاک جداگانه داشت. وضع و میزان رشد اقتصادی و اجتماعی این ایالتها نیز با هم تفاوت داشت و یگانه وجه مشترك آنها زبان، هنر، و موسیقی بود. شصت و سه امیرنشین آلمان، و در آن میان کولونی، هیلدهایم، ماینتس، تریر، شپایر، و وورتسبورگ به دست اسقفان اعظم، اسقفان، و رؤسای دیرها اداره می‌شدند. پنجاه و یک شهر این کشور، بویژه هامبورگ، برمن،

ماگدبورگ، آوگسبورگ، نورنبرگ، اولم، و فرانکفورت – آم – ماین، «شهرهای آزاد»ی بودند که با رشته‌های سستی به امپراطوری مقدس روم پیوسته بودند.

هرگاه از زمینهای ساکس و باواریا بگذریم، بیشتر زمینهای آلمان به دست سرفهائی کاشته می‌شدند که قانوناً وابسته به زمین بودند و تقریباً از همه قوانین فئودالی قدیم تبعیت می‌کردند در ۱۷۵۰، از ۸۰۰۰ دهقان اسقف نشین هیلدسهایم ۴۵۰۰ تن سرف بودند فاصله طبقات بسیار بود، ولی خاوندان با دستگیری از دهقانان در روزگار پیری و بینوایی

و شوربختی، با سرپرستی از یتیمان و بیوه زنان، و با حفظ نظم و صلح این فاصله را کوتاه می‌ساختند. شایستگی خاوندان اشرف‌افزاده پروس در اداره قلمرو خویش، و آمادگی آنان به اخذ شیوه‌های پیشرفته کشاورزی زبانزد همگان بود.

پس از گذشت شصت و هفت سال از جنگ سی ساله، صنعت و بازرگانی آلمان از نابسامانی‌های یافته بودند. لایبزیگ بزرگترین بازار مکاره اروپا بود؛ و حتی از نظر میزان فروش کتاب بر بازار مکاره فرانکفورت برتری داشت. فرانکفورت و هامبورگ در این قرن به مرحله‌ای از فعالیت صنعتی رسیده بودند که تنها پاریس، لندن، مارسی، جنووا، ونیز، و قسطنطنیه با آن برابری می‌کردند شاهزادگان بازرگان هامبورگ از ثروت خویش نه تنها برای تجمل و خودنمایی استفاده می‌کردند، بلکه با شور و شوق از اپرا، شعر، و تئاتر نیز حمایت به عمل می‌آوردند. همدل نخست در هامبورگ نام آور شد، و کلپشتوک این شهر را پناهگاهی برای خود ساخت. لیپسنگ نمایشنامه نویسی هامبورگی خود را، که گفتارهایی درباره تئاتر هامبورگ است، در اینجا نوشت. شهرهای آلمان آن روزگار، چون زمان ما، از نظر اداری پیشرفته‌ترین شهرهای اروپا بودند.

بر خلاف فرانسه و انگلستان، که شاهان آنها توانسته بودند نجیبزادگان را تابع حکومت مرکزی سازند، برگزینندگان، امیران، دوکها، کنتها، اسقفان و رؤسای دیرهای ایالت‌های آلمان دست امپراطور را از اعمال قدرت واقعی در قلمرو فرمانروایی خویش کوتاه کرد، و اشراف پایین مرتبه را در دربارهای شاهانه خویش به خدمت درآورده بودند. این دربارها، چون شهرهای آزاد، مراکز هنری، و نیز حیات سیاسی آلمان بودند. ثروت خاوندان به سویی این شهرها دربارها روان بود و مصروف بنای کاخها، هزینه‌های گزاف، و جامه‌های فاخری می‌شد که، در موارد بسیار، نیمی از قدرت شخصی به آنها بستگی داشت. ابرهارد لودویگ، دوک وورتمبرگ، در لودویگسبورگ (نزدیک شتوتگارت) در بار دومی با چنان طرحها و تزیینات باشکوه، به دست جی. اف. نته و دوناتو فریتسونی، بنا کرد (۱۷۰۴-۱۷۳۳)، و آن را چندان با اثاثیه نفیس و آثار هنری گرانبها آراست که هزینه بنای این کاخ می‌بایست بر دوش رعایای لودویگ سنگینی کرده، و آنان را گرفتار روزهای سخت و اندوهباری ساخته باشد. ساختمان قلعه برگ هایدلبرگ در قرن سیزدهم آغاز شد؛ در ۱۷۵۱، یک مخزن زیرزمینی آجودان افزودند که گنجایش ۱۸۵،۰۰۰ لیتر آجودان داشت. در مانهایم، دوک کارل تئودور، در مدت درازی که به عنوان برگزیننده پالاتینا حکومت می‌راند (۱۷۳۳-۱۷۹۹)، ۳۵،۰۰۰،۰۰۰ فلورین برای تأسیس سازمان‌های هنری و علمی، موزه‌ها و کتابخانه‌ها، و کمک به معماران، بازیگران، مجسمه‌سازان، نوازندگان، و آهنگسازان خرج کرد. شهر هانوفر بزرگ و با شکوه نبود، ولی اپرایی باشکوه داشت که همدل را می‌فریفت. مردم آلمان،

مونیخ نیز اپرایی داشت که هزینه نگهداری آن را از مالیات ورقبازی می‌گرفتند. اما دوک – برگزینندگان باواریا پایتخت خود را به داشتن معماری عالی نیز بلند آوازه ساخته بودند. ماکسیمیلیان امانوئل، پس از آنکه دوکشین او در جنگ جانشینی اسپانیا به دست اتریشیان افتاد، به پاریس و ورسای پناه جست و، قبل از بازگشت به مونیخ، به هنر و سبک روکوکو دل بست. فرانسوا دو کوویلیه، معمار جوان فرانسوی، که برای برگزیننده آینده، شارل آلبر (کارل آلبرشت)، شاهکار روکوکو آلمان، یعنی کاخ کوچک ولی معروف آمالینبورگ، را در پارک نیمفنبورگ بنا کرد (۱۷۳۴-۱۷۳۹)، همراه ماکسیمیلیان به مونیخ رفت. داخل این کاخ، برخلاف بیرون ساده آن، پرآرایش است. «تالار آینه‌ها»ی گنبدوار و خیره کننده آن دارای گچ‌بریهای

نقره‌ای رنگ آراسته به نقوش مشبك و آرابسك است، و «طاق زرد» با گچبري خیره‌کننده و طلايي رنگش، که به سبك روکوکو است، مي‌کوشد تا با پیچیدگی‌های طرح ساختمان همراهي و هماهنگي داشته باشد. یوزف افنر، به همان سبك پرايش، ساختمان «طاقهای امپراطوري» را در دوکشین مونیخ آغاز کرد و کوویلیه آن را به پایان رساند.

کوویلیه در بیست سالگی، قبل از آنکه ذوق هنري فرانسویان را به حدکمال اخذ کند، فرانسه را ترك گفته بود. بنای «طاقهای امپراطوري» در جنگ دوم جهانی ویران شد.

فردريك آوگوستوس اول («آوگوستوس نیرومند»)، برگزینده ساكس، نمی‌توانست از دوکهای مونیخ عقب بماند. وي با وجود اینکه با نام آوگوستوس دوم، شاه لهستان، به ورشو رفت (۱۶۹۷) اما فرصت آن را یافت تا از اهالي ساكس چندان مالیات بگیرد که شهر درسدن را «فلورانس کنارالب» بسازد و کلیه شهرهای آلماني را وادارد که مبالغی را به هنر اختصاص دهند. لیدی مری مانتگیو در ۱۷۱۶ نوشت: «اینجا پاکیزه ترین شهر آلمان است. بیشتر خانه‌های آن نوسازند. کاخ برگزینده بسیار زیبا است.» آوگوستوس با همان حرص و ولعی که صیغه بر می‌گزید، آثار هنري جمع می‌کرد. فرزندش، فردريك آوگوستوس دوم، با گشاده دستی برای خرید اسبان و تابلوهای نقاشی پول خرج می‌کرد. فردريك آوگوستوس دوم، به گفته وینکلمان، «هنر را به آلمان آورد.» این آوگوستوس جوان در ۱۷۴۳ آلگاروتی را برای خرید تابلوهای نقاشی به ایتالیا فرستاد؛ و اندک زمانی پس از آن، مجموعه تابلوهای نقاشی فرانچسکوسوم، دوک مودنا، را به بهای ۱۰۰،۰۰۰ سکوین (۵۰۰،۰۰۰ دلار؟) خریداری کرد؛ و در ۱۷۵۴ حضرت مریم سیستین، اثر رافائل، را به قیمت بیسابقه ۲۰،۰۰۰ دوکات خرید. بدین سان، «گالری نقاشی» بزرگ درسدن به وجود آمد.

در ۱۷۱۸، اپرای زیبایی در درسدن به آسمان سر برافراشت. گروه بازیگران این اپرا می‌بایست در کار خود استاد بوده باشند، زیرا از جمله جسارت‌هایی که هاندل، در سفر ۱۷۱۹ به انگلستان، مرتکب شد حمله به این گروه بوده است؛ و در روزگار یوهان هاسه، ارکستر این اپرا از بهترین ارکسترهای اروپا به شمار می‌رفت. در درسدن بود که چینی مایسن پدید آمد،

که داستان آن را به آینده وا می‌گذاریم. مائائوس دانیل پولمان بیش از هر معماری در پایتخت ساكس آثاری به یادگار نهاده است. وي در فاصله سالهای ۱۷۱۱ تا ۱۷۲۲ کاخ معروف تسوینگر را، برای بزمهای شاهانه دربار «آوگوستوس نیرومند» بنا کرد. این بنا دارای ستونها، طاقها، پنجره‌های زیبایی واداشته، بالکانه‌ها، و قبه‌های نوک تیز به سبك باروک است. کاخ تسوینگر در ۱۹۴۵ بر اثر بمباران ویران شد، ولی دروازه باشکوه آن را با طرحی بدیع و نو بازسازی کردند. برای همین برگزینده خستگی ناپذیر، گائتانوکیاوری، معمار رمی، هوفکیرشه (کلیسای دربار را) به سبك باروک ایتالیایی بنا کرد (۱۷۳۸-۱۷۵۱)؛ این بنا نیز در جنگ جهانی دوم به سختی آسیب دید؛ و پس از جنگ، باموفقیت مرمت شد. تاریخ داستان رقابت و زورآزمایی جنگ و هنر است، و در این زورآزمایی، هنر نقش سیسوفوس را ایفا می‌کند.

II - زندگی آلمانیها

آلمان در آموزش ابتدایی اکنون پیشرفته ترین کشور اروپا بود. در ۱۷۱۷، فردريك ویلهلم اول، شاه پروس، آموزش ابتدایی را در قلمرو فرمانروایی خود اجباری ساخت، و در بیست سال آینده برای آموزش و ارشاد جوانان پروس ۱۷۰۰ آموزشگاه تأسیس کرد. معلمان این آموزشگاهها معمولاً مردمی عادی و غیر روحانی بودند، سلطه دین بر آموزش رو به پایان بود. در آموزشگاههای پروس به اطاعت و پرکاری اهمیت بسیار داده می‌شد و تازیانه مؤثرترین وسیله آموزش اطاعت و پرکاری به شمار می‌رفت. مدیر آموزشگاهی می‌گفت که در طول پنجاه سال شاگردان را ۲۴،۰۰۰ بار به تازیانه، ۱۳۶،۷۱۵ بار با دست، و ۵۲۷،۹۱۱ بار با ترکه کتک زده، و ۱۱۵،۸۰۰ بار سیلی بر صورت شاگردان نواخته است.

در ۱۷۴۷، یولیوس هکر، روحانی پروتستان، در آموزشگاهی که در برلین تأسیس کرد تدریس ریاضیات و درسهایی صنعتی را بر تعلیمات لاتینی، فرانسوی و آلمانی افزود. آموزشگاههای دیگر شهرهای آلمان نیز از روش وی پیروی کردند.

در دانشگاههای آلمان به تدریس زبان و ادبیات یونانی اهمیت بیشتری داده میشد، و همین امر موجب شد که آلمان در سالهای آینده در بررسی دانش، هنر، و تاریخ یونان بر دیگر ملتهای اروپایی پیشی جوید. در شهرهای گوتینگن (۱۷۳۷) و ارلانگن (۱۷۴۳) دانشگاههای تازه‌ای تأسیس شدند. دانشگاه گوتینگن، که با کمک مالی برگزینده هانوفر (بعدها شاه انگلستان) اداره میشد، در دادن آزادی به استادان خود و توسعه آموزش علوم طبیعی، علوم اجتماعی، و حقوق از دانشگاه هاله پیروی کرد. دانشجویان در این زمان جامعه بلند دانشجویی را دور افکندند، جبهه می‌پوشیدند، شمشیر و مهمیز می‌پستند، دوئل می‌کردند، و از زنان هرزه شهر آموزش می‌گرفتند. جز در فلسفه و الهیات، زبان آلمان زبان آموزش بود.

بالینهمه، زبان آلمانی آوازه بدی داشت. زیرا اشراف آلمان هنوز زبان فرانسوی را بیش از زبان آلمانی می‌پسندیدند و بدان سخن می‌گفتند. ولتر از برلین نوشت (۲۴ نوامبر ۱۷۵۰): «گویی در فرانسه به سر می‌برم؛ (در اینجا) کسی به زبانی جز فرانسوی سخن نمی‌گوید. آلمانی زبان



ماتئوس دانیل: کاخ تسوینگر، درسدن (آرشیو بتمان)

سربازان و اسبان است؛ انسان تنها هنگام سفر به آشنایی با این زبان نیازمند است.» تناثرهای آلمان کم‌دی را به زبان آلمانی، و تراژدی را به زبان فرانسوی نمایش می‌دادند. ملی‌گرایی کمتر از هر کشور اروپایی دیگر در آلمان رشد کرده بود، زیرا آلمان هنوز کشوری یکپارچه نبود.

ادبیات آلمان از این فقدان شعور ملی رنج می‌برد. یوهان کریستوف گوتشده، با نفوذترین نویسنده آلمانی آن روزگار، که انجمن ادبی اولایزیگ را «یک پاریس کوچک» ساخته بود، آثار خود را به زبان آلمانی نوشت، اصول خود را از بوالو گرفت، سبک باروک را به عنوان آشفته‌گی و هرج و مرج گنج‌کننده تقبیح کرد، و خواستار بازگشت به قواعد و شیوه‌های کلاسیک به گونه فرانسۀ زمان لویی چهاردهم شد. بودمر و برایتینگر، دو منتقد سویی، دلبستگی گوتشده را به نظم و قاعده نکوهش کردند و گفتند که شعر از احساس و شور، که از عقل عمیق‌ترند، مایه می‌گیرد. حتی در آثار راسین نیز شور و غلیان عاطفی، شکل کلاسیک را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. بودمر می‌گفت:

«بهترین نوشته مخلوق قانون و قاعده نیست؛ ... و قواعد را از نوشته‌ها گرفته‌اند.»

کریستیان گلرت، که از همه نویسندگان آلمانی محبوب‌تر بود، با بودمر، برایتینگر، و پاسکال همعقیده بود و می‌گفت که احساس قلب و جان شعر است. نام «کریستیان» (مسیحی) برآستی برآزنده او بود؛ پاکی زندگی گلرت و میانه روی در کارها چنان مورد احترام بودند که شاهان و امیران برای شنیدن سخنان وی درباره فلسفه و اخلاق در دانشگاه لایپزیگ دریای کرسیش می‌نشستند و زنان بر دستهای وی بوسه می‌زدند. او احساسات خود را از کسی پنهان نمی‌داشت و به جای آنکه پیروزی فردریک را تجلیل کند، در روسباخ برای قربانیان جنگ اشک می‌ریخت، با اینهمه، فردریک که بزرگترین واقع‌گرای آن عهد بود، وی را «خردمندترین فرزانه آلمان» می‌خواند.

باری فردریک احتمالاً اوالد کریستیان فون کلايست، شاعر جوان و پرقدرت، را که در نبرد کونرسدورف به خاطر او مرده بود (۱۷۵۹) ترجیح می‌داد. قضاوت شاه درباره ادبیات آلمانی خشن، اما امیدبخش بود؛ «تاکنون نویسنده برجسته‌ای نداشته‌ایم. شاید هنگامی که من در بهشت راه می‌روم، چنین نویسندگانی پیدا شوند. ... شما بر رنجهایی که راه دادن اندکی ذوق و سلیقه به من، به خاطر ملتی که تاکنون کاری جز خوردن، خوابیدن، و جنگیدن نداشته است، خواهید خندید.»

کانت، کلپشتوک، ویلانت، لسینگ، هرر، شیر، و گوته اکنون چشم به جهان گشوده بودند.

یکی از آلمانیهای این روزگار همدلی شدید فردریک را به خود جلب کرد. کریستیان فون ولف، که فرزند دباغی بود، به اسنادی دانشگاه هاله رسید. وی در همه علوم روزگار خویش سرشته داشت و کوشید تا دانش خود را بر اساس فلسفه لایبنیتز نظم دهد. ولف، با آنکه مادام دوشاتله وی را «یاوه سرای بزرگ» می‌خواند، اندیشه‌های خویش را بر شالوده خرد استوار ساخت و بنیانگذار «عصر روشنگری» آلمان شد. با تدریس علوم و فلسفه به زبان آلمانی، سنتهای پیشین را درهم شکست. تنها بر شمردن شصت و هفت اثر او کافی است که ما را از ادامه بحث باز دارد. ولف فعالیت نویسندگی خویش را با نوشتن رساله چهار جلدی درباره «همه علوم ریاضی» آغاز کرد (۱۷۱۰)؛ این کتابها را به لاتینی ترجمه کرد (۱۷۱۳)؛ برای تسهیل انتقال به زبان

درباره منطق، مابعدالطبیعه، اخلاق، سیاست، فیزیک، الاهیات، و زیست شناسی نوشت؛ و هر کتابی را دلیرانه با عبارت «اندیشه‌های بخردانه» آغاز کرد. هشت رساله دیگر نیز با همین وسعت زمینه به زبان لاتینی نوشت که نافذترین آنها روانشناسی تجربی (۱۷۳۲)، روانشناسی عقلی (۱۷۳۴)، و الاهیات طبیعی (۱۷۳۶) است. پس از آنها، به نگارش کتابی درباره فلسفه قانون (۱۷۴۰-۱۷۴۹)، و سرانجام به نوشتن زندگینامه خود مبادرت جست.

پیشرفت منظم و سبك محققانه ولف خواندن آثار وي را در اين روزگار پرتب و تاب دشوار ساخته است. با اينهمه، آثار او متضمن بحثهاي اساسي و آموزنده‌اند. وي نظريه لاک، درباره اخذ دانش از راه احساس، را رد کرد؛ و با اصرار در نقش فعال ذهن در تشكيل تصورات، لایبنتیز را به اندیشه‌هاي کانت پیوند داد. تن و ذهن، و عمل و تصویر دو فرایند موازیند و اثری در یکدیگر ندارند. جهان خارجی چون دستگاهی میکانیکی کار می‌کند و قرینه‌هاي بسیاری از يك طرح هدفمند ارائه می‌دهد، ولی معجزه‌اي از جهان سر نمی‌زند؛ حتی کار ذهن تابع دترمینیسم علت و معلول است. علم اخلاق باید اصول اخلاقی مستقل از معتقدات دینی بجوید و برای واداشتن انسان به رعایت اصول اخلاق نباید خدا را وسیله ارعاب انسان قرار دهد. وظیفه دولت است که برای کمک به رشد افراد فرصتهای بیشتری در دسترس آنان قرار دهد، نه آنکه اراده خود را بر آنان تحمیل کند. تعلیمات اخلاقی کنفوسیوس شایان ستایشند، «زیرا وي اخلاقیات را، به جاي وحی آسمانی، بر خرد انسان استوار ساخته است.» شاهان و امپراتوران قدیم چین مردانی فرزانه بودند؛... و از این روی، حکومت آنان بهترین نوع حکومت بود.»

با آنکه ولف صمیمانه خویشتن را مسیحی می‌خواند، بسیاری از آلمانیها اندیشه‌هاي وي را ارتداد خطرناک می‌شمردند. گروهی از استادان دانشگاه هاله فردریک ویلهلم اول را هشدار دادند که هرگاه دترمینیسم ولف پذیرفته شود، سربازان فراری به کیفر نخواهند رسید، و بدین سان، شیرازة نظم کشور از هم خواهد پاشید. شاه هراسان به ولف فرمان داد که در چهل و هشت ساعت پروس را ترک گوید، وگرنه کشته خواهد شد. ولف به ماگدبورگ گریخت و در دانشگاه این شهر به تدریس پرداخت. دانشجویان ماگدبورگ وي را به نام حواری و شهید خرد ستودند. در شانزده سال آینده (۱۷۲۱-۱۷۳۷)، بیش از دویست جلد کتاب یا جزوه در رد اندیشه‌هاي وي، یا به منظور دفاع از آنها، نوشته شدند. فردریک کبیر، پس از آنکه به فرمانروایی پروس رسید (۱۷۴۰)، از فیلسوف تبعید شده دلجویی کرد و او را به پروس و دانشگاه هاله بازگرداند. ولف به پروس بازگشت و در ۱۷۴۳ به ریاست دانشگاه هاله رسید. با گذشت زمان، و بر اثر سالخوردگی، در اندیشه‌هاي خود محافظه کارتر شد؛ و سرانجام در ۱۷۵۴ با پارسایی يك اصیل آیین مسیحی رخت از جهان بریست.

کنونی وي درباره آن داوری کرد. فرانسه وي را به عضویت افتخاری «آکادمی علوم» خود برگزید. «آکادمی شاهي سن پترزبورگ» نیز وي را استاد افتخاری خود خواند؛ انگلیسیان و ایتالیاییان آثار وي را با پشتکار و دقت به زبانه‌هاي خود برگردانیدند. شاه ناپل تدریس فلسفه وي را در دانشگاه‌هاي خود اجباری ساخت. جوانان آلمان وي را فرزانه خواندند و گفتند که او آلمانیها را اندیشین آموخته است به انگیزه اندیشه‌هاي وي، شیوه‌هاي آموزش مدرسی به فراموشی سپرده شدند و آزادی اندیشه توسعه یافت. مارتین کنتوسن، که در دانشگاه کونیگسبرگ فلسفه کانت تدریس می‌کرد، اندیشه‌هاي ولف را در میان دانشگاهیان پراکنده ساخت.

توسعه دانش و فلسفه، و نتایج نومید کننده بررسی کتاب مقدس، به همراهی عوامل غیر روحانی و دنیوی دیگر، نفوذ و قدرت دین را در زندگی آلمانیها کاهش می‌داد. اندیشه‌هاي خداپرستان انگلیسی، که با ترجمه آثار آنان و از راه پیوند انگلستان با هانوفر به آلمان رخنه می‌کردند، در میان طبقات فرادست پراکنده شدند، ولی سرسپردگی و فرمانبرداری کلیساهای کاتولیک و پروتستان از دولت نفوذ اندیشه‌هاي خداپرستان را کاهش می‌داد. جنبش اصلاح دینی معتقدات دینی آلمانیها را چندی نیرو و پایداری بخشید؛ جنگ سی ساله دلیستگی آنان را به دین کاهش داد؛ اکنون سرسپردگی روحانیان به فرمانروایان از اعتبار دین می‌کاست. پیشوایان دینی را فرمانروایان یا خاندان فئودال محلی بر می‌گزیدند. در اینجا نیز، چون انگلستان، اشراف و فرادستان دین را وسیله پیشبرد مقاصد سیاسی و اجتماعی خویش ساخته بودند. روحانیان لوتری و کالونی نفوذ و اعتبار خود را نزد مردم از دست می‌دادند و آیین کاتولیک اندک اندک نیرو می‌گرفت. ایالت‌هاي پروتستان ساکس، وورتمبرگ، و هسن اکنون به دست فرمانروایان کاتولیک اداره می‌شدند، و فردریک لادری مذهب ناچار بود رضایت سیلزی کاتولیک را جلب کند.

تنها، جنبش دینی «برادران موراوایی» بود که در سرزمینهای پروتستان نشین آلمان نفوذ و قدرت می‌یافت. گروهی از پیروان این جنبش، پس از سختی‌هایی که در موراوای کشیدند، در ۱۷۲۲ به ملک کنت نیکولایوس لودویگ فون تسینتسندورف، در ساکس، پناهنده شدند. کنت جوان، که فرزند تعمیدی فیلیپ یاکوب شپنر بود، دریافت بود که به دست این پناهندگان می‌تواند نهضت تورع (پیتیسم) را در قلمرو فرمانروایی خویش رواج دهد. کنت دهکده هرنهوت («تپه خدا») را در ملک خود برای آنان تأسیس کرد و تقریباً همه دارایی خویش را به مصرف چاپ کتاب مقدس، کتابهای نماز، و متون سرودهای نیایش آنها رسانید. سفرهایش به آمریکا (۱۷۴۱-۱۷۴۲)، انگلستان (۱۷۵۰)، و سرزمینهای دیگر به تأسیس مهاجرنشینیهایی برای «برادران موراوایی» در همه قاره‌های جهان یاری کرد؛ این فرقه را باید پیشرو جنبش تبلیغ دینی نو شمرد. برخورد پتربولر به جان وزلی

تأثیر شدیدی در جنبش متودیسم باقی گذارد. در آمریکا، مهاجران موراوایی در درنلهم (پنسیلوانیا) و درسیلم (کارولینای شمالی) مسکن گزیدند و با ایمان و انضباط خویش، شاید به بهای پاره‌ای خشونت‌های روحی در روابط خانگی، خود را در برابر هجوم عقاید جدید و مدهای لباس حفظ کردند؛ هر شکاکی در برابر پاکی و استواری معتقدات آنان و سازگاری آن با زندگی اخلاقیشان سر تعظیم فرود می‌آورد.

آلمانی‌های این روزگار بیش از فرانسویان پایبند پاکی اخلاق بودند، مگر در جاهایی که هرزگی فرانسویان همراه زبان آنان رواج یافته بود. در طبقات متوسط آلمان، زندگی خانوادگی تابع انضباط تعصب آمیزی بود، و پدران عادتاً دخترانشان، و گاه گاه زنانشان، را تازیانه می‌زدند. فردریک ویلهلم اول دربارش را در برلین تابع نظم و انضباطی سخت ساخته بود، ولی دخترش دربار ساکس وی را در درسدن، در هرزگی و بی بندوباری، همانند دربار لویی پانزدهم خوانده است. به روایتی ناموثق، «آوگوستوس نیرومند» ۳۵۴ فرزند «نامشروع» داشت که برخی از آنان هنگام همخوابگی با محارم، خویشاوندی خود را از یاد می‌بردند. گویند که آوگوستوس دختر نامشروعش، کنتس اورچلسکا، را، که بعدها به فردریک کبیر هنر دلربایی آموخت، به دلداری خویش برگزیده بود. در آغاز قرن هجدهم، دانشکده حقوق دانشگاه هاله در بیانیه‌ای از صیغه داری شاهان دفاع کرد.

مردم آلمان پایبند آداب بودند؛ ولی هنگام سخن گفتن به شیوایی و ظرافت چندان اهمیت نمی‌دادند. اشراف، که دستشان از قدرت سیاسی کوتاه شده بود، خوشتن را به عناوین اشرافی و اونیفورم دلخوش می‌ساختند.

لرد چسترفیلد در ۱۷۴۸ نوشت: «نامه‌های بسیاری را می‌دیدم که چون نویسندگان آنها یکی از بیست عنوان گیرنده را از یاد برده بودند، ناگشوده باز می‌گشت.» آلیور گولدسمیت در این باره با تعصب سخن گفته است: «بگذار آلمانی‌ها راه و روش خود را برگزینند. اگر راه و روش آنان سفیهانه است، هیچ ملت زنده‌ای نمی‌تواند وقاری ستودنیر از این بیابد، یا شیوه سفاکت را بهتر از این درک کند.» فردریک کبیر باوایی همعقیده بود. خوردن همچنان طریقه‌ای همگانی برای گذران روز بود. اثاثیه منبتکاری و کندهکاری شده، به سبک اثاثیه فرانسویان، در آلمان متداول شدند. ولی بخاریهای سفالینه آلمانی، با رنگهای دلپذیری که لیدی مری ماننگیو را به غبطه می‌انداختند، در فرانسه و انگلستان مانند نداشتند. باغهای آلمان به سبک باغهای ایتالیا آرایش یافته بودند، ولی خانه‌های آلمان با نمایی نیمه چوبی، پنجره‌های واداشته، و رخابها به شهرهای آلمان زیبایی دل انگیز بخشیده بودند که از حس زیبایی شناختی شدید، اما ضابطه نیافته و شکل نگرفته، خبر می‌دادند. در واقع، یک آلمانی، به نام آکساندر باومگارتن، بود که در کتابش، زیبایی شناسی (۱۷۵۰)، این واژه را به مفهوم امروزی آن به کار برد و

III - هنر آلمان

سفالگری در آلمان هنر بزرگی بود، زیرا آلمانی‌های این روزگار به مردم اروپا چینی سازی می‌آموختند. «آوگوستوس نیرومند» یوهان فریدریش بوتگر را برای تبدیل فلزات کم بها به طلا استخدام کرده بود.

بوتگر در تلاش خویش برای ساختن طلا کامیاب نشد، ولی با همکاری والتر فون چیرنهاوس، دوست دیرین اسپینوزا، در درسدن کارگاه چینی سازی تأسیس کرد و پس از آزمایشهای زیاد به ساختن نخستین چینی سخت اروپا توفیق یافت. در ۱۷۱۰، وی کارگاهش را به مایسن، بیست کیلومتری درسدن، انتقال داد و تا هنگام مرگ (۱۷۱۹) برای تکمیل روشها و فرآورده‌های خویش از پای نشست چینیهای مایسن در رنگهای گوناگون بر زمینه‌ای سفید با طرحهایی ظریف و زیبا از گلها، پرندگان، زندگی روزانه انسانها، چشم اندازهایی از دریا، و اقتباسهای متفاوت و غیر عادی از جامه و زندگی شرقی شکل گرفته اند. پس از او، یوهان یواخیم کندلر به تکمیل صنایع چینی سازی همت گماشت. مجسمه‌های چینی به نقاشی زیر لعاب افزوده شدند؛ پیکرهای موجودات خیالی، شخصیت‌های ادبیات قومی آلمان و کمدهای آلمانی را در خود حفظ کردند؛ و کندلرو ابرلاین، با شاهکارهایی خیالی، نظیر پرستش‌فو، ثابت کردند که هنر در ظرافت و فریبندگی می‌تواند با سلاحهای گوناگون زنان همچشمی‌کند. دیری نگذشت که اشراف اروپا، حتی در فرانسه، خانه‌های خود را با پیکرهای هجایی و طنزآمیز ساخته شده از چینی مایسن آرایش دادند. شهر مایسن تا ۱۷۵۸ در صنایع چینی سازی پیشرو شهرهای اروپا بود. اما در این سال، که مقارن جنگ‌های صدساله بود، سپاهیان پروس آن را تاراج کردند.

سفالینه‌های گوناگون به سبک باروک، از زیباترین ظروف لعابدار و چینی تا کوزه‌های شادبیخشی که از نوشیدن آبجو تجربه زیبایی شناختی می‌ساخت، از آوگسبورگ، نورنبرگ، بایرویت، و جاهای دیگر به خانه‌های آلمانیها راه می‌یافتند. در طول بیشتر قرن هجدهم آلمان نه تنها در چینی سازی، بلکه در شیشه گری نیز پیشرو اروپا بود. هنرمندی آهنگران آلمان نیز در این روزگار در سراسر جهان مانند نداشت. آهنگران آلمان در آوگسبورگ، ابراخ، و جاهای دیگر دروازه‌های آهنین چکش کاری شده‌ای ساختند که با دروازه‌های ژان لامور در نانسی برابری می‌کردند. در زرگری تنها بهترین زرگران پاریس می‌توانستند با آلمانیها رقابت کنند. حکاکان آلمانی (کنولسدورف، گلومه، روگنداس، ریدینگر، گئورگ کیلیان، گئورگ شمیت) نقشهای ظریفی بر ظروف مسی حک کردند.

نقاشان آلمانی در این دوره نتوانسته بودند، حتی به اندازه واتو، بوشه، لاتور، و شاردن،

شهرت جهانی بیابند. بعضاً به واسطه محدودیت دید اجتناب ناپذیر ما است که مردم غیر آلمانی با آثار نقاشان آلمانی این روزگار، چون کوسماس آزام، بالتازار دئر، یوهان فیدلر، یوهان تیله، یوهان تسیز نیس، و گئورگ فون ماره آشنایی ندارند؛ بجاست که دست کم با نام آنان آشنا شویم. آنتوان پن، هنرمند فرانسوی مقیم آلمان، که نقاش دربار فردریک ویلهلم اول و فردریک کبیر شد، نزد ما بلندآوازمتر از این نقاشان است. وی، در شاهکار خود، فردریک سه ساله و خواهر شش ساله‌اش، ویلهلمینه، را با استادی تصویر کرده است؛ هرگاه او این تابلو را در پاریس می‌کشید، آوازه آن در جهان می‌پیچید.

افراد یک خانواده آلمانی در سه هنر نقاشی، مجسمه سازی، معماری نام آور شدند. کوسماس دامیان آزام در کلیسای زانکت امرام، در رگنسبورگ، صعود قدیس بندیکتوس را به بهشت ترسیم کرد و چنان وی را در صعودش کمک کرد که گویی او را بر سکوی پرتاب رفیعی نشانده است. کوسماس، با همکاری برادرش اگید، درون کلیسای زانکت نیوموک را در مونیخ با تصاویری به سبک باروک، که بر معماری بنا سایه افکنده اند. آرایش داد. اگید تصویر «صعود مریم» را در کلیسایی در رور واقع در باواریا در گچ کنده کاری کرد. لورنتسوماتیلی، با احداث (حوضچه نپتون) در درسدن، ظرافت هنرمندان ایتالیایی را به نمایش گذاشت؛ این حوضچه از نشانه‌های بلند آوازه شکوه پایتخت ساکس بود. بالتازار پرموزر مجسمه «نیایش شاهزاده اویگن» را با افزودن پیکرهای نمادین بسیار از اهمیت انداخت. او بنای کلاه فرنگی کاخ تسوینگر در درسدن را نیز با همان اسراف آرایش داده است، مجسمه‌های «حواریون» او برگرد منبر هوفکیرشه در درسدن با مجسمه‌های میکلائر برابری می‌کند. و مجسمه «قدیس امبروسیوس» او در همان کلیسا، که از چوب زیرفون ساخته شده است، از برجسته‌ترین مجسمه‌های اروپا در نیمه اول قرن هجدهم است.

گئورگ ابنهخت به مجسمه دل انگيز «باکوس و آريادنه»، که در پارکي در سان سوسي تراشيده، اندکي زيبايي آلماني داده است. پارکها و باغهاي آلمان با مجسمه هاي بسياري آرايش يافته بودند؛ يک کارشناس سبک باروک گفته است که «شمار مجسمه هاي باغهاي آلمان بيش از همه مجسمه هاي کشورهاي ديگر اروپاست.»

ولي تنها در معماري بود که هنرمندان آلمان چشم هنرمندان اروپايي را در اين دوره گرفته بودند. يوهان بالتازار نويمان چندين بنا از خود به يادگار نهاده است. دربار شاهزاده - اسقف وورتسبورگ شاهکار اوست. کسان ديگري نيز در طراحي و ساختن اين بنا با وي همکاري کرده اند (۱۷۱۹-۱۷۴۴)، ولي طرح اصلي بنا از خود اوست. «طاق ونيزي» و «طاق آينه» اين کاخ، که آرايش شکوهمندي داشتند، در جنگ جهاني دوم ويران شدند، ولي چهار اطاقي که پايدار مانده اند توجه بيننده را به شکوه و زيبايي درون آنها ميکشند. پلکان با شکوه اين بنا، که همه هنردوستان جهان با فرسکوهاي سقف آن، که کارتيپولو است، اشنايي دارند، يکي از چند اثر معماري است که نويمان را به عنوان برجسته ترين معمار روزگار خود شناسانده اند. پلکان ديگري نيز که وي در کاخ اسقف نشين بروخزال ساخته، گرچه از نوعي کاملاً متفاوت مي باشد، در شکوه و زيبايي چون پلکان او در وورتسبورگ است. اين پلکان نيز در طي



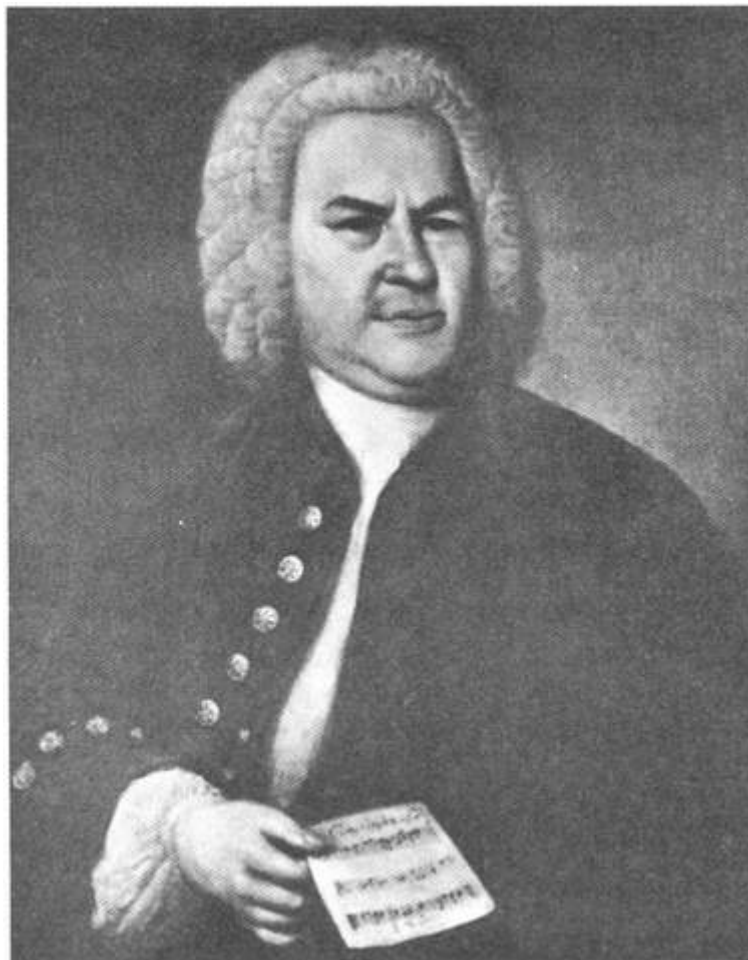
بالتازار نويمان: دربار شاهزاده - اسقف وورتسبورگ.



لورنتسو ماتيلي: حوضچه نپتون، درسدن (آرشیو بتمان)



بالتازار پر موزر: قدیس آمبروسیوس. موزہ، باوتسن، آلمان (آرشیو بتمان)



اي. جي. هاوسمان: يوهان سباستيان باخ. توماسشوله، لايپزيگ (ارشيو بتمان)



حكاكي روي نقاشي آنتوان پن: فردريك كبير در سه سالگي، با خواهرش ويلهلمينه. سلبق در موزه برلين، (آرشيو بتمان)

خودكشي ملت آلمان در جنگ جهاني دوم ويران شد. پلكان مضاعف وي در آوگوستوسبورگ در برول، نزديك كولوني، شايد از دو پلكان ديگر او زيباتر باشد در ساختن پلكان شور، و عشقي داشت؛ پلكان ديگري را نيز كه در صومعه‌اي در ابراخ ساخته، به اسراف عرضه کرده است. والفارتسكيرشه (كليساي زيارت) فيرتسنايلينگن، بر رود ماين، را ساخت؛ همچنين پاولينوسكيرشه را در ترير، و كرويتسبرگكيرشه را در نزديكي بن به سبك باروك آرايش داد و براي كليسايي در وورتسبورگ نمازخانه‌اي بنا كرد كه نماي بيروني آن تقريباً به اندازه آرايشي كه به سبك باروك باشد كامل است.

در اين ايام، معماري كليسايي به ساختن صومعه‌هاي بزرگ تخصيص يافته بود. كلوستراتال، يك صومعه متعلق به بنديكتيان، كه در ۱۳۳۰ به فرمان امپراطور لويي باواريائي در دره دلگشايي در نزديكي اوبرامرگاو بنا شده بود، در ۱۷۱۸ به دست انريكوتسوكالي مرمت، و به گنبد باشكوهي آراسته شد. كليسايي اين صومعه در آتشفشوزي ۱۷۴۴ ويران شد؛ اين كليسا را يوزف شموتر در ۱۷۵۲ بازسازي كرد. درون آن را با نقشهاي طلايي و سفيدي به سبك روكونو، و بافرسكوهاي يوهان تسالير و مارتين كنولر با ظرافت و استادتي آرايش دادند. در ۱۷۵۷، محرابهاي جانبي با شكوهي در اين كليسا ساخته شد، و جعبه ارگ آن در زيبايي آوازه‌اي بلند دارد. در ميان اين بناهاي ديني، كلوستروكيرشه، (كليسا صومعه) در صومعه بنديكتيان اوتوبيرن، در جنوب شرقي ممينگن، از همه زيباتر و باشكوهتر است. نقشه اين كليسا را يوهان ميخائل فيشر كشيده، و يوهان كريستيان با كنده كاريهاي طلايي آن را آراسته است. مارتين هورمان نيمكتهاي چوبي جايگاه همسرايان را با كنده كاريهاي چوبي زينت داده است كه يكي از بهترين

کنده کاریهای آلمان در قرن هجدهم می‌باشد. فیشر از ۱۷۳۷ تا هنگام مرگش (۱۷۶۶) بارها روی این کلیسا کار کرد.

طبقات حاکم، چون راهبان، به جهان دل بسته بودند و از انتظار کشیدن برای رسیدن به بهشت آن سوي گور بيزار بودند. در پاره‌اي از شهرهاي آلمان، و در آن میان در لونبورگ و بامبرگ، چند تالار شهرداری باشکوه ساخته شدند؛ ولي بیشتر مساعي در ساختن بناهاي غير ديني آلمان در این روزگار صرف بر آوردن کاخها و قلعه‌هاي توانگران و فرادستان می‌شد. کارلسروهه مقر دربار کارل ویلهلم، مارکگراف بادن – دورلاخ، کاخ بيمانندي به شکل بادن داشت که تویزه‌هاي سر پوشیده آن از میان باغ تا خیابانهای شهر امتداد داشتند. این کاخ چون بیشتر بناهاي شهر، در جنگ جهانی دوم با خاک یکسان شد. بنای بزرگ کاخ برلین نیز، که به دست آندرناس شلوتر و جانشینان او بنا شده بود (۱۶۹۹-۱۷۲۰)، در جنگ جهانی دوم به همان سر نوشت دردناک گرفتار آمد؛ یکی دیگر از کاخهایی که در این جنگ ویران شد، کاخ مونبیتزوست که در نزدیکی دروازه شپانداو برلین بنا شده بود؛ بخشی از کاخ برول، که به سفارش اسقف اعظم کولونی ساخته شد، نیز در جنگ جهانی دوم ویران شد؛ و کاخ بروخزال نیز در



یوهان میکانل فیشر: کلوتر کیرشه. (آرشیو بتمان)

این جنگ با خاک یکسان شد. یوزف افنر کاخ پرزینگ را در مونیخ ساخت، و یوهان زابیتس کورفورشتلیخس (کاخ برگزیندگی) را در تریر برای اسقف اعظم فرمانروای این شهر بنا کرد – که نمونه‌ای از زیبایی معتدل است. ماکسیمیلیان فون ولش و یوهان دینتسنهوفر برای برگزیننده- اسقف مابینتس

در نزدیکی پومرسفلدن کاخ بزرگ دیگری، به نام وایسنشتاین، بنا کردند. یوهان لوکاس فون هیلدبرانت در این کاخ پلکان مضاعف معروفی ساخت تا اعیان و بزرگان، بدون برخورد به یکدیگر، فاصله طبقات را بپیمایند.

فردریک کبیر با مأمور ساختن گئورگ فون کنولسدورف و دیگران به احداث سه کاخ – شتاتشولس- (کاخ دولتی) [۱۷۴۵-۱۷۵۱]، نویسنده (۱۷۵۵)، و اقامتگاه تابستانی فردریک، که وی آن را شلوس سان سوسی (کاخ بی دغدغه) می‌نامید- در پوتسدام (بیست و پنج کیلومتری برلین)، که طرح آنها را خود شاه تهیه کرده بود، و در عظمت و زیبایی با ورسای همچشمی می‌کردند، به پیشرفت معماری آلمان در قرن هجدهم کمک کرد. از کنار رود هافل، خیابان پهناوری با پلکانهایی باشیب ملایم، در پنج مرحله، از طریق پارکی مرتفع به کاخ سان سوسی، به این «کاخ بی دغدغه»، می‌رسید که پنجره‌های واداشته و گنبد مرکزی آن شباهتهایی با کاخ تسوینگر در سدن داشتند. در یکی از جناحهای این کاخ، گالری هنری بزرگی جاداشت؛ گنبد پرشکوه کاخ را دایره‌ای از ستونهای کورنتی زیبا بر دوش کشیده بودند؛ و کتابخانه‌ای با گچبریهای پیچکی به سبک روکوکو و قفسه‌هایی با دریهای شیشه‌ای، کاخشنیان را از جهان سیاست و جنگ بدینجا می‌کشید. در کاخ سان سوسی بود که ولتر نخستین بار به شاه - فیلسوفی برخورد که مقدر بود بر پروس حکومت کند، از کلیسا روگردان شود، برای ساختمان نقشه کشد، نقاشی کند، شعر بگوید، تاریخ بنویسد، در جنگ با نیمی از اروپا پیروز شود، آهنگ بسازد، ارکستر رهبری کند، و فلوت بنوازد.

IV- موسیقی آلمان

موسیقی آلمان از هنگام زایش هندل و باخ، در ۱۶۸۵، تا زمان مرگ برامس، در ۱۸۹۷، در اوج شکوه و عظمت بود؛ برجسته ترین آهنگسازان اروپا در آن دویست و دوازده سال، جز در پهنه جهان اپرا، آلمانی بودند دو شکل موسیقی، یعنی اوراتوریو و فوگ، در نیمه اول قرن هجدهم به همت آلمانیها به اوج کمال خود رسیدند؛ و، به گمان برخی؛ شکل مس به شیوة آیین کاتولیک رومی را نیز یک پروتستان آلمانی به اوج کمال خود رساند؛ عصر نقاشی اکنون سپری شده، و روزگار موسیقی فرا رسیده بود.

موسیقی در خانه آلمانیها بخشی از دین بود، همان‌گونه که دین بخش انفکاک ناپذیری از موسیقی به

آواز نخواند یا با نواختن پارهای از آلات موسیقی آشنا نباشد. صداها گروه غیر حرفه‌ای و علاقه‌مند به موسیقی، که «لیبهایی» نام داشتند، کانتاتهای اجرا می‌کردند که اجرای آنها برای زیردست‌ترین خوانندگان روزگار ما دشوار است. کتابهای حاوی آهنگهای موسیقی، چون کتاب مقدس، در دسترس همگان بودند. در آموزشگاههای عادی و همگانی خواندن و نوشتن موسیقی به همه شاگردان تعلیم داده می‌شد. پس از ایتالیا، در آلمان نقد موسیقی بیش از هر کشوری در جهان پیشرفت کرده بود و بزرگترین منتقد موسیقی زمان آلمانی بود.

یوهان ماتزون شاید از همه آهنگسازان آلمانی این روزگار نامدارتر، و از همه آنان محبوبیتش کمتر بود. غرورش پرده‌ای به روی دستاوردهای بزرگش کشید. او با زبانهای ادبی نو و کلاسیک آشنایی داشت، درباره قانون و سیاست کتاب می‌نوشت، و ارگ و گلاوسن را با همان مهارتی می‌نواخت که دعوت‌های مکرر به قبول مقامهای عالی را رد می‌کرد. از این گذشته، وی رقاصی ماهر و مرد کامل روزگار خویش بود؛ شمشیر بازی زیر دست، که نزدیک بود هندل را در دوئل از پای در آورد. در اپرای هامبورگ آوازهای موفقیت آمیزی خواند؛ او اپراها، کانتاتها، پاسیونها، اوراتوریوها، سوناتاها و سونیتهای بسیار تصنیف کرد، و قبل از باخ، شکل کانتات را توسعه داد. نه سال در نمازخانه دوک هولشتاین برنامه‌های موسیقی را رهبری کرد؛ و سپس، چون شنوایی خود را از دست داد، خویشتن را به نوشتن سرگرم ساخت. هشتاد و هشت کتاب نوشت که هشت جلد از آنها درباره موسیقی هستند، و به آنها رساله‌ای درباره تنباکو افزود. نشریه نقد موسیقی را – که قدیمیترین نشریه انتقادی درباره موسیقی گذشته و زمان بود – تاسیس و

اداره کرد (۱۷۲۲-۱۷۲۵)، و فرهنگ زندگینامه آهنگسازان معاصر خود را تألیف نمود پس از آنکه جهان موسیقی را به جنب و جوش درآورد، در هشتاد و سه سالگی درگذشت (۱۷۶۴).

سازها همچنان دستخوش دگرگونی بودند و راه تکامل می‌پیموندند، ولی ارگ هنوز سرکرده بی‌رقیب و بی‌همتای آنها بود. این ساز غالباً سه یا چهار صفحه شستی، به اضافه یک صفحه پدال دو ونیم اکتاوی، و انواع کلید داشت که می‌توانست صدای تقریباً همه سازهای دیگر را تقلید کند. جهان هنوز ارگهایی بهتر از آنچه در آن روزگار به دست آندرناس زیلبرمان، اهل ستراسبورگ، و گوتفرد زیلبرمان، اهل فراایرگ، ساخته شد به خود ندیده است. ولی سازهای زهی نیز محبوبیت روزافزونی به دست می‌آوردند. کلاویکورد (یعنی شستی وزه) شستیهایی داشت که نوازنده با فشار دادن آنها اهرمها را به حرکت می‌آورد و «چکشها» یی برنجی کوچک را برسیمها می‌کوبید. اکنون سه قرن، یا بیشتر، از عمر این ساز سپری شده بود. در کلاوسن (که نام فرانسوی این ساز است و انگلیسیان آن را هارپسیکورد و ایتالیاییان «گراویچمالو» یا «کلاویچمالو» می‌نامیدند) سیمها را

جاداشتند، با فشار شستیها، پدالها، و سه یا چهار دکمه به صدا در می‌آوردند. آلمانیها هر سازی را که صفحه شستی داشت – چون کلاویکورد، کلاوسن، پیانو، و ارگ – «کلاویه» می‌خواندند. کلاوسن اساساً همان چنگ بود که در آن انگشتان نوازنده به یاری شستیها، اهرمها، و مضرابها سیمها را به صدا در می‌آوردند. کلاوسن صدایی دلنشین داشت، ولی چون مضرابهای آن پس از برخورد به سیمها به جای خود باز می‌گشتند، نوازنده نمی‌توانست نتی را نگاه دارد و یا در شدت صدا تغییری دهد. دست یافتن به دو آهنگ صدا احتیاج به صفحه شستی مضاعف داشت. شستیهایی بالایی، برای صدای پیانو (آهسته)، و شستیهایی پایینی برای صدای فورت (قوی) پدید آمدن پیانو – فورت نتیجه همین نیاز بود.

بارتولومئو کریستوفوری در (یا پیش از) ۱۷۰۹ در فلورانس چهارگراویچمالوکول پیانوا فورت (کلاویکورد با صداهای آهسته و قوی) ساخت. در این سازها بر سر اهرمها مضرابهای چرمی جا داده شده بودند که نوازنده می‌توانست با متوقف ساختن انگشتش بر روی شستی مضراب چرمی را بر روی سیم نگاه دارد و، با تغییر دادن شدت اصابت انگشت با شستی، آهنگ صداها را آهسته یا قوی سازد. در ۱۷۱۱، شیپونه دی مافنی، در نشریه جورنال دی لتراترانی/ایتالیا، درباره این ساز نو ظهور گفتاری نوشت؛ ترجمه آلمانی این گفتار در ۱۷۲۵ در درسدن انتشار یافت: در ۱۷۲۶ گوتفرد زیلبرمان پس از خواندن گفتار او به شیوه کریستوفوری دو پیانو – فورت ساخت و نمونه اصلاح شده آنها را در حدود ۱۷۳۳ به یوهان سباستیان باخ نشان داد. باخ آهنگ صدای شستیهایی بالایی پیانو – فورت وی را ضعیف تشخیص داد. زیلبرمان این نقایص را پذیرفت؛ و پس از تلاش بسیار، سرانجام ساز خود را تکمیل کرد؛ وی در کار خود چنان موفقیتی یافت که فردریک کبیر پانزده پیانو – فورت از او خرید. باخ در ۱۷۴۷، که از فردریک دیدار کرد، یکی از این سازها را در حضور وی نواخت. این بار پیانو- فورت را پسندید، ولی گفت پیرتر از آن است که بتواند خویشتن را به نواختن آن عادت دهد؛ تا سه سال دیگر، که زنده بود، همچنان به نواختن ارگ و کلاوسن ادامه داد.

از ارکستر معمولاً در اپرا یا همسرایی استفاده می‌شد. جز در شکل اوورتور، بندرت برای ارکستر آهنگهای موسیقی تنظیم می‌کردند. اوپرا و باسون در ارکسترهای آن روزگار فراوانتر از ارکسترهای زمان ما بودند؛ سازهای بادی بر سازهای زهی فزونی داشتند. کنسرت همگانی در آلمان بسیار نادر بود و موسیقی تقریباً به طور کامل در خدمت کلیسا، خانه، یا خیابان بود. اجرای کنسرت نیمه همگانی از ۱۷۴۳ در خانه بازرگانان توانگر لایپزیگ معمول شد. رفته رفته اجرای کنسرت جای بیشتری می‌گرفت و شمار اجرا کنندگان به شانزده تن رسید. در ۱۷۴۶ در لایپزیگ اعلام شد که «از ساعت ۵ تا ۸ روز پنجشنبه، به رهبری بازرگانان شایان احترام و دیگران، کنسرتی در [مهمانخانه] سه قو اجرا خواهد شد.» در همان اعلامیه، گفته شده

بود که این کنسرت را «مردم با علاقه بسیار می‌ستایند» پس از همین کنسرت بود که در ۱۷۸۱ کنسرتی عظیم در گواندهاس لایپزیگ اجرا شد. که یکی از کهنترین کنسرتهای جهان است.

تنها معدودی از آهنگها صرفاً برای سازها نوشته شده‌اند؛ ولی پارامی از این آهنگها به پدید آمدن سمفونی یاری کرده‌اند. در مانهایم، مدرسه‌ای از نوازندگان و آهنگسازان – که بیشتر اتریشی، ایتالیایی، و بوهمی بودند- در پیدایش سمفونی نقش بسیار موثری ایفا کردند. در آنجا، برگزیننده پالاتینا، کارل تئودور، که حامی همه هنرها بود، ارکستری گرد آورد که بهترین ارکستر اروپا شناخته می‌شد. یوهان شتامیتس نوازنده چیرهدست و یولن برای این ارکستر سمفونیهای واقعی تصنیف کرد: آهنگهایی که برای ارکستر تصنیف می‌کرد به سه یا چهار موومان تقسیم می‌شدند که دست کم موومان نخستین از «شکل سونات» تبعیت می‌کرد- یعنی نمایش تمهای متقابل، «بسط و پرورش آزاد آنها»، و تکرار مجددشان. در پی پیشوایی آهنگسازان ناپلی، این شکل تازه، رسماً توالی حرکتهای تند متوسط، تند- آگرو، آندانت، آگرو- را پیدا کرد. بدین سان، عصر موسیقی پولیفونی (چندصدایی)، که دارای یک موتیف (مایه) بود و در موسیقی یوهان سباستیان باخ به اوج کمال خود رسید، به سرآمد و عصر سمفونی‌هایدن، موتسارت، و بتهوون آغاز شد.

آوای انسان همچنان دلنشینترین و سحرانگیزترین ساز موسیقی بود. کارل فیلیپ امانوئل باخ، کارل هاینریش گراون، و دیگران اشعار عشقی شورانگیز یوهان کریستیان گونتر را به موسیقی در آوردند؛ و یوهان ارنست باخ، اهل وایمار، اشعار کریستیان گلرث را در قالب موسیقی ریخت. اپرا در آلمان رونق گرفت، ولی شکل غالب آن ایتالیایی بود و متن و خوانندگانش را از ایتالیا می‌آوردند. هر درباری بلند پایه آلمانی دارای اپرای خصوصی بود، که تنها بزرگان در آن حضور یافتند. ولی هامبورگ، که به دست بازرگانان اداره می‌شد، با دیگر شهرهای آلمان تفاوت داشت. در تالار اپرای این شهر اپراهای آلمانی اجرا می‌شدند، هرکسی با خرید بلیط می‌توانست در اپرا حضور یابد، و خوانندگان اپرا از میان خوانندگان آلمانی برگزیده می‌شدند. راینهارد کایزر چهل سال بر تئاتر گنزه مارکت هامبورگ فرمانروایی کرد. وی در این مدت ۱۱۶ اپرا ساخت که بیشتر آنها به زبان و سبک ایتالیایی بودند، ولی پارامی نیز به زبان آلمانی تصنیف شده بودند. در ۱۷۲۸، عشق به موسیقی میهن خود، نوشته ماتزون، مردم هامبورگ را بر ایتالیاییان خشمگین ساخت. مردم فریاد برآوردند: «وحشیان را بیرون کنید! درهای اپرا را به روی بیگانگانی که از شرق و غرب مارا احاطه کرده‌اند ببندید. آنان را از روی کوههای وحشی آلپ پس بفرستید تا خوشن را در کوره اتنا تهذیب کنند.» با اینهمه، مردم آلمان در برابر آواها و ملودیهای فریبنده ایتالیاییان تاب مقاومت نداشتند. حتی در هامبورگ،

رفت؛ تئاتر هامبورگ، شصت سال پس از گشایش آن، در ۱۷۳۹ بسته شد؛ و چون در ۱۷۴۱ از نو گشایش یافت، تنها اپراهای ایتالیایی در آن اجرا شدند. پس از آنکه فردریک کبیر اپرا را به برلین کشاند، آهنگسازانش را از میان آهنگسازان آلمانی، و خوانندگانش را از میان خوانندگان ایتالیایی برگزید. فردریک می‌گفت: «ترجیح می‌دهم شیعه اسیم را بشنوم تا صدای یک خواننده آلمانی را.»

آلمان در این روزگار یوهان آدولف هاسه را، که از برجسته ترین آهنگسازان اپراست، پرورش داد؛ اما وی نیز دلبسته بود. هاسه مدت ده سال نزد آلساندر و سکارلاتی و نیکولو پورپورا موسیقی آموخت، با خواننده ایتالیایی فاوستینا بوردونی زناشویی کرد (۱۷۳۰)؛ برای لیبرتوهای ایتالیایی آپوستولو تسنو، متاستازیو، و دیگران موسیقی ساخت. مردم ناپل و ونیز از نخستین اپراهای وی چنان استقبال کردند که ایتالیا وی را «ساکسون دوستداشتنی» خواند. پس از بازگشت به آلمان، هاسه بشدت از اپراهای ایتالیایی هواداری کرد بسیاری از آلمانیان با وی همعقیده بودند و او را بیش از هندل دور از وطن، و میراتب بیش از آن باخ گمنام، ارج می‌نهادند؛ برنی هاسه و گلوک را رافائل و میکلائز عرصه موسیقی در سرزمین آلمان خوانده است. تا کنون کسی، حتی از ایتالیاییان، نتوانسته بود اپرای بسازد که با غنای صد اپرای او برابری کند. در ۱۷۳۱، «آوگوستوس نیرومند» هاسه و همسرش را، که بزرگترین خواننده آن روزگار بود، به درسدن فراخواند. فاوستینا با آوای خود، و هاسه با آهنگهایش مردم پایتخت را شیفته هنر خود ساختند. در ۱۷۶۰، هنگام گلوله باران در سدن به دست سپاهیان فردریک کبیر، هاسه بیشتر داراییش، و در آن میان نسخه‌های

دستنویس گرانبهایش، را از دست داد. مردم شهر ویران درسدن از اپرا دل کردند، و هاسه که اکنون هفتاد و چهار ساله بود، با همسرش به وین رفت و در اینجا با گلوک به رقابت پرداخت. در ۱۷۷۱، هنگام زناشویی مهبندوک فردیناند در میلان، هاسه باموتسارت چهاردهساله برنامه موسیقی اجرا کرد. گویند که درباره موتسارت گفت: «این پسر نام همه ما را از خاطره ها خواهد برد.» اندکی پس از آن، هاسه با همسرش به وین رفتند تا آخرین سالهای عمر را در اینجا سپری سازند. هردو آنان در ۱۷۸۳ رخت از جهان بربستند. هاسه هنگام مرگ هشتاد و چهار ساله بود و فوستینا نودسال داشت. هارمونی زندگی آنها بر ملودی آوازهایشان پیشی گرفت.

در همان هنگام که موسیقی ایتالیایی اپراهای آلمان را مسخر ساخته بود، موسیقی کلیسایی، به رغم آنکه فردریک آن را با القاب «کهنه» و «بی ارزش» تحقیر و تمسخر می کرد، همچنان شکوفا بود؛ در شمال، تب باقیمانده آیین پروتستان الهامبخش پدیدآمدن انبوهی از کانتاتها، کورالها و پاسیونها شد؛ چنانکه گویی صدآهنگساز راه را برای باخ هموار می کردند و شکلها را برای او آماده می ساختند. ارگ هنوز ساز اصلی بود؛ ولی در بسیاری از ارکسترهای کلیسایی و بولن و

ارکسترها و گروههای همسران را توسعه می بخشید، بلکه به موسیقی کلیسایی نیز جنبه دراماتیک می داد.

نامدارترین آهنگساز دینی آلمان در روزگار باخ گئورگ فیلیپ تلمان بود که چهارسال قبل از باخ زاده شد (۱۶۸۱) و هفده سال پس از او درگذشت (۱۷۶۷). ماتزون تلمان را از همه آهنگسازان همزمانش برتر می شمرد؛ تلمان از کودکی مایه شگفتی پیرامونیانش بود، باخ، با یک استثنا، احتمالاً موافق این قول بود، زیرا وی تمامی کانتاتهای رقیبش را استنساخ کرده بود. تلمان کودکی عجوبه بود. او در کودکی زبانهای لاتینی و یونانی را فرا گرفت و با نواختن ویولن و فلوت آشنا شد. در یازدهسالگی، آهنگ ساخت. در دوازدهسالگی، اپرایی نوشت که آن را در تئاتری اجرا کردند و او خود در یکی از نقشها آواز خواند. در همان سال، کانتاتهایی ساخت، و هنگام رهبری ارکستری که کانتاتهای وی را می نواخت بر روی صندلی ایستاد تا نوازندگان او را ببینند.

وی مانند همزادان توتونی خود تنومند و سرخوش برآمد. آمیزه ای از شوخ طبعی و خوش سخنی. در ۱۷۰۱، هنگام عبور از هاله، به هندل شانزدهساله برخورد و از همان نگاه نخست او را پسندید. برای تحصیل علم حقوق به لایپزیگ رفت و ارگنواز نوگیر شد (۱۷۰۴). یک سال بعد به رهبری برنامه های موسیقی کلیسای زور او برگزیده شد؛ از آنجا به آیزناخ رفت و با باخ آشنا شد؛ در ۱۷۱۴، وی را پدر تعمیدی فرزند یوهان سباستیان باخ، یعنی کارل فیلیپ امانوئل، ساختند. در ۱۷۱۱، همسر جوانش درگذشت و، به گفته خود او، دل وی را نیز با خود به زیر خاک برد. ولی سه سال بعد، دوباره زناشویی کرد. در ۱۷۲۱، به هامبورگ رفت و در شش کلیسای این شهر رهبری برنامه های موسیقی را به عهده گرفت؛ سپس، در مدرسه موسیقی هامبورگ تدریس کرد؛ سرپرست اپرای این شهر، و سردبیر مجله موسیقی شد؛ و یک رشته کنسرت های همگانی ترتیب داد که تا روزگار ما ادامه دارند. تلمان در همه جا کامیاب بود، جز آنکه همسرش به افسران سوئدی بیش از او مهر می ورزید.

در آن عصر، که روزگار غولهای موسیقی بود، وی بیش از هر موسیقیدانی آهنگ ساخته است. در طول سی و نه سال، برای همه روزهای یکشنبه و اعیاد دینی موسیقی آیینی- پاسیون، کانتات، اوراتوریو، آنتم و موتت- ساخت؛ و از این گذشته، تعداد زیادی اپرا، اپراکامیک، کنسرتو، تریو، و سرناو تصنیف کرد. هندل می گفت که تلمان به همان آسانی که دیگران نامه می نویسند موتت هشت قسمتی تصنیف می کند. همان گونه که هاسه سبکش را از موسیقی ایتالیایی گرفته بود، او سبک خود را از موسیقی فرانسوی گرفت، ولی ذوق ویژه خود را بدان افزود. در ۱۷۶۵، که هشتاد و چهار ساله بود، کانتات اینو را تضعیف کرد. رومن رولان این کانتات را با آثار مشابه هندل، گلوک، و بتهوون برابر دانسته است. و تلمان قربانی استعداد و

یا جرئت از میان بردن بازده‌های ناقص نبوغش، را نداشت؛ منقدي وي را «تندرو باور نکردنی» خوانده است. نام تلمان اکنون به فراموشی سپرده شده است؛ گاه گاه، همچون روحی مجرد، از راه هوا پیش ما می‌آید؛ و ما همه سخنان دوباره جان گرفته او را زیبا و دلنشین می‌یابیم.

فردریک تنها کسی نبود که کارل هاینریش گراون را برتر از تلمان و باخ بداند. کارل نخست به یاری آوایی سوپرانو خود نام‌آور شد؛ چون صدایش رو به ضعف نهاد، آهنگسازی پیشه کرد؛ در پانزدهسالگی، پاسیون – کانتات بزرگ را تصنیف کرد که در کرویتسشوله، آموزشگاهی در درسدن نواخته شد (۱۷۱۶). کارل چندی مسئولیت رهبری برنامه‌های موسیقی کلیسای برونسویک را به دست گرفت، و سپس از طرف فردریک مأموریت یافت که برنامه‌های موسیقی را در رایسنبرگ اداره کند (۱۷۳۵). وی در طول چهارده سال آینده همچنان در دربار پروس خدمت کرد، زیرا شاه شکاک حتی موسیقی دینی او را می‌پسندید. پاسیون معروف او، مرگ عیسی، که نخستین بار در کلیسای جامع برلین اجرا شد، در آلمان همان شهرت را یافت که اوراتوریو مسیحایی هندل در انگلستان و ایرلند یافته بود؛ این پاسیون را هنوز هر ساله در هفته مقدس در کلیساهای جهان می‌نوازند. همه پروتستانهای آلمان در مرگ نسبتاً زودرس گراون با فردریک اشک ریختند.

در این میان، پنجاه تن از افراد خاندان باخ زمینه را برای رویش وارث نامدار خود آماده ساخته بودند. یوهان سباستیان باخ در تبارنامه خاندان نوازنده باخ، که در ۱۹۱۷ انتشار یافت، نام بسیاری از نیاکان خود را بر شمرده است؛ شپیتا، موسیقیدان تیزبین، صدوشتاد صفحه به یافتن ردپای نیاکان وی، که نسب به اورفئوس می‌رساندند، اختصاص داده است. خاندان باخ از ۱۵۰۹ در شهرهای تورینگن می‌زیست. قدیمترین باخ نوازنده، که یوهان سباستیان تبارنامه اش را با او آغاز می‌کند، جدبزرگش، فاییت باخ، بود (۱۶۱۹). چهار سلسله باخ از او ماندند که بیشتر افرادشان نوازندگان برجسته‌ای بودند. شمار اینان چندان زیاد بود که برای خود صنفی تشکیل داده بودند و گاهگاه برای مبادله اوراق نت موسیقی به دور هم گرد می‌آمدند. یکی از آنان، یوهان آمبروزیوس باخ، هنرنواختن ویولن را از پدر فرا گرفت و برای فرزنداناش به ارث نهاد. در ۱۶۷۱، وی در آیزناخ به جای عموزاده‌اش نوازنده دربار شد. در ۱۶۶۸، با الیزابت لامرهیرت، دختر پوست فروشی که بعدها به عضویت انجمن شهر رسید، زناشویی کرد و از او صاحب دو دختر و شش پسر شد. بزرگترین پسرش، یوهان کریستوف باخ، در اوردروف ارگنواز شد. فرزند دیگرش، یوهان یاکوب باخ، برای نواختن اوبوا به ارتش سوئد پیوست. یوهان سباستیان باخ جوانترین فرزند او بود.

V - یوهان سباستیان باخ: ۱۶۸۵ - ۱۷۵۰

۱- سرگذشت

او در ۲۱ مارس ۱۶۸۵ در آیزناخ، واقع در دوکنشین ساکس- وایمار، زاده شد. لوتر، مصلح بزرگ دینی، روزگار کودکی خود را در این شهر گذرانده بود. بر روی تپه‌ای مشرف به شهر، قلعه وارتبورگ قرار داشت. لوتر هنگامی که گماشتگان شارل پنجم در کمین وی بودند در این قلعه می‌زیست (۱۵۲۱) و کتاب عهد جدید را به آلمانی ترجمه می‌کرد. آثار باخ همان جنبش اصلاح دینی است که به قالب موسیقی ریخته شده باشد.

او در نهسالگی مادرش را از دست داد؛ پدرش نیز هشت ماه بعد رخت از جهان بربست؛ یوهان سباستیان و برادرش، یوهان یاکوب، از آن پس در خانه برادرشان، یوهان کریستوف، زیستند. سباستیان در دانشکده شهر آیزناخ کاتشیسم و اندکی زبان لاتینی آموخت و در آموزشگاه شهر مجاور، اوردروف، درسهایی یونانی، لاتینی، تاریخ، و موسیقی را فرا گرفت. شاگردی برجسته بود و در درسهایش بسرعت پیشرفت

می‌کرد. نواختن ویولن را از پدر، و نواختن سازهای شستی‌دار را از برادرش، کریستوف، آموخته بود. وی با اشتیاق این آموزش‌ها را فرا گرفت، چنانکه گویی موسیقی در خون او جاری است. شمار زیادی از آثار موسیقی را، که منظم‌اً در دسترسش نبودند، نت به نت استنساخ کرد؛ چنانکه برخی را عقیده بر آن است که ضعف بینایی او از همین زمان آغاز شد.

در پانزده سالگی، برای آنکه بیش از این سربار خانواده برادرش که شمار افرادش رو به افزایش بود نشود، زندگی مستقل پیشه ساخت. در آموزشگاه صومعه زانکت میخائل در لونبورگ خواننده سوپرانو شد. پس از آنکه صدایش دگرگون گشت، در ارکستر آموزشگاه ویولن نواخت. از لونبورگ، به گمان بسیار، برای تماشای اپرا و شنیدن آهنگهای یوهان آدام راینکن، ارگنواز هفتاد و هشت ساله کاتاریننکیرشه به هامبورگ می‌رفته است. اپرا وی را به خود جلب نکرد، ولی ارگ روح پر قدرت او را مفتون خود ساخت. هنرمندی و کاردانی وی در نواختن ارگ بدانجا رسید که نوکیترشه در آرنشئات (نزدیک ارفورت) در ۱۷۰۳ وی را استخدام کرد تا هفته‌ای سه بار ارگ بزرگش را که بتازگی در آنجا تعبیه شده بود بنوازد. این ارگ تا ۱۸۶۳ در این کلیسا بود. باخ که مجال یافته بود از این ارگ برای تمرین استفاده کند، تصنیف نخستین آهنگهای برجسته خود را آغاز کرد.

آرزوی پیشرفت و کامیابی همواره وی را بر آن می‌داشت که برای تکمیل هنر و آثار خویش بکوشد. وی می‌دانست که در لوبک، که بیست و دو کیلومتر از اینجا فاصله داشت، دبیرش بوکستهوده، نامدارترین ارگنواز آلمان، از عید قدیس

مارینکیرشه ارگ می‌نواخت. باخ از هیئت مدیره کلیسایش یک ماه مرخصی گرفت. تکالیف و مواجبه‌ی را که می‌گرفت به عموزاده اش، یوهان ارنست، و گذاشت، و پیاده رهسپار لوبک شد (اکتبر ۱۷۰۵). پیش از این دیده‌ایم که هنرل و ماترون نیز به چنین سفرهای زیارتی می‌رفتند؛ ولی باخ، برای آنکه جانشین بوکستهوده شود، ناچار نبود با دختر او زناشویی کند؛ او تنها بر آن بود که با هنر این نوازنده بزرگ آشنا شود. هنر او، یا چیزی دیگر، باید در این سفر وی را مفتون خود ساخته باشد، زیرا تا قبل از نیمه فوریه نتوانست به آرنشئات بازگردد. در ۲۱ فوریه ۱۷۰۶، هیئت مدیره کلیسا وی را به خاطر به طول انجامیدن سفرش و آوردن «واریاسیونهای عجیب» در پیش درآمدهای سروده‌های نیایش گروهی سرزنش کردند. در ۱۱ نوامبر، به وی پند دادند که برای تربیت خوانندگان کلیسا بیشتر بکوشد، «و از آوردن دختران غریبه برای خوانندگی به کلیسا خودداری کند.» «زن هنوز مجاز نبود در کلیسا آواز بخواند.»

این دختر غریبه دختر عموی او، ماریا باربارا باخ، بود. باخ از کرده اش پوزش خواست، اما سرانجام در ژوئن ۱۷۰۷ از کارکناره گرفت و در کلیسای زانکت بلازیوس در مولهاوزن به نواختن ارگ پرداخت. حقوق سالانه او در اینجا، که در آن زمان و مکان استثنائاً مناسب بود، عبارت بود از ۸۵ گولدن پول نقد، ۱۳ بشکه ذرت، ۳۵ متر مکعب چوب، شش دسته خاشاک، و حدود یک و نیم کیلو ماهی. در ۱۷ اکتبر، باخ با ماریا باربارا زناشویی کرد.

ولی مولهاوزن مانند آرنشئات برای وی ملال انگیز بود. نیمی از شهر را آتش ویران کرده بود. مردم بینوای شهر خلق و خوی شنیدن واریاسیونهای عجیب اورانداشتند. کلیسای شهر را لوتریان اصیل آیین و پیروان نهضت تورع، که مخالف موسیقی بودند، می‌گردانیدند. متورعین موسیقی را با خداناشناسی برابر می‌دانستند. در گروه همسرایان پراکندگی به وجود آمده بود، و باخ توانست به کمک تنهایی موسیقی، نه مردم، به این هرج و مرج نظم بخشد. از این روی، چون وی را به نوازندگی ارگ و رهبری ارکستر دربار ویلهلم ارنست، دوک ساکس-وایمار، برگزیدند، باخ عاجزانه از کارفرمایان خود در کلیسای مولهاوزن خواست که به خدمت او پایان دهند. در ژوئن ۱۷۰۸، به قصد خدمت در مقام تازه‌ای که یافته بود، به وایمار رفت.

در وایمار، ۱۵۶ گولدن در سال برای او حقوق تعیین کردند، واین حقوق در ۱۷۱۳ به ۲۲۵ گولدن افزایش یافت؛ اکنون باخ می‌توانست کودکانی را که باربارا به جهان می‌آورد سیر کند. از کار تازه اش نیز چندان دلخوش نبود، زیرا ناچار بود تحت سرپرستی یوهان در سه باشد. ولی از دوستی یوهان گوته‌رید والتر، ارگنواز کلیسای شهر، نویسنده نخستین فرهنگ موسیقی آلمانی (۱۷۳۲)، و مصنف کورالهایی که با کورالهای خود وی برابری می‌کنند بهره‌مند شد. شاید به تشویق همین والتر دانشمند بود که وی به بررسی دقیق موسیقی فرانسوی و ایتالیایی پرداخت. باخ آهنگهای فرسکوبالادی و کورالی را دوست

ویوالدی بود. وی ۹ کنسرتو او را برای سازهایی دیگر از نو نوشت. گاهگاه پاره‌ای از این قسمتها را در آهنگهایی که خود ساخته بود گنجانید. نفوذ ویوالدی را در «کنسرتوهای براندنبورگ» او می‌توان احساس کرد، اما روحی عمیقتر و هنری غنیتر نیز در آنها احساس می‌شوند.

کار اصلی باخ در وایمار نواختن ارگ در شلوسکیرشه (کلیسای کاخ) بود. ارگ کوچک ولی مجهزی در اختیار داشت. با همین ارگ بود که بسیاری از قطعات بزرگ برای ارگ را تصنیف کرد: «پاساکالیا و فوگ در دو مینور»، بهترین توکاتها، بخش عمده‌ای از «پرلودها و فوگهای بزرگ»، و کتابچه کوچک ارگ. مردم وی را تاکنون ارگنواز می‌شناختند، نه آهنگساز. بینندگان، از جمله ماتزون منتقد، از چالاکي وی در به کار بردن شستیه‌ها، پدالها، و دکمه‌های ارگ در شگفت بودند یکی از آنان می‌گفت: (پاهای باخ، چنانکه گویی بال دارند، به روی پدالها می‌جهند). وی را برای دادن کنسرت به شهرهای هاله و کاسل دعوت کردند (۱۷۱۴). فردریک اول، شاه آینده سوئد، آهنگهای وی را چندان پسندید که انگشتر الماسی را از انگشت خود بیرون آورد و بدو داد. در ۱۷۱۷، باخ در درسدن به ژان لویی مارشان برخورد، کسی که در مقام ارگنواز لویی پانزدهم شهرت جهانی یافته بود. به پیشنهاد یک فرد، قرار شد این دو نوازنده با هم مسابقه دهند. آن دو موافقت کردند که این مسابقه در خانه کنت یاکوب هاینریش فون فلمینگ برگزار شود؛ قرار گذاشته شد که هر یک از دو طرف هر نت آهنگ ارگی را که در برابرش نهادند بی درنگ بنوازند. باخ در ساعت مقرر در خانه کنت حضور یافت، ولی مارشان، به دلیلی که اکنون دانسته نیست، قبل از وقت درسدن را ترک گفت و با غیبت خود باخ را به پیروزی ناخوشایندی رسانید.

با وجود کوشش و شهرت روزافزون باخ، پس از درگذشت رهبر ارکستر دربار وایمار، شغل او را به پسرش دادند. باخ ناچار به دربار شاهزاده‌ای دیگر روی آورد. لئوپولد، امیر آنها لت-کوتن، سرپرستی برنامه‌های موسیقی دربار خود را به او پیشنهاد کرد. ویلهلم آگوستوس دوک تازه ساکس – وایمار، مانع رفتن باخ گردید باخ پافشاری کرد، و دوک وی را زندانی کرد (۶ آوریل ۱۷۱۷)؛ باخ همچنان پافشاری نمود، و دوک وی را از بند رها ساخت (۲ دسامبر). باخ همراه خانواده اش به کوتن شتافت. از آنجا که شاهزاده لئوپولد کالونی آیین بود و با موسیقی کلیسایی میانه‌ای نداشت، وظیفه باخ رهبری ارکستر دربار بود، که خود شاهزاده در آن ویولا داگامبا می‌نواخت. در نتیجه، در همین دوره (۱۷۱۷-۱۷۲۳) بود که بیشتر قطعات موسیقی مجلسی خود، و در آن میان «سوئیت‌های انگلیسی و فرانسوی»، را تصنیف کرد. در ۱۷۲۱، کنسرتوهای را برای کریستیان لودویگ، مارکگراف براندنبورگ، فرستاد که به همین نام شهرت یافتند.

اکنون بخت به باخ روی آورده بود. شاهزاده لئوپولد بدو علاقه‌مند بود؛ همراه خود، وی را به سفر

آنان را از هم جدا کرد، در دوستی او پایدار ماند. ولی در ۷ ژوئیه ۱۷۲۰، همسرش، ماریا باربارا، پس از آنکه هفت فرزند برای باخ به جهان آورده – که تنها چهارتن آنان زنده مانده بودند. درگذشت. باخ هفت ماه در مرگ همسرش سوگواری کرد. سپس آنا ماگدالنا و ولکن را، که دختر ترومپت نواز ارکسترش بود، به همسری خویش برگزید، باخ اکنون سی و شش ساله بود، و آنا بیش از بیست سال نداشت. بالینهمه، وظیفه‌ای را که عهده دار شده بود بخوبی انجام داد یعنی- برای فرزندانش مادری دلسوز و وفادار شد. از این گذشته، آنا با موسیقی آشنایی داشت، در کار تصنیف آهنگ همسرش را یاری می‌کرد، نت‌های او را رونویسی می‌کرد، و با آوایی دلنشین- که باخ آن را «سوپرانو بسیار روشن» می‌نامید- برای وی آواز

می‌خواند. آنا سیزده فرزند زایید، که پنج تن آنان قبل از پنجسالگی درگذشتند. این خانواده شگفتاور دلشکستگی بسیار کشید. چون شمار و سال فرزندان وی بالا گرفت، مسئله تحصیل آنان وی را نگران کرد. باخ لوتری اصیل آیینی بود که از آیین ملال انگیز کالون بیزاری داشت؛ از این روی، از فرستادن فرزندان به آموزشگاه محلی، که اعتقاد نامه کالونی در آن تدریس می‌شد، خودداری کرد. از این گذشته، شاهزاده محبوب وی، لئوپولد، با شاهزاده خانم جوانی زناشویی کرد (۱۷۲۱) و انتظارات این شاهزاده خانم از لئوپولد دلبستگی شاهزاده را به موسیقی کاهش دادند. باخ بار دیگر به اندیشه تغییر شغل و محل زندگی افتاد. هنرمند ما روحی ناآرام داشت، و همین ناآرامی بود که او را برجسته ترین آهنگساز روزگار خود ساخت. هرگاه در کوتن می‌ماند، شاید هرگز آوازه او به گوش ما نمی‌رسید.

در ژوئن ۱۷۲۲، پوهان کوناو درگذشت. وی بیست سال سرپرست گروه موسیقی توماسشوله در لایپزیگ بود. در این آموزشگاه همگانی، که دوره اش هفت سال بود و هشت آموزگار داشت به آموزش زبان و ادبیات لاتینی، موسیقی، و الهیات لوتری بیش از هر چیزی اهمیت داده می‌شد. شاگردان و فارغ التحصیلان آموزشگاه به رهبری سرپرست موسیقی خود برنامه‌های موسیقی کلیساهای شهر را می‌گردانیدند. رهبر موسیقی نیز تابع مدیر آموزشگاه و شورای شهر بود. و حقوق خود را از آنان می‌گرفت.

شورای شهر خواست کارکوناو را به تلمان دهد، زیرا که اعضای شورا سبک‌ایتالیایی آهنگهای او را می‌پسندیدند؛ ولی تلمان این کار را نپذیرفت. شورا سپس کریستوف گراوینر، رهبر ارکستر دارمشتات، را برای این کار در نظر گرفت. ولی کارفرمای گراوینر اجازه نداد وی قراردادش را فسخ کند. باخ در ۷ فوریه ۱۷۲۳ خویشتن را نامزد این مقام نمود و در آزمایشهای گوناگون شرکت جست. کسی در توانایی او بعنوان نوازنده ارگ تردید نداشت، ولی برخی از اعضای شورای شهر سبک وی را، به ناحق، محافظه کارانه می‌دانستند. یکی از آنان پیشنهاد کرد که «چون نمی‌توانیم نوازنده بهتری بیابیم، باید با مردی که توانایی متوسطی دارد بسازیم.»

باخ را به این شرط استخدام کردند (۲۲ آوریل، ۱۷۲۳) که همراه موسیقی زبان لاتینی نیز به

شاگردان بیاموزد، به پاکی و سادگی زیست کند، معتقدات کلیسای لوتری را بپذیرد، «احترام و سرسپردگی» خویش را به شورای شهر ثابت کند، و بدون اجازه شهردار شهر را ترک نکند. در ۳۰ مه، باخ با خانواده‌اش در یکی از خانه‌های آموزشگاه مسکن گزید و تا هنگام مرگ کار ملال آوری را که در اینجا بدو سپرده بودند ترک نگفت.

از آن پس، باخ بیشتر آهنگهای خود، مگر «مس درسی مینور»، را برای آن ساخت که در دو کلیسای اصلی این شهر، یعنی کلیسای زانکت توماس و زانکت نیکولایوس، بنوازده، مراسم کلیسایی در لایپزیگ هر یکشنبه در ساعت هفت بامداد بانوای ارگ آغاز می‌شد؛ و سپس، کشیش کلیسای اینتروریت (دعای آغاز مراسم) را با آهنگ می‌خواند؛ پس از آن، همسران کیری (بخش اول مس) را اجرا می‌کردند؛ بعداً، کشیش و همسران - و در مواردی حاضران در مراسم گلوریا (بخش دوم مس) را به زبان آلمانی می‌خواندند؛ آنگاه حاضران یک سرود نیایش اجرا می‌کردند، کشیش انجیل و کردو (بخش سوم مس) را می‌خواند، ارگنواز پیش درآمده می‌نواخت، همسران کانتات می‌خواندند، و حاضران سرود نیایشی را می‌خواندند که با این بند آغاز می‌شد: «همگی به یک خدا معتقدیم؛» از پی آن، کشیش نزدیک به یک ساعت موعظه می‌کرد، دعا می‌خواند، و نیایشگران را برکت می‌داد. به دنبال آن، آیین تناول عشای ربانی اجرا، و سرود نیایش دیگری خوانده می‌شد. این مراسم در زمستان در ساعت ده، در تابستان در ساعت یازده پایان می‌یافت. در ساعت یازده، شاگردان یا آموزگاران در آموزشگاه ناهار می‌خوردند و پس از صرف ناهار، در ساعت یک و پانزده دقیقه، همسران برای شرکت در نماز شامگاه، دعا، خواندن سرود نیایش، موعظه، و اجرای شکل آلمانی ماگنیفیکات (سرود نیایش برای مریم عذرا) به کلیسا باز می‌گشتند. در روز جمعه مبارک، گروه همسران در کلیسا «پاسیون» (سرود در شرح آلام مسیح) می‌خواند. برای پیشبرد این برنامه سنگین، باخ دو گروه همسران تشکیل داد که هر یک از دوازده نفر تشکیل شده بود، و در ارکستری مرکب از هجده

نوازنده فراهم ساخت، تکخوانان بخشی از همسران بودند و، پیش و پس از آنکه همسران آریاها و رستنیهای خود را میخواندند، با آنان به خواندن میپرداختند.

در قبال این فعالیت سنگین و پیچیده، به باخ حقوقی پرداخت می‌شد که میانگین سالانه آن به ۷۰۰ تالر می‌رسید. این مبلغ شامل سهم او از دستمزدی که از شاگردان گرفته می‌شد و پادشاهی که برای نوازندگی در جشنها، عروسیها، و مجالس سوگواری بدو داده می‌شد، نیز بود. سالی که باخ پاسیون قدیس متی را تصنیف کرد (۱۷۲۹) از نظر او سال بدی بود، زیرا در این سال هوا چندان خوش بود که مرگ و میر زیادی رخ نداد. وی گاه گاه با رهبری کنسرت‌های عمومی چند تالری اضافی بدست آورد. باخ کوشید که با رهبری برنامه‌های موسیقی پاولینر کیرشه، که در دانشگاه لایپزیگ اجرا می‌شدند، درآمد خود را افزایش دهد. پاره‌ای از رقیبان به این کار اعتراض کردند، و باخ دوسال با مقامات دانشگاه کشمکش داشت، و

قراردادی با آنان بست که همه کسانی را که در این قضیه ذی ربط بودند ناخرسند ساخت.

وی مدت زیادی نیز با شورای شهر، که عهده‌دار گزینش شاگردان توماسشوله بود، در افتاد؛ اعضای شورا شاگردان این آموزشگاه را به خاطر نفوذ سیاسی آنان بر می‌گزیدند، و به ذوق و توانایی موسیقایی آنان توجه نداشتند. وی قادر نبود این نورسیدگان را، که حتی ادای صدای زیر و بم را نمی‌دانستند، تربیت کند. از این روی، در ۲۳ اوت، ۱۷۳۰ رسماً به شورای شهر اعتراض کرد. شورا، به تلاقی اقدام باخ، وی را به ناشایستگی و ناتوانی متهم کرد، که در نتیجه باخ به خشم آمد، شاگردان را بشدت نکوهش کرد، و در میان گروه همسران و مدرسه بینظمی و هرج و مرج حاکم شد. باخ به دوستی در لونبورگ نامه نوشت و درخواست کرد که برای او کار دیگری بجوید. چون کاری نیافت، به آوگوستوس سوم، شاه جدید لهستان، روی آورد (۲۷ ژوئیه ۱۷۳۳) و از مقام درباری و عنوانی خواست که وی را در برابر «توهینهای ناشایست» حفظ کند. آوگوستوس سه سال به درخواست وی پاسخ نداد، و سرانجام در ۱۹ نوامبر ۱۷۳۶ به باخ لقب «آهنگساز دربار» داد. در همان هنگام، مدیر تازه توماسشوله یوهان آوگوست ارنستی، بر سر حق برگزیدن شاگردان، و تربیت و تازیانه زدن آنان با باخ رقابت آغاز کرده بود. این رقابت ماهها طول کشید. باخ ده بار شاگردانی را که ارنستی برگزیده بود از تالار ارگ بیرون راند. این رقابت سرانجام با پشتیبانی شاه از باخ پایان یافت.

از این روی، زندگی باخ در مقام رهبر گروه همسران کلیساهای لایپزیگ قرین سعادت و شادکامی نبود. تلاش شبانه‌روزی برای تصنیف و اجرای آهنگهای موسیقی نیرو و حوصله‌ای برای تربیت هنرآموزان، یا پرداختن به کارهای سیاسی، در وی بر جای نگذاشته بود. تنها آوازه روزافزون باخ به عنوان ارگنواز و آهنگساز بود که اندکی وی را دلدار می‌داد. گاهی به دعوت هنردوستان برای نوازندگی به وایمار، کاسل، ناومبورگ، و درسدن می‌رفت، و در قبال این اجراهای گاهگاهی و آزمایش ارگها اجرتی دریافت می‌کرد. در ۱۷۴۰، فرزندش، کارل فیلیپ امانوئل، در ارکستر نمازخانه فردریک کبیر نوازنده سنج شد. در ۱۷۴۱، باخ از برلین دیدن کرد؛ در ۱۷۴۷، به درخواست فردریک کبیر برای آزمایش پیانو-فورت‌هایی که بتازگی از گوتفرد زیلبرمان خریداری شده بود به دربار او رفت. شاه از بدیهه نوازی «باخ سالخوره» دچار شگفتی شد؛ باخ پس از بازگشت به لایپزیگ، تریویی برای فلوت، ویولون، و کلایه ساخت و آن را با چند قطعه دیگر، با نام هدیه موسیقی، به شاه فلوت نوازی «که کاردانی وی در موسیقی نیز چون هنرهای جنگ و صلح او شایان ستایش است» اهدا کرد. وی جدا از این اینترلودهای مهیج، خود را با اخلاصی فرساینده به دست وظایفش در مقام رهبر گروه همسران، عشق به زن و فرزند، و بیان هنر و روح خود در آثارش

۲- آثار

۱- آثار سازی

ما چطور می‌توانیم از اینکه بدون صلاحیت حرفه‌ای جسارت ورزیده، و به بررسی عظمت و گوناگونی آثار باخ پرداخته‌ایم پوزش طلبیم؟ در اینجا جز اینکه از سر عشق به برشمردن آثار باخ بپردازیم کار دیگری نمی‌توانیم کرد.

نخست سراغ آثاری که برای ارگ ساخته است برویم، زیرا ارگ عشق پایدار باخ بود؛ از این حیث، به استثنای هندل که به انگستان رفت، رقیبی برای او نمی‌توان یافت. گاهی باخ همه دگمه‌های ارگ را بیرون می‌کشد، درست مانند اینکه می‌خواست ریه‌های آن را بیازماید و قدرتش را احساس کند. او چنان با ارگ به بازی و تفریح می‌پرداخت که گویی بازیچه و تسلیم تمام هوسهای اوست. ولی به رغم چنین خودکامگی، با مشخص کردن شماره‌ها و آکوردهایی که باید با نت‌های باس نوشته شده به کار روند حدی برای خودسری نوازندگان قابل شد؛ این همان باس کونتینو (باس شماره دار یا باس مداوم) است که ارگ یا کلاوسن بدان وسیله می‌بایست آواز یا سازهای دیگر را همراهی کند.

باخ طی اقامتش در وایمار برای پسر ارشد و سایر شاگردانش يك كتابچه كوچك ارگ فراهم آورد. این کتابچه چهل و پنج پرلود کورال در برداشت و به «خداوند متعال، به خاطر جلالش، و به همسایه‌ام، که شاید بدان وسیله بتواند به خود تعلیم دهد.» تقدیم شده بود. نقش پرلود کورال مقدمه‌سازي يك سرود نیایش گروهی، و در ضمن مشخص‌کننده طرح تم و حالت روحی آن، بود. پرلودها چنان ترتیب می‌یافتند که بتوانند برای عید میلاد مسیح، هفته‌آلام مسیح، و عید قیام مسیح سکانس‌های مناسبی باشند. ارگ و موسیقی آوازی باخ تا پایان عمر در اختیار چنین رویدادهای دینی بودند. از همان آغاز، در کورال «همه انسانها باید بمیرند»، ما به موضوعی برمی‌خوریم که در آثار بعدی باخ نیز تکرار می‌شود، اما تصمیم استوار در روبه‌رو شدن با مرگ، و ایمان به قیام پس از مرگ مسیح، که همچون نوید رستخیز خودماست، همیشه این موضوع را ملایم می‌کند. سالها بعد، همین ملودی را در کورال غم‌انگیز «ای مرگ شیرین، بیا» می‌شنویم. در این پرلودها، و به طور کلی در تصنیفات سازی باخ، همراه با تقوایی عمیق، شوخ طبعی سالم اورانیز احساس می‌کنیم؛ گاهی چنان سبکدل و شادمان به روی شستیه‌های ارگ می‌دود که شکایات هیئت مدیره کلیسای آرنش‌تات را به یاد می‌آورد.

باخ رویه‌مرفته ۱۴۳ پرلود کورال از خود به جا نهاد که هنرآموزان این پرلودها را متمایزترین و، از لحاظ فنی، کاملترین آثار باخ می‌دانند. پرلودها آثار غنایی او هستند، همچنانکه مسها و پاسیونها آثار حماسیش به شمار می‌روند. باخ همه اشکال موسیقی، جز اپرا، را درنوردید؛ او اپرا را مغایر مقام، مسلک، و تصورش از موسیقی، که همچون هدیه‌ای

به خدا بود، می‌دانست. برای آنکه به هنرش میدان آزادی بدهد، يك فوگ بر پرلود افزود و گذاشت که يك تم در باس (منطقه صوتی بم) به دنبال همان تم در تریبل (منطقه صوتی زیر) بیاید، یا برعکس. این بازی پیچ در پیچ روح‌آورا، که می‌توانست چند ملودی را به هم درآمیزد، خرسند می‌ساخت. بدین ترتیب، «پرلود و فوگ در می‌مینور» با سادگی دلچسبی آغاز می‌شود و سپس به اوج وحشتناک و پیچیده‌ای از غنا و قدرت می‌رسد. «پرلود و فوگ در می‌مینور»، در همان آغاز، کمال باخ را در ساختمان، اسلوب، بسط تم، و فوران تخیل عظیم می‌نمایاند. شاید بهتر از آن، «پاساکالیا و فوگ در دو مینور» باشد. اسپانیایی‌ها لفظ «پاساکالیه» را بر روی نغمه‌ای نهاده بودند که نوازنده‌ای «هنگام عبور از کوچه» می‌نواخت؛ این نام در ایتالیا به نوعی رقص مبدل شد؛ و در نزد باخ همچون جریان باشکوه‌ای از هارمونی جلوه می‌کند که در عین حال ساده، متفکرانه، و عمیق است.

باخ برای ارگ یا کلاویکورد چندین توکات - یعنی قطعه‌هایی که می‌توانستند «پنجه‌های» اجراکننده را به کار اندازند و تمرین دهند - نوشت. توکاتها معمولاً مشتمل می‌شدند بر حرکات سریع روی شستیه‌ها، نواهای بلند و قوی، نواهای لطیف و آهسته، و فوگی از تنها که بازیگوشانه پی هم می‌دوند. در این گروه، «توکات و فوگ در می‌مینور» از همه بیشتر شنونده یافته است. محبوبیت این اثر شاید بیشتر به خاطر تنظیم آن برای ارکستر است که برای گوشه‌های امروزی ناآشنا با دین خوشایندتر از ارگ است. از هفت توکات برای

کلاویکورد یا کلاوسن، «توکات در دو مینور» نیز همچنین باخ را در کمال استادی و مهارت اسلوب نشان می‌دهد- رقص شادمانه کنترپوان، و به دنبالش یک آداجو آرام و با زیبایی شکوهمند.

برای ما که انگستانی نا آموخته و گوشه‌ای نیمه آموخته داریم، درک لذتی که باخ از تصنیف آهنگ برای سازهای شستی‌دار (که معمولاً برای اوکلویکورد بود) می‌برد، یا به شنوندگانش می‌بخشید، دشوار است. نخست باید اصول ساختمانی را که او در بسط چند نت تم یا موتیف مراعات می‌کرد، و از آنجا به یک قطعه پیچیده منظم می‌رسید، بفهمیم. این گسترش منظم مانند طرح آرابسک قالی ایرانی یا محراب یک مسجد است که گردش خود را با بیقیدی ظاهری از پایه آغاز می‌کند، ولی پیوسته از چنان منطقی بهره‌مند است که یک خرسندی معنوی به تلذذ حسی از شکل می‌افزاید. و همچنین باید جادوی دستان باخ را به عاریه گیریم، زیرا او گونه‌ای اسلوب نواختن ابداع کرد که مستلزم کاربرد تمام انگشتان (از جمله شست) هر دو دست بود؛ حال آنکه پیشینیان او در تصنیف آهنگ برای سازهای شستی‌دار ندرتاً بیش از سه انگشت وسط را به کار می‌گرفتند. باخ حتی در وضعیت قرار گرفتن دست بر صفحه شستی نیز انقلابی پدید آورد. سابق بر آن، نوازندگان هنگام کار با شستی‌ها، دست را پهن نگه می‌داشتند؛ باخ به شاگردانش آموخت که دست را گود کنند تا همه انگشتان در یک سطح به روی شستی‌ها بنوازند. بدون این

باخ پس از آنکه سرانجام شیوة پیشنهادی آندرناس وركمايستر را در ۱۶۹۱ اتخاذ كرد، مایل بود كه سيمهاي سازها چنان كوچك شوندكه اكتاو به دوازده نيمپرده كاملا مساوي تقسيم شود تا در مدولاسيون هيچ گونه تناظر (ديسونانس) ي روي ندهد. در بسياري از موارد، اصرار داشت كلاويكوردي را كه بنا بود بنوازد خودش كوچك كند. از اين روي، باخ كلاويه بين تامپره را نوشت (بخش اول در ۱۷۲۲)، و بخش دوم در ۱۷۴۴) كه چهل و هشت پرلود و فوگ – دوتا براي هر شستمي ماژور و مينور- را در برداشت، و در عنوان اصلي آن آمده بود: «براي استفاده و تمرين موسيقيدانان جواني كه مایل به آموختنند، و نيز براي سرگرمي آنان كه در اين زمينه مهارت دارند». اين قطعات از لحاظ اسلوب براي موسيقيدانان حايز اهميت بسيارند، ولي بسياري از اين قطعات نيز بوالهوسي شادمانه يا احساس متفكرانه باخ را به ما منتقل مي كنند؛ گونو «پرلود در دو ماژور» را به شكل تحريف شده اي به عنوان ابليگاتو «آوه ماري» ي خود به كار برد. برخي از روحهاي عميق، مانند آلبرت شوايستر، اين پرلودها و فوگها جهاني از آرامش در ميان هياهو ي زندگي پر كشمكش آدمي يافته اند.

"FACE="Traditional Arabic

■ ■ ■ <"href="f0904731.htm">"href="f0904731.htm">"href="f0904731.htm

:۹

باخ که نیروی باروریش پایانی نداشت، در ۱۷۳۱ نخستین بخش تمرین کلاویه را انتشار داد و چنین وصفش کرد: «تمرینهایی مشتمل بر پرلودها، آلماندها، کورانتها، ساراباندها، ژینگها، مینوئه‌ها، و «رقصها»ی دیگر که برای تفریح روحی هنردوستان تصنیف شده است.» در سالهای بعد، سه بخش دیگر بدان افزود، به طوری که تمرین کلاویه سرانجام چندان از معروفترین آثار وی را در برداشت:

«انوانسیونها»، «پارتیتاها»، سینفونی، «واریاسیونهای گولدرگ»، «کنسرتو ایتالیایی»، و چند پرلود کورال تازه برای ارگ. در این اثر گفته می‌شد که (انوانسیونها به عنوان راهنمایی صادق به دوستداران سازهای شستی دار راه ساده‌ای نشان می‌دهد تا... نه تنها اندیشه‌های خوبی از دیگران به دست آورند «انوانسیون»، بلکه خودشان آنها را پیدا کنند؛... و همچنین سبک «کانتاتیله» نواختن را به دست آورند...

رغبت فراوان به آهنگسازی در آنان پیدا شود.» شاگرد با این سرمشقها در می‌یافت که چگونه یک تم یا موتیف را، پس از یافتن، بسط دهد. او می‌توانست تم یا موتیف را معمولاً به وسیله کنتربان، و در طی گسترش منطقی، به نتیجه‌ای وحدتبخش برساند. باخ مانند شعبده‌بازان با تمهایش بازی می‌کرد. آنها را به هوا می‌انداخت، وارونه می‌کرد، و سپس دوباره صحیح و سالم روی پایشان به زمین می‌نهاد. تنها و تنها نه تنها خوراک و آب و محیط تنفس او، بلکه سرگرمی و تفریحش نیز بودند.

پارتیتاها نیز سرگرمیهای مشابهی به شمار می‌رفتند. ایتالیاییها لفظ «پارتیتا» را به نوعی رقص چند بخشی می‌گفتند. از این روی، در «پارتیتا در رمینور» و «پارتیتا در سی مائور» پنج شکل رقص به کار رفته

است: آلمانند(یا رقص آلمانی)، کورانت فرانسوی، ساراباند، مینوئه، و ژینگ. نفوذ اجرا کنندگان و نوازندگان ایتالیایی، حتی در مورد تقاطع

شیوة محبوب دومنیکو سکارلاتی بود، در اینجا نمایان می‌شود. امروزه این قطعات در نظر ما سبک می‌نمایند؛ ولی باید به خاطر داشت که آنها نه برای پیانو- فورت قوی بلکه برای کلاویکورد ضعیف ساخته شده بودند؛ اگر از آنها انتظار زیادی نداشته باشیم، باز هم می‌توانند لذتی بمانند به ما بدهند.

نامأنوستر از آنها، «واریاسیونهای گولدرگ» است. یوهان تنوفیلوس گولد برگ کلاویکورد نواز کنت هرمان کایزرلینگ، سفیر روسیه در دربار درسدن، بود. مواقعی که کنت از لایپزیگ دیدن می‌کرد، گولدرگ را همراه می‌برد تا با نوای موسیقی خواب به چشمان او آورد. در چنین مواقعی بود که گولد برگ با باخ آشنایی به هم زد، زیرا مشتاق فراگرفتن اسلوب او در نواختن سازهای شستی دار بود. کایزرلینگ اظهار علاقه کرد که باخ قطعاتی برای کلاویکورد بنویسد تا «او را در شبهای بیخوابی اندکی شادمان سازد.» باخ با تصنیف «آریا با ۳۰ واریاسیون»، که همچون داروی خواب آوری است، کنت را خشنود ساخت. کایزرلینگ یک جام زرین مملو از سکه‌های لویی د/اور بدو پاداش داد. محتملاً، همو بود که مقام آهنگساز دربار شاه- برگزینده ساکس را برای باخ تحصیل کرد.

هنر باخ در این واریاسیونها بود، ولی قلبش نه چندان. با احساس و لذت بیشتر هفت توکات، چندین سونات، یک «فانتزی و فوگ کروماتیک در مینور» بسیار دلچسب و نشاط انگیز، و یک «کنسرتو ایتالیایی» برای سازهای شستی دار نوشت. در «کنسرتو ایتالیایی»، با شور و سرزندگی شگفت انگیز کوشید تا اثر یک ارکستر کوچک را به سازهای شستی دار منتقل کند.

یک شکل بود که تقریباً به همه تصنیفات ارکستری او راه یافت، آن فوگ بود. فوگ نیز مانند بیشتر اشکال موسیقی ایتالیا آمده بود؛ آلمانها فوگ را با شور و هیجانی که تا زمان‌هایدین بر موسیقیشان چیره بود دنبال کردند. باخ در هنر فوگ آن را آزمود: یک تم را گرفت و چهارده فوگ و چهار کانون را با چنان کنترپوان پیچیده‌ای بر اساس آن تم ساخت که همه انواع اسلوب فوگ را نشان می‌داد. او این اثر را در هنگام مرگ ناتمام گذاشت؛ پسرش، کارل فیلیپ امانوئل، آن را در ۱۷۵۲ منتشر ساخت؛ تنها سی نسخه از آن به فروش رسید. عصر پولیفونی و فوگ همراه با استاد بزرگ خود در شرف مرگ بود؛ کنترپوان کنار می‌کشید تا راه را برای هارمونی بگشاید.

باخ به ویولن به اندازه ارگ و کلاویکورد علاقه مند نبود. او کارش را به عنوان ویولن نواز آغاز کرده بود و گاهی نیز در گروه نوازندگانی که خود رهبریشان را به عهده داشت ویولا می‌نواخت؛ ولی از آنجا که هیچ یک از معاصران و پسرانش ذکری از ویولن نواختنش به میان نمی‌آورند، می‌توان فرض کرد که مهارتش در نواختن این ساز همپایه ارگ و کلاویکورد نبوده است. ولی با اینهمه، باخ مسلماً ویولن نواز چیره دستی می‌بایست بوده باشد، زیرا برای ویولن و ویولا آثار بسیار مشکلی نوشت که احتمالاً خود آماده نواختنشان بود. تمام جهان

موسیقی غرب با قطعه «شاکون» پایانی «پارتیتا در مینور» که برای ویولن تنها آمده است آشنایی دارند؛ این قطعه را می‌توان شاهکار اسلوب نواختن ویولن دانست که زمانی همه ویولن نواها به عنوان دشوارترین کار خود بدان می‌نگریستند. در نظر برخی از ما این قطعه یک نمایش نامطبوع تردستی می‌نماید، و مانند آن است که اسبی در چند مرحله به شکنجه گریه‌ای پرداخته باشد. ولی برای باخ کوششی جسورانه بود تا عمق و قدرت پولیفونیک ارگ را با ویولن به دست آورد. هنگامی که بوزونی این قطعه را برای پیانو تنظیم کرد، موسیقی پولیفونی طبیعیتر، و نتیجه آن عالی شد. (ما نباید بر تنظیم قطعات موسیقی برای سازهای دیگر به چشم حقارت بنگریم، زیرا در این صورت مجبوریم خود باخ را نیز محکوم کنیم.)

زمانی که به آثار باخ برای ارکسترهای ظریفش می‌رسیم، حتی گوش غیر حرفه‌ای نیز نواهای دلپذیری در آنها می‌یابد. هدیه موسیقی مسلماً می‌بایست فردی که بر با ملودیهای دل انگیزش شادمان ساخته، و با نواهای متفکرانه و نیمه شرقی تکان داده باشد. علاوه بر پارتیتوها یا سوئیت‌های تمرین کلاویه، باخ پانزده سوئیت برای رقص نوشت. شش تایی آنها به دلایل نامعلوم «انگلیسی» نامیده شدند و شش تا با دلایل آشکارتر «فرانسوی»، زیرا از نمونه‌های فرانسوی تبعیت می‌کردند و اصطلاحات فرانسوی، از جمله خود اصطلاح «سوئیت»، در آنها به کار رفته بود. در پاره‌ای از این سوئیتها، اسلوب بیشترین اهمیت را دارد؛ حتی در این صورت، صدای سازهای زهی مانند سازهای بادی است. با اینهمه، ساده ترین آدمیان زیبایی با وقار «آریوسو» مشهور، یا «آریا برای سیم سل»، را احساس می‌کند که دومین موومان «سوئیت شماره ۳» است. این ساخته‌ها تقریباً پس از مرگ باخ فراموش شدند، تا اینکه مندلسون بخشهایی از آنها را در ۱۸۳۰ برای گوته نواخت و ارکستر گواندهاوس لایپزیگ را در ۱۸۳۸ به احیای آنها واداشت.

باخ شکل کنسرتو را به صورتی که مورد استفاده ویوالدی بود گرفت و در چندین ترکیب سازی به کار برد. برای کسی که روحیه‌ای آرام دارد، موومان آهسته و پر شکوه «کنسرتو ویولن در رمینور» بسیار دلچسب است و آداجو «کنسرتو ویولن شماره ۲ در می‌مینور» با عمق با وقار و لطافت متفکرانه اش ما را متأثر می‌سازد. شاید دلپسندتر از هر دو، «کنسرتو در رمینور برای دو ویولن» باشد؛ (ویواچه) آن مانند درخت نارونی در زمستان تماماً همچون طرحی بدون رنگ است؛ ولی «لارگو» آن دارای زیبایی محض اثری است. زیبایی اصلی، بی‌آنکه «برنامه» یا عنصر عقلی دیگری بدان آمیخته باشد.

«کنسرتوهای براندنبورگ» تاریخچه‌ای ویژه خود دارند. در ۲۳ مارس ۱۷۲۱، باخ آنها را همراه نامه‌ای به زبان فرانسوی، که عبارت پردازی معمول زمان در آن دیده می‌شود، برای شاهزاده‌ای فرستاد و بدین وسیله نام او را جاودان ساخت:

به والا حضرت کریستیان لودویگ، مارکگراف براندنبورگ:

نظر به اینکه چندسال پیش افتخار نواختن در حضور آن والا حضرت را داشتم، و چون مشاهده کردم که شما از استعداد اندکی که خداوند برای موسیقی به من اعطا کرده است لذت بردید، و هنگام خداحافظی دستور فرمودید که قطعاتی از آثارم را برایتان بفرستم، اکنون برحسب اوامر مرحمت آمیز شما اجازه می‌خواهم تا احترامات ناچیزم را همراه با این کنسرتوها خدمتان تقدیم دارم؛ ... استدعا می‌کنم که نقص آنها را با طبع ظریفی که برای موسیقی دارید، و همگان از آن آگاهند، نسنجید، بلکه بیشتر به منزله نشانه‌ای از احترام و اطاعت بدانها بنگرید. خاضعانه از والا حضرت درخواست می‌کنم که همچنان مرا مشمول الطاف خود سازید، و به شما اطمینان می‌دهم که در دل چیزی جز آرزوی اشتغال به امور و خدمات برانزده شما ندارم. کمترین و مطیعترین خدمتگزار شما،

یوهان سباستیان باخ

ما نمی‌دانیم که آیا مارکگراف از این هدیه سپاسگزاری کرد یا پاداشی در برابرش به باخ داد، یا نه؛ احتمال می‌رود که چنین کرده باشد، زیرا او خود را وقف موسیقی کرده بود و ارکستر بسیار خوبی داشت. هنگام مرگ او (۱۷۳۴)، نام این شش کنسرتو، که با خط خوش و ظریف باخ نوشته شده بودند، میان ۱۲۷ کنسرتو در فهرستی ضبط شدند. این فهرست را شپتا در بایگانی شاهی برلین کشف کرد. هر یک از ۱۲۷ کنسرتو فهرست به مبلغ ۴ گروشن (۱، ۶۰ دلار؟) قیمت گذاری شده بود.

«کنسرتوهای براندنبورگ» از فرم «کنسرتو گروسو» ایتالیایی تبعیت می‌کنند. کنسرتو گروسو اثری است در چند موومان که به وسیله گروه کوچکی از سازهایی که نقش اول را دارند («کنسرتینو») به همراهی ارکستر سازهای زهی «ریپینو» یا «توتی» اجرا می‌شود. هندل و ایتالیاییها برای «کنسرتینو» دو ویولن و یک ویولنسل به کار می‌بردند؛ باخ این روش را با جسارت معمول خود دگرگون ساخت. بدین ترتیب که یک

ویولن، یک اویوا، یک ترومپت، و یک فلوت در دومین کنسرتو، یک ویولن و دو فلوت در چهارمین، و یک کلاویکورد، یک ویولن، و یک فلوت در پنجمین کنسرتو به عنوان سازهای اصلی قرار داد. او «کنسرتینو» و «ریپینو» را در ارتباط پیچیده‌ای بسط داد و آن دو را در بحث پرشوری آمیخته به جدایی، مخالفت، تداخل، و وحدت درگیر ساخت، که هنر و منطقش را تنها موسیقیدانان حرفه‌ای می‌توانند بفهمند و از آن لذت ببرند. در نظر بقیه ما برخی از پاساژها ممکن است خسته کننده و تکراری، و یادآور ارکستری روستایی باشند که آهنگ رقصی را کراراً می‌نوازد؛ ولی ما می‌توانیم جذابیت ظرافت‌آین گفتگو را احساس کنیم و در مومناهای آهسته آرامشی بیابیم که برای قلبهای سالخورده و پاهای کند خوشایندتر از آگروهایی بی‌جوش و حرارت است. با اینهمه، دومین کنسرتو با آگروی گیرایی آغاز می‌شود؛ چهارمین کنسرتو را

ب۔ آثار آوازی

هنگامي که باخ براي آواز آهنگ مي‌نوشت، نمي‌توانست تمام چيره دستي و هنري که روي سازهاي شستني‌دار بسط داده بود، يا کارهاي شگفت انگيزي که از ارکسترهايش چشم داشت، ناپيده بگيرد؛ تصنيفات او براي صداها چنان است که گويي آنها سازهايي با توانايي و رسايي تقريباً نامحدودند و کمتر فرصت نفس تازه کردن به خواننده مي‌داد. به تبعيت از رسم زمان هر هجارا روي پنج شش نت مي‌کشيد [«Kyrie-ele-e-e-e-e-e-eison»]؛ اين گونه تطويل ديگر متداول نيست. با اين وجود، به وسيله همين آثار آوازي است که باخ شهرت کنوني‌اش را به عنوان بزرگ‌ترين آهنگساز تاريخ به دست آورد.

ایمان استوار باخ به آیین لوتری به او همان اندازه الهام می‌بخشید که آیین قداس به پالسترینا. در حدود بیست و چهار سرود نیایش و شش موت نت نوشت؛ موتسارت با شنیدن یکی از این شش موت نت-«برای خداوند نغمه‌ای نوین بسرایید»- نخستین بار عمق باخ را حس کرد. برای جمعیت نیایشگران کلیسا و گروه همسرایان، کورالهای پر قدرتی نوشت که اگر لوتر می‌شنید قلبش که به قلب باخ همانند بود به وجد می‌آمد: «کنار نهرهای بابل»، «زمانی که در نیازی مشتق‌بار هستیم»، و «روح محبوب، خود را بیارای»؛ این آخری چندان در مندلسون اثر نهاد که به شومان گفت: «چنانچه زندگی مرا از امید و ایمان محروم می‌کرد، همین يك كورال آنها را به من باز می‌گرداند.»

باخ براي اعياد ميلاد مسيح، قيام مسيح، و صعود مسيح، اوراتوريوهايي تصنيف كرد كه عبارت بودند از آهنگهايي با عظمت براي همسرايان، تكخوانان، ارگ، يا ارکستر. نخستين آنها، اوراتوريو عيد ميلاد مسيح، در توما سكيرشه در شش قسمت و طي شش روز فاصله ميان عيد مسيح و عيد تجلي مسيح اجرا شد ۱۷۳۴-۱۷۳۵. با فرض شمردن حق مسلم مالکيت خود، باخ هفده آريا يا همسرايي از آثار اوليه خود گرفت و به صورت داستاني دو ساعته از ميلاد مسيح به هم بافت. برخي از اين قطعات از خود به وام گرفته با متن جديد هماهنگي چندانتي ندارند، ولي معايب متعدد اثري را كه تقريباً از همان آغاز، همسرايي «چگونه تو را بهنگام پذيره شوم؟» را عرضه ميکند مي توان بخشيد.

اور اتوریوہا اساساً ترکیباتی از کانتاتہا بودند. خود کانتات کورالی با آریاہای پراکنده بود. از آنجا کہ مراسم دینی لوتری غالباً وجود کانتاتہا را مغتنم می‌شمرد، باخ حدود ۳۰۰ کانتات ساخت کہ ۲۰۰ تایی آنہا بہ جا ماندہ اند. ارتباط نزدیک این کانتاتہا با مراسم آیینی لوتری، شنوندگانش را در زمان ما محدود کردہ است، ولی بسیاری از آریاہای آنہا

که هیچگونه مرز دینی نمی‌شناسند. باخ در سن بیست و شش سالگی (۱۷۱۱) در وایمار نخستین کانتات برجسته خود، «وقت عبادت بهترین اوقات است آکتوس تراگیکوس» را نوشت او در این کانتات ماتم تراژدی مرگ را گرفت، ولی از امید رستاخیز شادی کرد. در فاصله سالهای ۱۷۱۴ تا ۱۷۱۷، یادبودهای سال کلیسایی را با چند تا از بهترین کانتاتهایش جشن گرفت: برای نخستین یکشنبه آدونت، «اکنون بیا ای نجات‌دهنده کافران» (۱۷۱۴)؛ برای عید قیام پس از مرگ مسیح ۱۷۱۵، «آسمان می‌خندد، زمین شادی می‌کند» که در آن سه ترومیت، یک طبل، سه اوبوا، دو ویولن، دو ویولا، دو ویولنسل، یک باسون، و یک

کلاویه کونتینوئو برای کمک به همسرایی و به وجد آوردن مؤمنان از پیروزی مسیح به کار رفته بود؛ برای چهارمین یکشنبه آدونت، «قلب، دهان، کردار، و زندگی» (۱۷۱۵) با کورال خوش نوا و آشنای «عیسی، ای مایه شادمانی و آرزوهای بشر» که با ابلیگاتو اوبوا همراهی می‌شد؛ و برای شانزدهمین یکشنبه پس از تثلیث (۱۷۱۵)؛ «ای زمان شیرین مرگ، بیا» در لایپزیگ، نغمه پیروزی دیگری به نام «مسیح در زندان تاریک مرگ آر مید»، برای قیام پس از مرگ مسیح سرود، و برای دویستمین سال صدور طاعتنامه آوگسبورگ، سرود نیایش لوتر، یعنی «خداوند سنگر پایدار ماست»، را به شکل کانتاتی، به همان قدرت، درآورد؛ ولی شاید به عنوان بیان اعتقاد دینی بیش از اندازه تند و آتشین باشد.

بالآنکه باخ مردی دیندار بود و وظایفش او را به دینداری ملزم می‌کردند، ولی احساس سالمی نیز برای بهره مند شدن از شادیهای زمینی در او بود، و می‌توانست به همان اندازه که ماتم می‌گیرد از ته قلب نیز بخندد. عناصر غیر دینی به تصنیفات دینی او راه می‌یافتند؛ به همین جهت، برخی از قطعات آوازی اپراهای زمانش را در «مس در سی مینور» او یافته‌اند. او از ریختن استعداد هنریش در کانتاتهای دینی ناب درنگ نمی‌کرد. از این گونه آثار، بیست و یک کانتات موجودند. باخ یک «کانتات شکار»، یک «کانتات قهوه»، یک «کانتات عروسی»، و هفت کانتات برای اعیاد غیر دینی نوشت. در ۱۷۲۵، برای سالروز تولد آوگوست مولر، استاد دانشگاه لایپزیگ یک کانتات کامل، به نام «آبولوس خرسند»، نوشت و بدین وسیله رهایی بادها را، شاید با استعاره‌ای محیلانه، جشن گرفت. در ۱۷۴۲ «کانتات دهقانان» را، که بورلسکی پیورده بود، نوشت اثری سرشار از رقص، نوشیدن، و عشقبازی پرسروصدای دهقانان. از ۱۷۴۰ به بعد، موسیقی کلیسایی در لایپزیگ نفوذ خود را از دست داد و کنسرت‌های عمومی پیوسته آثار غیردینی اجرا می‌کردند.

پیش از آنکه موسیقی دینی رو به زوال گذارد، باخ او را به چنان اوجی رساند که در سرزمینهای

مراسم لوتری باقی مانده بود یکی خواندن ماگنیفیکات در عید دیدار مریم (ژوئیه) بود. این جشن به یادبود دیدار مریم از خویشاوند خود، الیصابات، بود. بنا به روایت انجیل لوقا (۴۶-۵۵) مریم عذرا در این دیدار سرود شکرگزاری بینظیر خود را چنین آغاز کرد:

«جان من خداوند را تمجید می‌کند،

و روح من، به رهاننده من خدا، به وجد آمد؛

زیرا بر حقارت کنیز خود نظر افکند،

زیرا هان، از کنون تمامی طبقات مرا خوشحال خواهند خواند. ...»

باخ دوبار این آیات، و آیات بعدی را، به موسیقی درآورد. ولی شاید شکل کنونیش را در ۱۷۲۳ برای مراسم عید میلاد مسیح در لایپزیگ سرود. در اینجا، دین، شعر، و موسیقی همه به اوج وحدتی والا می‌رسند.

حتی شش سال بعد، دوباره در پاسیون قدیس متی به همان اوج رسید. به موسیقی درآوردن داستان آلام و مرگ مسیح از قرن‌ها پیش بخشی از مراسم آیین کاتولیک بود. بسیاری از آهنگسازان پروتستان در آلمان شکل کنتات را برای این منظور اتخاذ کرده بودند؛ دوتن از آنان قبلاً انجیل متی را به عنوان متن خود به کار گرفته بودند. باخ دست کم سه پاسیون نوشت و در هر یک از آنها از شرح انجیل یوحنا (۱۷۲۳)، انجیل متی (۱۷۲۹)، و انجیل مرقس (۱۷۳۱) تبعیت کرد. از پاسیون آخری تنها قسمتهایی به جا مانده‌اند. در پاسیون قدیس یوحنا تسلسل صحنه‌ها غیر منطقی، و رویدادها در هم آمیخته‌اند، و گرایشی توتونی به سخنرانی رعدآسا در آن به چشم می‌خورد؛ ولی قسمتهای آخر به احساساتی لطیف و ظریف، و عمق متفکرانه با وقاری تبدیل می‌شود که مانند هر عنصر دیگر موسیقی متأثر کننده است. آریایی «تمام شد»

برداشت عمیقی از حساسترین رویداد داستان زندگی و مرگ مسیح است؛ آزمونی از این بزرگتر برای آهنگساز یا نقاش نمی‌تواند وجود داشته باشد.

در بعدازظهر جمعه مبارک ۱۵ آوریل ۱۷۲۹، باخ در توماسکیرشه لایپزیگ بزرگترین اثر خود را اجرا کرد، او در این اثر، پاسیون قدیس متی از یک لیبرتو خوب آلمانی استفاده جست. این لیبرتو بر اساس روایت نسبتاً کامل قدیس متی از زندگی و مرگ مسیح، و به وسیله یک ادیب محلی، به نام کریستیان فریدریش هنریسی، ملقب به «پیکاندر» تنظیم یافته بود. چنین پیداست که خود باخ متن بعضی از همسراییها را نوشته است. برخی از همسراییها را تفسیر ناموجه روایت انجیل دانسته‌اند؛ ولی این همسراییها، مانند همسراییهای نمایشنامه‌های یونانی، با شرح و تفسیر خود هیجان دراماتیک را تشدید می‌کنند و هارمونی باوقار آنها دوظیفه هنر برترین را انجام می‌دهند. عواطف ما را هم بیان می‌کنند، و هم تلطیف. در حالیکه موسیقی باخ عمدتاً چیره دستی و قدرت او را نشان می‌دهد، تقریباً سراسر پاسیون قدیس متی آوای اندوه، سپاس، و یا عشق است: در برگردان لطیف و با

فلوتهایی که گویی از جهان دیگر می‌سرایند، در خودداری با حرمت سازهایی که دور و بر واژه‌ها و درمیان صداهایی پیچ می‌خورند، که به نقاشی و تذهیبکاری یک کتاب دعای قرون وسطایی می‌مانند. در اینجا، باخ چنان مفاهیم و احساسات عمیقی به ما می‌نمایاند که تنها در متن روایت اصلی آشکار می‌گردد. برای ما که در تمدن غربی زندگی می‌کنیم، این اثر متأثر کننده ترین تراژدیهاست؛ زیرا صرفاً مصلوب شدن انسان آرمانگرای شریفی، از آن‌گونه که در میان ما یافت می‌شود، را نشان نمی‌دهد، بلکه به صلیب کشیده شدن روزانه او را در جهان مسیحیت و مرگ تدریجی ایمان بسیاری از ما را، که همچون خدای این ایمان دوستش می‌داریم، جلوگر می‌سازد.

باخ در «مس در سی مینور» تقریباً موفق شد که دوباره به همان اوج هنرمندی و احساس پاسیون قدیس متی برسد. ولی او نمی‌توانست با کار جدید، به همان اندازه، احساس هماهنگی کند. روایت انجیل از آلام مسیح ریشه و محور اعتقادنامه پروتستان به شمار می‌آمد، و باخ با تمام وجود غرق در این آیین بود. ولی مراسم قداس، یک مراسم آیینی کاتولیک رومی بود؛ خود اعتقادنامه، که در بخش کردو مس تبیین می‌یافت، تعهد اشتباه ناپذیرش را نسبت به «کلیسای مقدس و همگانی انجیلی» ابراز می‌داشت. با آنکه آیین نیایش لوتری هنوز چیزهای زیادی از مراسم قداس کاتولیک رومی را در خود نگه داشته بود، ولی همین مقدار باعث ناراحتی بود و پروتستانها دعای آگنوس دِی را از آن حذف کرده بودند، در زمان باخ، و در کلیساهای او، کانتاتها بتدریج جای قسمتهای مختلف مس را می‌گرفتند و بقایای لاتینی پیوسته از لیترورژی حذف می‌شدند. پاسیونهای باخ به زبان آلمانی خوانده می‌شدند؛ او چهار سرود نیایش آلمانی را در میان اشعار لاتینی ماگنیفیکات خود گنجانیده بود؛ ولی مس آنچنان ریشه‌های سنتی لاتینی داشت که هرگونه گنجانیدن اشعار آلمانی در آن با خطر بیتناسبی رو به رو بود. او با نوشتن چهار مس ناقص با ضمایم آلمانی کوشیده بود این خطر را دور کند. نتیجه‌ای که به دست آمد رضایتبخش نبود. با دقت به بررسی مسهای کاتولیکی، که پالسترینا و ایتالیاییهای دیگر تصنیف کرده بودند، پرداخت. ارتباطش با دربار درسدن این فکر را در او القا کرد که با تصنیف یک مس کاتولیکی شاه – برگزینده کاتولیک را خشنود سازد. هنگامی که از آوگستوس سوم تقاضای شغل و لقب درباری کرد (۱۷۳۳)، یک کیریبه و یک گلوریا همراه تقاضانامه فرستاد. این دو بعداً قسمتهایی از «مس در سی مینور» شدند. شاه ظاهراً توجهی به آنها نکرد. باخ آنها را در کلیسای لایپزیگ اجرا کرد و از هر دو استقبال شد؛ سپس (۱۷۳۳-۱۷۳۸)، یک کردو، یک سانکتوس، یک اوسانا، یک بندیکتوس، یک آگنوس دِی، و یک «دونا نوبیس

یاکم به آنها افزود. وقتی که مجموعه کامل شد، به شکل یک مس کاتولیکی درآمد. احتمالاً باخ امیدوار بود که آوگوستوس سوم آن را در لهستان اجرا کند، ولی چنین نشد؛ این مس هیچ‌گاه در یک کلیسای کاتولیک خوانده نشده است. باخ آن را در موقعیتهای گوناگون در توماسکیرشه یانیکولایکیرشه در لایپزیگ تکه تکه اجرا کرد.

آیا می‌توانیم احتیاط‌تر دید آمیزی را که با آن عظمت «مس درسی مینور» را می‌ستاییم بیان کنیم؟ قدرت باخ در بسیاری از گوشه‌های این مس آن تواضعی را که باید در خطاب به پروردگار باشد کنار می‌گذارد؛ گاهی چنین می‌نماید که باخ گوش خدا را سنگین می‌پندارد، زیرا که در برابر تقاضاهایی که در بسیاری از زبانها از او شده، مدتهاست که سکوت گزیده است. بخش کیریۀ مس با عظمت همراه با قیل و قال و آشفتگی پیش می‌رود تا سرانجام مانیز فریاد برمی‌آوریم: «برما رحمت آور!» بخش گلوریا در بیشتر جاها در همراهی با ارکستر بسیار زیباست و به سویی آریایی دلچسب «که در طرف راست خداوند نشسته است» پیش می‌رود؛ ولی آنگاه در «زیرا تو یگانه مقدس هستی» همسرایها آن را خشن می‌سازند و «با روح القدس» چون رعد مقطعی خوانده می‌شود که روح القدس به لرزه در می‌آید که مبدا این توتونی نیرومند در آسمان توفان به پاکند. شگفت آنکه بخش کردو – که نکات عقیدتی و تقسیم‌کننده عالم مسیحیت آن به طور طبیعی به موسیقی در نمی‌آید- در این مس لحظات عظیم آن را پدید می‌آورد: باخ در «و به جسم در آمده است» و (مصلوب کردن عیسی) دوباره به همان حرمت با وقار پاسیون قدیس متی می‌رسد. سپس «و برمی‌خیزد» تمام صدای بلند و ناشکیبایی ترومپتها و طبلها را رها می‌سازد و اینها به خاطر پیروزی مسیح بر مرگ با شادمانی فریاد بر می‌آورند. «بندیکتوس» با آریایی ظریف تنور و ویولن تنهای آسمانیش به ما آرامش می‌بخشد؛ همراهی ارکستر در بخش آگنوس دبی به طرز عمیقی زیباست؛ ولی بخش «دونائوبیس پاکم» بیشتر نشان قدرت است تا هدیه‌ای آرامبخش. اینها همه واکنشهای ساده‌ای هستند که سزاوار خرده گیری نمی‌باشند. فقط کسانی می‌توانند بتمای از «مس درسی مینور» لذت برند که به یک تربیت مسیحی، که مایه‌های عاطفیش را از دست نداده باشد، توانایی فنی درک و لذت بردن از ساختار اثر، توانالیه‌ها، ترکیب بندی استادانه، تنوع منابعی به کار رفته، پیچیدگی ارکستراسیون، و انطباق موتیفهای موسیقی با اندیشه‌های متن را نیز بیفزایند.

برخی از موسیقیدانان حرفه‌ای در زمان حیات باخ از او انتقاد کردند. در ۱۷۳۷، یوهان آدولف شایبه (که بعداً رهبر ارکستر دربار شاه دانمارک شد) نامه‌ای امضایی منتشر کرد و طی آن باخ را به عنوان یک ارگنواز ستود، ولی در عین حال چنین اظهار عقید کرد که «این مرد بزرگ اگر ملاطفت بیشتری می‌داشت، و اگر آثارش به داشتن ویژگی پرآب و تاب

و آشفته غیرطبیعی نمی‌شد، و زیباییشان با فنون بیش از اندازه از جلا نمی‌افتاد، مایه‌ی تحسین همه ملت‌ها می‌بود.» یک سال بعد، شایبه حمله دیگری کرد: «قطعات کلیسایی باخ همواره تصنعی‌تر و خسته‌کننده‌تر می‌شوند، و به هیچ روی مانند آثار تلمان و گراون سرشار از ایمان تکاندهنده و ژرف بینی روشنفکرانه بهر‌مند نیستند.» شایبه کوشیده بود که مقام ارگنوازی در لاپزیگ را به دست آورد: باخ موقع امتحان از شایبه، نظر نامساعدی درباره نواختن اوداده، و در کانتاتی او را هجو کرده بود؛ ممکن است انتقاد شایبه از باخ خالی از بغض و عناد نباشد؛ ولی شپیتا، پرحرارت‌ترین ستایشگر باخ، به ما می‌گوید که بسیاری از معاصران شایبه دارای همان نظرات او بودند. انتقاد برخی از منتقدان ممکن است واکنش نسل جدید آلمان را در برابر موسیقی که اساسش برکنترپوان بود نشان دهد؛ شیوه‌ای در موسیقی که در باخ به چنان برتری رسیده بود که وراي آن چیزی جز تقلید ممکن نبود؛ قرن بیستم نیز شاهد واکنش مشابهی در برابر سمفونی بوده است.

شایبه به احتمال قوی هندل را بر باخ ترجیح می‌داده است. ولی هندل چنان در انگستان گم شده بود که مقایسه او با باخ مسلماً برای آلمانیها دشوار می‌نمود؛ و زمانی که مقایسه انجام می‌گرفت، هندل همیشه مقام اول را می‌یافت. به‌توون با گفتن اینکه «هندل بزرگترین همه ماست» نظر آلمانی را بیان کرد؛ ولی این پیش از احیای باخ از فراموشی بود. جای تأسف است که این دو غول – دو چهره پرافتخار موسیقی و آلمان در نیمه اول قرن هجدهم – هرگز همدیگر را ندیدند؛ چه بسا ممکن بود به سود هم در یکدیگر نفوذ کنند، موسیقی هر دو از آوای ارگ سرچشمه گرفت، و هر دو بزرگترین ارگنواز زمان خود شناخته شده بودند؛ باخ تا پایان زندگی از آن ساز دست نکشید، ولی هندل، که در میان خوانندگان زن و کاستراتوها می‌گشت، به صدا اهمیت بسزا بخشید. هندل ملودی ایتالیایی را به کنترپوان آلمانی پیوند داد و راهی به سوی آینده

گشود؛ باخ انجام و کمال موسیقی پولیفونی، فوگ، و کنترپوان گذشته بود. حتی پسرانش احساس می کردند که در آن جهت راهی برای حرکت بیشتر باز نیست.

با اینهمه، در آن موسیقی قدیمی کیفیتی سالم وجود داشت که کسانی چون مندلسون بعدها با حسرت از آن یاد می کردند؛ زیرا هنوز به ایمانی استوار آمیخته بود و شکهایی که در قلب مذهب تسلی بخش رخنه می اندازند آشفته اش نساخته بودند. این موسیقی ندای فرهنگی متشکل و نقطه اوج و قوام یک سنت و هنر بود؛ و ریزمکاریهای آرایشی باروک و یک اشرافیت بیرقیب را منعکس می کرد. آلمان هنوز وارد «عصر روشنگری» نشده، و صدای هیچ منادی انقلاب را نشنیده بود. لسینگ هنوز جوان بود؛ تقریباً هر فرد آلمانی «اعتقادات نقیه» را بی چون و چرا می پذیرفت؛ تنها فردریک شاهزاده پروس، ولتر را ترجیح می داد. اندکی بعد، بنای پرشکوه معتقدات و شیوه های سنتی، با توفان ذهنهای نوآور، تا آستانه فروپاشی به لرزه در

را نوشته بود، سپری شد؛ و همه چیز، حتی موسیقی، دگرگون گردید، جز انسان که پیوسته همچنان که بود به جا ماند.

۳ - سرانجام

انزوای باخ در لایپزیگ و خوگرفتن او با این شهر توانایش می ساختند که گذشته را بدون اکراه یا شورش به ارث برد. پس از موسیقی، ایمان مذهبی مایه تسلی و پناهگاهش بود. در کتابخانه خود هشتاد و سه جلد کتاب در زمینه الهیات، تفسیر کتاب مقدس، و موعظه داشت. به آیین لوتری استوار و نیرومند خویش اندکی رنگ رازوری زد، که احتمالاً از نهضت تورع زمانش گرفته بود. هرچند که با نهضت تورع مخالفت می ورزید و آن را دشمن هرگونه موسیقی کلیسایی، جز سرودهای نیایش می دانست. موسیقی او بیشتر شکل نیایش داشت. معمولاً هنگام آغاز ساختن آهنگ این دعا را می خواند: «عیسی، به من یاری ده». تقریباً همه آثارش را با اهدای آنها به جلال و شکوه خداوند آغاز می کرد و به پایان می رساند. باخ موسیقی را چنان تعریف می کرد: «یک هارمونی خوشایند برای جلال خدا و شادمانی مجاز روح.»

تک چهره هایی که از باخ مانده اند او را در سالهای بزرگسالی همچون یک آلمانی نمونه نشان می دهند: مردی تنومند با شانه های پهن، چهره ای پروسرخ، و دماغی بزرگ؛ به این خصوصیات ابروانی کمائی را باید افزود که نگاهی آمرانه، نیمه عصبی، و تقریباً مبارز بدو می دادند. عنصری خشمگین در سرشتش بود و به خاطر مقام و نظراتش دلیرانه می جنگید؛ در غیر این مورد، خرسی مهربان و فروتن بود که می توانست، پس از پایان تضاد و دشمنی، حیثیت و بزرگیش را با خوشحالی حفظ کند. در زندگی اجتماعی لایپزیگ به هیچ وجه شرکت نمی جست، ولی مهمان نوازش را از دوستان، که در میان آنان رقیبان بسیاری چون هاسه و گراون دیده می شدند، دریغ نمی داشت. او مرد خانواده بود و جز فعالیت های هنری به خانواده اش نیز توجه بسیار داشت. همه ده فرزند باقیمانده اش را تعلیم موسیقی داد و برایشان سازی فراهم آورد؛ در خانه اش پنج ساز شستی دار، یک لوت، یک ویولا داگامبا، و چندین ویولن، ویولا، و ویولنسل داشت. در ۱۷۳۰، به دوستی نوشت: «من هم اکنون می توانم از میان افراد خانواده ام ارکستری از نوازندگان و خوانندگان تشکیل دهم.» بعدها، ممکن است ببینیم که چطور پسرانش هنر پدر را ادامه دادند و آوازه ای بلندتر از آوازه او یافتند.

در واپسین سالهای عمر، نورچشمایش ضعیف گشت. در ۱۷۴۹، رضایت داد به دست همان پزشکی تحت عمل جراحی قرار گیرد که با موفقیت ظاهری هندل را عمل کرده بود؛ این بار عمل موفق نبود و او را کاملاً کور کرد، از آن پس، در اطای تاریک می زیست؛ زیرا نور، که قادر به دیدنش نبود، به چشمانش صدمه می زد. وی مانند بتهوون کر، به رغم این مصیبت، به

به دامادش هدیه کرد. او از مدتها پیش برای مرگ آماده شد، و چنان خود را ساخته بود که آن را، زمانی که فرا رسد، همچون هدیه خدایان بپذیرد. از این روی، اثر متاثر کننده «ای مرگ شیرین، بیا» را تصنیف کرد:

ای مرگ شیرین، بیا؛ ای آرامش خجسته،

بیا که زندگیم ملال آور است،

و من از زمین خسته شده ام.

بیا که انتظارات را می‌کشم،

زود بیا و مرا آرامش بخش؛

پلکانم به آرامی بسته می‌شوند؛

ای آرامش خجسته، بیا.

در ۱۸ ژوئیه ۱۷۵۰، دید چشمانش گویی به طرز معجزه آسایی برگشت؛ خانواده اش با شادمانی گردش جمع شدند. اما ناگهان در ۲۸ ژوئیه بر اثر سکنه در گذشت. به زبان امیدوار آن زمان، «او آرام و برکت یافت و در خدا خوابید.»

پس از مرگ، تقریباً فراموش شد. قسمتی از این فراموشی به علت کنارگیری باخ در لایپزیگ، قسمتی به خاطر دشواری آثار آوازی او، و قسمت دیگر معلول کاهش رغبت به موسیقی دینی و فرمهای موسیقی متکی به کنترپوان بود. یوهان هیلر، که در ۱۷۸۹ به جای باخ رهبر گروه همسرایان توما سشوله شد، می‌گوید که «حس بیزاری از آثار خام باخ را در شاگردان ایجاد کند». در نیمه دوم قرن هجدهم، نام باخ مترادف بود با کارل فیلیپ امانوئل که از ماهیت کهنه موسیقی پدرش اظهار تأسف می‌کرد. تا سال ۱۸۰۰، چنین می‌نمود که تمام خاطره یوهان سباستیان باخ ناپدید شده است.

تنها، پسرانش کار او را به یاد داشتند. دو تن از آنان کار پدر را برای یوهان نیکولاوس فورکل، استاد موسیقی دانشگاه گوتینگن؛ توصیف کردند. فورکل چندتا از این آثار را مطالعه کرد، سخت بدانها علاقه مند شد، و در ۱۸۰۲ یک زندگینامه هشتاد و نه صفحه‌ای انتشار داد و ضمن آن اعلام داشت:

آثاری که یوهان سباستیان باخ برای ما به جا گذاشته، یک میراث گرانبهای ملی است که اقوام دیگر فاقد آن هستند... حفظ خاطره این مرد بزرگ نه تنها مربوط به عالم هنر، بلکه وظیفه ای ملی است... این مرد، بزرگترین شاعر موسیقی و برجسته ترین نظریه پرداز موسیقی که تاکنون وجود داشته است و یا ممکن است وجود داشته باشد، یک آلمانی بود. ای میهن، به او افتخار کن!

این توسل به میهن پرستی گور باخ را گشود. کارل تسلتر، استاد «آکادمی آواز» در برلین، دستنویس

(۱۸۲۹). یکی از دوستان مندلسون اظهار داشت که پاسیون قدیس متی صدسال پس از اولین اجرا به دست یهودی بیست ساله‌ای احیاشد. همه اجراکنندگان کار خود را به رایگان انجام دادند. مندلسون با گنجاندن پنج اثر دیگر باخ در رسیتالهای خود، به ارزش این احیا افزود. وی در ۱۸۳۰ مدتی مهمان گوته بود و با نواختن آثار باخ سرگرمش می‌کرد.

احیای باخ با نهضت رمانتیک و تجدید ایمان دینی پس از جنگهای ناپلئون همزمان افتاد. خردگرایی دوران اعتلای خود را می‌گذراندند؛ این جریان فکری با «انقلاب» خونین فرانسه، و نیز با «فرزند انقلاب» که آنهمه آلمان را در میدان جنگ تحقیر کرده بود، ارتباط داشت؛ اکنون آلمان پیروز بود و حتی هگل به جمع ستایندگان باخ، به مثابه یک قهرمان ملی، پیوست. در ۱۸۳۷، روبرت شومان درخواست کرد که تمام آثار باخ انتشار یابند؛ در ۱۸۵۰، «انجمن باخ» تأسیس یافت؛ دستنویسهای باخ از هرمنی گردآوری شدند؛ در ۱۸۵۱، نخستین جلد، و در ۱۹۰۰، چهل و ششمین و آخرین جلد تصنیفات او انتشار یافت. برامس می‌گفت که دوتا از بزرگترین رویدادهای تاریخ آلمان در زمان حیات او یکی تأسیس امپراطوری آلمان، و دیگری اتمام انتشار آثار باخ بودند. این آثار امروزه بیش از آثار دیگر آهنگسازان اجرا می‌شوند؛ و مقام باخ به عنوان «بزرگترین شاعر موسیقی که

فصل سیزدهم

فردریک کبیر و ماری ترز

I - سر آغاز امپراطوری: ۱۷۱۱-۱۷۴۰

ولتر ظاهراً نخستین کسی است که در آغاز ۱۷۴۲ فردریک را «کبیر» خواند؛ این سخن بخشی از ستایش و احترام متقابل آنان بود که ده سال دیگر دوام یافت. ولی تاریخ هرگاه، چون ویتمن، شکست خوردگان را بستاند، ماری ترز را نیز کبیر خواهد خواند؛ زیرا او یکی از چند ملکه ادوار جدید بوده است که بیشتر شاهان را شرمند ساخته، و از آنها پیشی گرفته‌اند.

بیا بید از طریق آشنایی با گذشته اش به او نزدیک شویم. شش سال قبل از تولد وی، پدرش که از خاندان هابسبورگ بود، به نام شارل ششم، وارث تاج و تخت امپراطوری مقدس روم شد (۱۷۱۱). امپراطوری مقدس روم، با آنکه به دیده ولتر جز نامی از آن برجای نمانده بود، هنوز امپراطوری بود وارث افتخارات ۹۰۰ ساله. این امپراطوری مرکزیت نیمبندی در وین داشت و شامل سرزمینهای اتریش، مجارستان، بوهم (چکوسلواکی کنونی)، ستیریا، کارینتیا، کارنیولا، و تیرول بود. در ۱۷۱۵، امپراطوری سلطه خود را بر هلند اسپانیا نیز، که همان بلژیک کنونی است، گسترش داد. ایالات آلمانی تنها به ظاهر از شارل فرمان می‌بردند، ولی شهرهای آزاد این کشور در سیاست خارجی پیرو او بودند. بوهم را، که به دست خاوندان غایب بیگانه استثمار می‌شد، اکنون کشمکشهای دینی به آشوب کشیده بود. مجارستان، به واسطه اینکه عرصه اصلی کشاکش میان ترکان عثمانی و مسیحیان بود، آسیب فراوانی دیده بود؛ چندین سپاه این سرزمین را زیر پا نهاده، و آن را تحلیل برده بودند؛ جمعیت آن کاهش یافته، و حکومت محلی گرفتار بیسامانی شده بود. اشراف نظامی این کشور - که اکنون تنها معدودی از آنان مجاز بودند - از پرداخت مالیات به امپراطور سرباز می‌زدند و از فرمانروایی اتریش بر این سرزمین بیزار بودند؛ زمینهای مجارستان همگی از آن اشراف و کلیسا بودند؛ اشراف و سران کلیسا آن را به املاک متعددی، که به دست سرفها کشت می‌شدند، تقسیم کرده بودند؛ آنها با باجی



بنای یادبود ماری ترز، وین

که از سرفها می‌گرفتند، کاخها، قلعه‌ها، و صومعه‌های بزرگی برپا می‌ساختند و از هنر و موسیقی حمایت می‌کردند. وسعت زمین برخی از اشراف مجارستان از ۵۰٬۰۰۰ ایکر فزونتر بود. ۷۰۰۰٬۰۰۰ ایکر از زمینهای مجارستان به خاندان استرهایزی تعلق داشتند.

اتریش، که بیشترین سود را از امپراطوری می‌برد، از رونق و پیشرفت برخوردار بود. با آنکه جمعیت مجارستان از ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ تن فزونتر نبود، جمعیت اتریش در ۱۷۵۴ به ۶٬۱۰۰٬۰۰۰ تن می‌رسید، و در سال ۱۸۰۰ جمعیت آن از ۸٬۵۰۰٬۰۰۰ تن تجاوز کرد. زمینهای اتریش نیز از آن اشراف و روحانیان بودند و به دست سرفها کاشته می‌شدند؛ نظام سرفداری اتریش تا ۱۸۴۸ دوام یافت. در اتریش، مانند انگلستان، زمین به بزرگترین پسر خانواده می‌رسید؛ فرزندان جوانتر را که دستشان از ارث کوتاه بود؛ در ارتش، کلیسا، یا دولت به مقاماتی شامخ می‌گماشتند. از همین روی، شمار سران و خدمتگاران دربار شارل ششم از ۴۰٬۰۰۰ می‌گذشت. طبقه متوسط توانگری در این کشور نبود که قدرت مطلقه اشراف را تعدیل کند، یا خون اشراف را به خون خویش بیالاید، پیمان زناشویی تنها بر روی کاغذ اعتبار داشت، و قانون نامدون گرفتن معشوق و فاسق را برای اشراف مجاز شناخته بود. لیدی مری مانتگیو در ۱۷۱۶ با چنان بیانی که از گزافه‌گویی معمول جهانگردان خالی نیست درباره‌ی وین چنین نوشت:

هر زنی به مقتضای رسم پابرجا دو شوهر دارد که یکی از آنان نام خود را به او می‌دهد و دیگری وظایف شوهر را به جا می‌آورد. پیوندها چنان علنی هستند که هرگاه زن سرشناسی را به شام دعوت کنید و دو ملازم او... یعنی دلدار و شوهرش را- که وی باوقار در میانشان می‌نشیند- دعوت نکنید، از شما خواهد

رنجید. ... هر زني پس از آنکه شوهری برای خود برگزید، به دنبال دلدار می‌رود و دلدار گزیدن بخشی از ملزومات زندگی اوست.

اشراف اتریش در جریان تشکّل يك امپراطوري اتریشی - مجارستانی با کلیسا همکاری می‌کردند. نجیبزادگان این کشور گویا الاهیات کلیسای کاتولیک رومی را با اندکی چاشنی، که از خود بر آن افزودند، پذیرفته بودند؛ برخی از آنان به انجمنهای فراماسونها بستگی داشتند؛ ولی به دینی که سرفه‌های بینوا و دختران بیجهیزیه آنان را کمک می‌کرد تا خود را با سرنوشت زمینی خویش تطبیق دهند بیدریغ یاری می‌کردند. آنان دریافته بودند که وجود اعتقادنامه‌های گوناگون در جامعه، با دامن زدن به بحثهای دینی و عقیدتی و با اشاعة شك و بی‌ایمانی، دهقانان و تنگدستان را از خواب گران بیدار خواهد ساخت. رواداری دینی با سیاست آنان ناسازگار بود. فیرمیان، اسقف سالزبورگ، عرصه را در اسقف نشین خود بر پروتستانها چنان تنگ نمود که ۳۰،۰۰۰ تن از آنان عمدتاً به پروس کوچ (۱۷۲۲-۱۷۲۳)، و دشمن آینده اتریش را تقویت کردند، کوچ یا اخراج پروتستانها از بوهم اقتصاد این سرزمین را، که روزی به آزادی خود می‌بالید، ناتوان ساخت و به پیشرفت و نیرومندی آلمان پروتستان یاری

توانگران و بینوایان به هزینه بنای ساختمانهای کلیسایی کمک می‌کردند. کلییان ایگناتس دینتسنهوفر، بزرگترین معمار کوچک، ساختمان کلیسای بزرگ قدیس نیکولایوس پراگ را، که به دست کریستوف دینتسنهوفر آغاز شده بود به پایان رساند. یوهان برنهارد فیشر فون اراخ، بزرگترین معمار اتریشی، در سالزبورگ، پراگ، ورم‌آثاری از خود به یادگار نهاد و با همکاری فرزندش، یوزف امانوئل، در کلیسای زانکت کارل وین شاهکاری باروک پدید آورد. شکوه دیرها نمودار بزرگی آفریدگار و آسایش و شادکامی دیرنشینان بود. در دیربندیکتی که درملک، کنار رود دانوب، قرار داشت یاکوب پراند تاور و دستیارانش بناها، برجها، و گنبدی احداث کردند و طاقیهای بزرگ داخلی، ستونها، و تزیینات چشمگیری به وجود آوردند. یوزف مونگناست صومعه کهن کانهایی آوگوستینوسی را در دورنشتاین به سبک باروک از نو ساخت. باید در نظر داشت که شکوه و جلال کلی این صومعه، ورودی شکوهمند، و برج غربی آن کار ماتیاس شتایندل بود، که در هفتاد و هشت سالگی از مجسمه سازی به معماری رو آورده بود. کتابخانه و دیر کلیسایی بندیکتی آلتنبورگ نیز، که سازنده اش همان مونگناست است، برای تزیینات و افروش شهرت داشت. برای دیر فرایارهای سیستمی در تسوتل، که از قرن دوازدهم مانده بود، مونگناست و شتایندل نما، برج، و کتابخانه تازه‌ای ساختند. ولی جایگاه باشکوه گروه همسرایان این دیر را مایستر یوهان ساخته بود ۱۳۴۳-۱۳۴۸؛ در اینجا سبک گوتیک کهن برتری خود را بر سبک باروک نو نمایش می‌داد دیر شتامس، که در تیرول بود، به دست گئورگ گومپ بازسازی شد و به داشتن شباهتهای آهنی و گچپریهای تزیینی در «پلکان نخست کشیشان» آن ممتاز است. شاهزادگان هابسبورگ در این دیر آرمیده‌اند. فرانتس فرزند مونگناست، در هرتسوگنبورگ يك دیر کلیسایی ساخته بود که ثمره عمر کوتاه (۱۷۲۴-۱۷۴۸) وی بود. و دیر کلیسای ویله‌رینگ را «زیباترین اثر معماری سبک روکوکو در اتریش» دانسته‌اند. در میان این آثار معماری، از بناهای باشکوهی چون کلیساهای هرتسوگنبورگ و ویله‌رینگ و ساختمان زیبای بیلیوتکسال می‌توان نام برد. این کتابخانه در صومعه بندیکتی شهر آدمونت ۹۴۰۰۰ جلد کتاب و ۱۱۰۰ نسخه خطی را در بنای زیبایی به سبک باروک گردآورده است. راهبان اتریش در روزگاری که ایمان دینی مردم رو به زوال نهاده بود در شکوه و آسایش می‌زیستند.

نجیبزادگان نیز با راهبان همچشمی می‌کردند، شاهزادگان و امیران اتریش و مجارستان، همچون فرمانروایان آلمان، در آرزوی آن بودند که کاخی همانند ورسای برای خود بناکنند؛ و با وجودی که نمی‌توانستند باشکوه و عظمت بیش از اندازه آن کاخ رقابت کنند، با اینهمه، برای برآوردن کاخی که هر جنبه آن برتری آنان را نمایش دهد به گردآوری غنایم کافی می‌پرداختند. پرنس اوژن دوساوا در دو قسمت از باغ خویش، در خارج شهر وین، کاخ تابستانی احداث کرده بود: بلودره سفلی (که اکنون «موزه باروک» است)، و بلودره علیا، که به دست یوهان لوکاس فون هیلدبرانت، به سبکی بسیار زیبا ساخته شده است. کاخ زمستانی این شاهزاده را



ياكوب پراندتاوړ: صومعه در ملك (آرشيو بتمان)



یوهان لوکاس فون هیلدبرانت: کاخ بلودرة علیا، وین (آرشیو بتمان)



یوهان برنهارد فیشر فون ارباخ و پسرش یوزف امانوئل: کلیسای کارل، وین (آرشیو بتمان)



یوهان برنهارد فیشر فون اراخ و پسرش یوزف امانوئل: تالار مرکزی کتابخانه ملی، وین (آرشیو بتمان)

(که اکنون وزارت دارایی است) یوهان برنهارد فیشر فون اراخ ساخته است. اراخ برای باغها و بناهای شونبرون نیز نقشه‌هایی به سبک باغها و بناهای ورسای کشید، ولی ساختمان این بناها تا ۱۶۹۶ به تعویق افتاد و، هنگام ساختمان، نقشه‌های وی را یا کنار نهادند، و یا اندکی تغییر دادند. نقشه «کتابخانه امپراطوری» را (که اکنون «کتابخانه ملی» است) فیشر فون اراخ و فرزندش، یوزف امانوئل، کشیدند. یاک باروک شناس این کتابخانه را از نظر ساختمان درونی آن بهترین کتابخانه جهان دانسته است. «کتابخانه امپراطوری» در ۱۷۲۶ به دست شارل ششم گشایش یافت. شارل در ۱۷۳۷ کتابها و نسخه‌های خطی بسیار اوژن دو ساووا را برای این کتابخانه خریداری کرد. وین در آن هنگام زیباترین شهر جهان آلمانی بود.

بیشتر بناهای اتریش را با مجسمه‌هایی آرایش داده بودند. با ناگاهی خجلت آوری اطلاع می‌یابیم که آندره تاماش دیرشتامس را با مجسمه چوبی مصلوب کردن مسیح، و بالتازار مول «موزه باروک» را در وین با مجسمه مرمرین امپراطور فرانسیس اول زینت داده‌اند؛ و در فاصله‌ای می‌توانیم تقدیم‌نامه یوزف شتامل را که بیشتر عمر خود را به ساختن مجسمه‌هایی برای دیر آدمونت سپرد احساس کنیم. اما چگونه می‌توانیم خود را ببخشیم که برای شناخت گئورگ رافائل دونر، که پس از برنینی دومین مجسمه‌ساز این روزگار است؛ اینهمه تأخیر ورزیده‌ایم؟ دونر، که در اسلینگن اتریش سفلا زاده شده بود (۱۶۹۳)، نزد جوانی جولیا نی هنر آموخت و پس از آشنایی با سبک کلاسیک، جنبه‌های خیالی سبک باروک اتریش را کاهش داد. با اینهمه، مجسمه مرمرین نیایش شارل ششم او را خیالپردازیهایی سبک باروک فرا گرفته است. در اینجا، فرشته‌ای با پاهای دلفریب و سینه‌ای درخشان امپراطور را به سوی آسمان برافراشته است. با وجود این، از هنری که به کروبیان تن بخشیده باید سپاسگزار بود، زیرا که فلسفه آنان را موجوداتی بی جسم شناسانده

بود. مجسمه قدیس مارتین و گدا اثر دونر در کلیسای جامع پرسبورگ (براتیسلاوا) با مجسمه‌های ایتالیایی روزگار رنسانس برابری می‌کند، و مجسمه مرمرین هاجر در بیابان او دارای زیبایی کلاسیک آرام و یکنواختی است. هنر وی در مجسمه‌هایی که از سرب برای دو حوضچه بزرگ در وین ریخته، به اوج کمال خود رسیده است: یکی از آنها حوضچه پروردگار در نزدیکی نویرمارکت است. که رودخانه‌های اتریش را باز می‌نماید؛ و دیگری آبنمای آندرومده است که با حوضچه فونتنی در رم برابری می‌کند. یکی دیگر از آثار دونر مجموعه‌ای است که سوگواری مریم بر جنازه مسیح را تجسم می‌بخشد، که یک سال قبل از مرگ مجسمه‌ساز در کلیسای جامع گورک ریخته شده است (۱۷۴۱)؛ این مجسمه می‌بایست رافائل را، که دونر نام خود را از او گرفته بود، شادمان کرده باشد.

اگر از فرسکو‌هایی که دانیل گران بر سقف گنبد کتابخانه بزرگ وین کشیده بود صرف نظر کنیم، نقاشان و شاعران اتریش، یا سرزمین‌های وابسته آن، در این روزگار اثری نیافریده‌اند که توجه جهانیان را به خود معطوف دارد. ولی در موسیقی، وین مرکز شناخته شده جهان غرب



یوهان برنهارد فیشر فون اراخ و دیگران: کاخ شونبرون، وین



گئورگ رافائل دونر: آبنماي آندرومده. وين (آرشيو بتمان)



دانیل گران: فرسکوهایی گنبد کتابخانه ملی، وین (آرشیو بتمان)



گئورگ رافائل دونر: قدیس مارتین و گدا، کلیسای جامع پرسبورگ (اکنون براتیسلاوا) (آرشیو بتمان)



گئورگ رافائل دونر: برجسته‌کاری روی مرمر، هاجر در بیابان، موزة باروک

بود. شارل ششم، پس از دختران و تختش، به موسیقی بیش از هر چیزی در جهان علاقه‌مند بود. خود وی اپرایی نوشت، همراه فارینلی کلاوسن نواخت، و تمرینهایی را رهبری کرد، شارل بهترین خوانندگان، نوازندگان، نقاشان صحنه، و بازیگران جهان را، بدون توجه به هزینه گرانیشان، به وین آورده بود. یک بار، به تخمین لیدی مری مانتگیو، برای اجرای یک اپرا ۳۰،۰۰۰ پوند خرج کرد. گروه همسرایان نمازخانه خود او ۱۳۵ خواننده داشت. موسیقی وسیله‌ای درباری، یا دست کم اشرافی، گردید. در پاره‌ای از اپراها همه شرکت کنندگان - تکخوانان، همسرایان، رقصندگان، نوازندگان ارکستر - از اشراف بودند. مهیندوشس ماری ترز در اپرایی در نقش اول آواز خواند.

برجسته‌ترین لیبرتونیویس زمان، که ایتالیایی بود، در وین می‌زیست. آپوستولوتسنو در ۱۷۱۸ از وینز به وین رفت، شاعر دربار شارل ششم شد، و در ۱۷۳۰ به سود پیترو تراپاسی، شاعر ناپلی، که نام متاستازیو به خود داده بود، از دربار کناره گرفت. متاستازیو در طول ده سال آینده آنچنان نمایشنامه‌های منظوم شورانگیزی - همیشه به ایتالیایی - نوشت که برجسته‌ترین آهنگسازان اروپایی غربی خوشحال می‌شدند که برای آنها آهنگ بسازند. در خدمت گرفتن شعر برای اپرا، یعنی سازگار کردن مضمون، عمل، و احساس متن خود برای تهیه تکخوانیها، دوئتها، رسیئاتیفها، همسراییها، رقصها و مناظر لازم، هیچ کس به پای او نمی‌رسید؛ اما در عوض انطباق دادن هماهنگ موسیقی با تئاتر را از آهنگسازان گرفت. کامیابی او در زمینه تصنیف نمایشنامه منظوم ولتر را نگران ساخت که اپرا مبدا تئاتر را از رونق بیندازد. می‌گفت: «این هیولای زیبا ملیومن [موز تراژدی] را خفه می‌کند.»

شارل ششم با دستی گشاده، دلی مهربان، و اندوهی که در مسائل نظامی داشت از موسیقی و هنر در دربار چند زبانه خود حمایت می‌کرد. ولی فرماندهان ارتش به دلخواه او کار نمی‌کردند؛ آنان با ناتوانی خویش وی را از آسایش باز می‌داشتند. تا زمانی که اوژن دو ساووا، که همراه دیوک آو مارلبره سپاهیان لویی چهاردهم را شکست داده، و پس رانده بود، ابتکار عمل را به دست داشت، اوضاع به مراد اتریش بود. اتریش بلگراد را از ترکان عثمانی، ساردنی را از دوکهای ساووا، و میلان و ناپل و هلند اسپانیا را از اسپانیا گرفت. شارل ششم پرنس اوژن را به فرماندهی همه سپاهیان اتریش گماشت و رهبری سیاست خود را به دست وی سپرد؛ در واقع پرنس اوژن بر همه چیز اتریش، جز اپرا، فرمان می‌راند؛ ولی با فرارسیدن دوران پیری، نیروی جسمی و روحی وی رو به کاهش نهاد. در جنگ جانشینی لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۵) اتریش با فرانسه، اسپانیا، و ساووا (که اکنون «مملکت کوچک ساردنی» نام داشت) جنگید، و لورن، ناپل، و سیسیل را از دست داد (۱۷۳۵-۱۷۳۸). اتحاد با روسیه اتریش را به جنگ با ترکان عثمانی نیز کشاند؛ اتریش در این جنگ بوسنی، صربستان، و والاکیا را از دست داد. بلگراد بار دیگر به دست

اتریش نیز دارای چنان هوش و مهارتی نبود که ناتوانی فرماندهان ارتش را جبران کند. فردریک کبیر درباره وی چنین گفته است:

طبیعت هر آنچه را که انسان را فردی شایسته می‌سازد به شارل ششم ارزانی داشته بود؛ ولی نه آنچه را که انسان برای بزرگی بدان نیازمند است. او مردی بخشنده بود، اما بدون تشخیص درست، روحی محدود و بی اثر داشت. مرد عمل بود، اما نبوغ نداشت. سخت می‌کوشید، ولی کمتر نتیجه می‌گرفت. با قوانین ژرمنی آشنا بود و به چند زبان تسلط داشت. بیش از همه با زبان لاتینی آشنا بود. پدري خوب، و شوهری شایسته بود؛ ولی چون همه شاهدگان اتریش مردی متعصب و موهوم پرست بود،

تنها مایه دلخوشی و غرور وی دختر بزرگش، ماری ترز، بود، و آرزو داشت که وی را جانشین خود سازد. ولی پدرش، لئوپولد اول، میراث فرمانروایی را حق فرزندان پسر شناخته بود (۱۷۰۳). در صورت نبودن وارث پسر، تاج فرمانروایی می‌بایست نخست به دختران پسر او، یوزف، و سپس به دختران پسر دیگرش، شارل، انتقال یابد. مرگ یوزف اول در ۱۷۱۱، بدون وارث پسر (ولی با دودختر)، تاج و تخت را حق قانونی شارل ساخت. در ۱۷۱۳، شارل با «پراگماتیک سانکسیون» خود، که به شورای خصوصی تسلیم نمود، اعلام کرد که تصمیم گرفته است تاج و تخت و همه قلمرو فرمانروایی خود را، پس از مرگ به بزرگترین پسر خویش، و در صورت نبودن چنین فرزندی، به بزرگترین دخترش واگذار کند. یگانه فرزند پسر او در ۱۷۱۶ زاده شد و در همان سال درگذشت. شارل پس از آنکه چند سالی را در انتظار یک فرزند پسر دیگر بیهوده به سرآورد، از قدرتهای اروپایی درخواست کرد که با قبول و تضمین اجرای وصیتنامه وی از بروز جنگ جانشینی جلوگیری کنند. دولتهای اسپانیا، روسیه، پروس، انگلستان، هلند، دانمارک، اسکاندیناوی، و فرانسه در طول هشت سال آینده موافقت خود را با «پراگماتیک سانکسیون» وی اعلام داشتند.

ولی اجرای وصیتنامه شارل خالی از دشواری نبود. فرمانروایان ساکس و باواریا دختران یوزف، برادر شارل، را به همسری برگزیده بودند؛ و این دختران اکنون، به استناد وصیتنامه لئوپولد اول، مدعی جانشینی شارل بودند. فردریک ویلهلم اول، فرمانروای پروس، به امید آنکه شارل از دعاوی وی بر بخشهایی از دوکنشینهای یولیش و برگ پشتیبانی کند، از وصیتنامه شارل هواداری می‌کرد. شارل نیز ظاهراً با وی همراه بود. ولی پس از اندک زمانی به رقیبان فردریک ویلهلم و عده‌هایی مشابه داد. شاه پروس از آن پس به دشمنان شارل پیوست.

ماری ترز در ۱۷۳۶، در هجده سالگی، با فرانسیس شتفن، دوک لورن، که چندی بعد مهبندوک توسکان شد (۱۷۳۷)، زناشویی کرد. در ۲۰ اکتبر ۱۷۴۰، شارل ششم درگذشت؛ و چون جانشین پسر نداشت، ماری ترز، به نام مهبندوشس اتریش و ملکه بوهیم و مجارستان، بر اریکه فرمانروایی امپراطوری مقدس روم نشست. همسر وی نیز در فرمانروایی شریک او شد،

جوان افتاد. ماری‌ترز فریبندگی زنان را، چون چهره زیبا، چشمان آبی و درخشان، گیسوی زرین دلفریب، زیبایی رفتار و حرکات، ذوق سلیم، و سرزندگی جوانی، با لیاقت فرمانروایی در هم آمیخته بود. هوش و علو سیرت او بر زیبایییش غلبه داشتند، ولی چنین می‌نمود که وی برای روبه رو شدن با مشکلات موجود به قدرتی بیش از آن نیازمند است. او اکنون کودک چهار ماهه‌ای در رحم می‌پروراند که مقدر بود، به نام یوزف دوم «مستبد روشنفکر» جانشین وی شود. شارل آلبر، برگزیننده باواریا، و فردریک آوگوستوس دوم، برگزیننده ساکس هر دو با فرمانروایی وی بر امپراطوری مخالف بودند؛ و گروه نیرومندی در وین از برگزیننده باواریا پشتیبانی می‌کرد. اطمینانی وجود نداشت که مجارستان وی را ملکه خود خواهد ساخت؛ از این روی، تاجگذاری وی تا ۲۴ ژوئن ۱۷۴۱ به تعویق افتاد. در خزانه امپراطوری تنها ۱۰۰،۰۰۰ فلورین بود که امپراطریس، بیوه شارل ششم آن را از آن خود می‌دانست. ارتش دچار نابسامانی شده بود، و فرماندهان آن ناشایست بودند. شورای دولت را پیرمردانی می‌گردانیدند که کارایی یا فرماندهی را از دست داده بودند. آوازه درافتاده بود که ترکان بزودی بار دیگر بر وین خواهند تاخت. فیلیپ پنجم، شاه اسپانیا، مدعی مالکیت مجارستان و بوهم بود، و شاه ساردنی، به پاس شناسایی فرمانروایی ماری‌ترز، بر آن بود که لومباردی را به قلمرو فرمانروایی خویش بپیوندد. فردریک دوم، که تنها پنج ماه قبل از جلوس ماری‌ترز به شاهی پروس رسیده بود، آمادگی خویش را به شناسایی فرمانروایی ماری‌ترز و پشتیبانی از انتخاب همسر وی به امپراطوری به این شرط موکول ساخته بود که ملکه با انضمام سرزمین پهنای از سیلزی به پروس موافقت کند. ماری‌ترز درخواست وی را نپذیرفت. در ۲۳ دسامبر ۱۷۴۰ فردریک به سیلزی لشکر کشید و ملکه بیست و سه ساله خویشان را با بزرگترین قدرت آلمان و مردی در جنگ دید که مقدر بود برجسته‌ترین فرمانده نظامی روزگار خود در جنگ شود.

II - پیدایش پروس: ۱۷۱۳ - ۱۷۴۰

۱- فردریک ویلهلم اول

قلمرو برگزیننده براندنبورگ در ۱۷۰۱، به رهبری خاندان هوهانزولرن، به قلمرو شاهی پروس مبدل شده بود؛ برگزیننده براندنبورگ، به نام فردریک اول، بر اریکه شاهی پروس نشسته، و تاج و تخت خویش را پس از مرگ به فرزندش، فردریک ویلهلم اول، سپرد. فردریک ویلهلم سوفیا دوروتئا، دختر جورج اول، که در ۱۷۱۴ به شاهی انگلستان رسید، را به همسری خود برگزیده بود. قلمرو فرمانروایی شاه پروس شامل پروس شرقی، پومرانی سفلا، ناحیه براندنبورگ (پیرامون برلین)، بخش کلیوز در غرب آلمان، و کنت نشین مارک و شهر راونسبرگ در وستفالی بود. مجموعه بیربطی از سرزمینهای جدا از هم، که از

تحت یک حکومت درآمدند و تنها با زور شاه با هم متحد شده بودند. جمعیت این «پروس» در ۱۷۴۰ حدود ۳،۳۰۰،۰۰۰ تن بود که در پایان قرن هجدهم به ۵،۸۰۰،۰۰۰ رسید. ساخت اجتماعی پروس عمدتاً فئودالی بود. جامعه مرکب بود از رعایایی که مالیات و عوارض فئودالی می‌دادند، طبقه متوسط بسیار کوچک، و اشرافی که به پاس پشتیبانی نظامی از شاه از مالیات معاف بودند. شاید هم تا حدی برای رهایی از چیرگی این اشراف بود که فردریک ویلهلم اول سپاه ثابتی سازمان داد. سپاهی که مقدر بود مدت نیم قرن تعیین کننده تاریخ سیاسی اروپای مرکزی باشد.

فردریک ویلهلم همانند پسر نامدارش، که پیروزیهایش تا اندازه زیادی از برکت ارتش پدرش بود، شاهی کاملاً غیر متعارف بود. هم پدر و هم پسر بهره‌ای از زیبایی نداشتند؛ هیچ یک از آنها سران نداشت که بانگهای مشفقانه و لبخندی مهربانانه با جهان آشتی کند. پدر و پسر هر دو مردانی ترش‌رو و عبوس بودند. پدر مردی کوتاه و تنومند، با چهره‌ای گلگون که زیر کلاهی لبه برگشته قرار داشت، چشمانی نافذ، و صدایی آمرانه بود و آرواره‌هایی داشت که آماده بودند تا همه مخالفان را در میان خود خرد و خمیر کنند. وی اشتباهی فراوان داشت، اما غذانشناسی ناشی بود؛ از این روی، گروه آشپزان فرانسوی خود را بیرون

کرد و خوردن غذاهای روستایی را در برنامه خود قرار داد. به تشریفات پایبندی چندانی نشان نمی‌داد، به همین دلیل فرصت فراوانی برای کار کردن داشت. او خویشان را هم فرمانروای کشور می‌شمرد و هم خدمتگزار آن. با وظیفه شناسی و پشتکار برای اداره کشور کار می‌کرد، انحرافات و کجیهای بسیاری رامی‌دید، و پیش خود پیمان بست که همه را به راست آورد. شمار مأموران متکبر و خودبین دولت را، که قدرت معارض آنان در گردش کارهای دولت کارشکنی می‌کرد، به نصف کاهش داد. جواهر، اسبان، و اثاث فاخری را که میراث برده بود فروخت، خانواده شاهی را واداشت تا بسادگی خانواده‌هایی که در شهرهای کوچک به سر می‌برند زندگی کنند، مالیاتها را در هر کجایی که امکان افزایش آن وجود داشت گرد آورد، و برای فردریک دوم خزانه‌ای به ارث گذاشت که به طور وسوسه کننده‌ای سرشار بود.

وی از همه مردم انتظار داشت که چون خود او سختکوش و پرکار باشند. مقامات شهریاری را بر آن داشت که اخلاقیات مردم را بازرسی کنند و به مردم اندرز پرکاری و صرفه جویی، و بیکاره‌های هرزه گرد را به سختکوشی عادت دهند. در زمان او، دولت بازرگانی و تولید را رهبری می‌کرد و برای توسعه بازرگانی کشور راهها و کانالها را گسترش می‌داد. در ۱۷۲۲، شاه بیدار آموزش را در سراسر کشور اجباری و همگانی ساخت، و بخشهای کلیسایی را بر آن داشت که برای آموزش فرزندان آموزشگاههایی برپاکنند. تا ۱۷۵۰، پروس در آموزش ابتدایی و متوسطه بر همه کشورهای اروپا پیشی جست. بدین

شاه چون خداترسان و پارسایان را از شکاکان سختکوشتر یافته بود، نهضت تورع را تقویت کرد. وی، اگرها، به کاتولیکها نیز آزادی داد. به فرمان وی، کالونیها از اشاعه نظریه تقدیر ازلی خویش باز ایستادند. لوتریها دستور یافتند که در لیتورژی خود، به جای لاتینی، زبان آلمانی به کار برند، ردای کتانی نپوشند، نوار بر گردن نیاویزند، آیین مقدس را آنقدر بر نکشند که آن را همسنگ آثار پاپی بدانند. چون اسقف اعظم سالزبورگ ۱۵۰۰۰ پروتستان را وادار به مهاجرت کرد، فردریک ویلهلم آنان را به پروس آورد، هزینه سفر ۸۰۰ کیلومتری آنان را به ایشان پرداخت. زمین (نه از بهترین زمینها)، اقرارکار، و بذر در دسترس آنان نهاد، و تا هنگامی که زمینهایشان سودآور شود، از آنان مالیات نگرفت. وی ۱۵۰۰۰ مهاجر دیگر پروتستان را از سویس و دیگر ایالات آلمانی به پروس آورد. اقتصاد پروس، که شیرازه آن در جنگ سی‌ساله از هم گسیخته بود، به همت فردریک ویلهلم سروسامان یافت.

هدف غایی تلاشهای شاه تحکیم امنیت مردم پروس در جهان پر آشوب بود. وی هنگامی به شاهی رسید که جنگ بزرگ شمالی هنوز ادامه داشت. سوئد، روسیه، لهستان، دانمارک، و ساکس در این جنگ درگیر شده بودند، و انگلستان نیز بزودی بدان کشانده شد. این جنگ به فرمانروای پروس آموخته بود که در جهانی که ملتها به نام ملی‌گرایی به راهزنی سرگرمند وجود سپاه نیرومند، حتی در زمان صلح، اجتناب ناپذیر است. شاه پروس، برای آنکه شتتین را بندر بازرگانی برلین سازد، آن را به بهای ۴۰۰،۰۰۰ تالر، از دولتهایی که آن را از کارل دوازدهم گرفته بودند، خریداری کرد. کارل پس از بازگشت از ترکیه عثمانی، با فروش این بندر مخالفت کرد. فردریک ویلهلم حاضر شد آن را به بهای ۴۰۰،۰۰۰ تالر به سوئد بازگرداند؛ کارل پولی نداشت، ولی همچنان برای استرداد شتتین پافشاری می‌کرد؛ پروس به کارل اعلان جنگ داد (۱۷۱۵)، و در محاصره شتتین الزوند به دشمنان او پیوست، کارل، که نیمی از جهان با وی به دشمنی برخاسته بود، به سوئد، و به آغوش مرگ شتافت؛ فردریک ویلهلم از این جنگ پیروز به برلین بازگشت و شتتین را به غنیمت آورد.

از آن پس، شاه پروس تقویت سپاه را نخستین آرمان خود ساخت. او مردی جنگ طلب نبود؛ و از آن پس، در جنگی شرکت نجست؛ ولی بر آن بود که نگذارد دیگران جنگی را بر او تحمیل کنند؛ بنیانگذار بلندآوازه‌ترین سپاه آن روزگار «یکی از صلحجوترین فرمانروایان» زمان خود بود. می‌گفت: «برآنم که کسی را نیازارم؛ ولی به کسی هم اجازه نخواهم داد که مرا ناچیز شمارد.» وی سپاهی گردآورد و کوشید که سربازانش را از میان بلند قامت ترین مردان برگزیند؛ برای خشنود ساختن او، کافی بود که انسان جوانی را به طول دومتر به نزدش بفرستد. شاه پول خوبی برایش می‌داد و دلش از دیدن قامت بلند آنان گرم

او، مگر وسواسي که درباره بلندي قامت سربازانش داشت، بيش از ديگر شاهان نبود. در ۱۷۱۳، فرانسه ۱۶۰،۰۰۰، روسيه ۱۳۰،۰۰۰، و اتریش ۹۰،۰۰۰ سرباز ثابت داشتند. براي تشكيل سپاه ۸۰،۰۰۰ نفي در كشوري که ۳،۰۰۰،۰۰۰ جمعيت داشت، فردريك ويلهلم ناچار بود در داخل و خارج كشور سربازگيري کند. روستاييان و شهرنشينان با سربازگيري مخالف بودند. گماشتگان دولت ناچار بودند جوانان را با حيله، يا زور، به سربازي برند. در يك مورد، افسر مأمور سربازگيري و افرادش به كليسا يي تاختند و هنگام نماز، با نادیده گرفتن حرمت كليسا، بلندقامت‌ترين مردان را به سربازي بردند. سربازان خوب مي‌زيستند، ولي تابع انضباطي سخت بودند. حتي براي خطاهاي ناچيز، آنان را به تازيانه مي‌بستند.

اشرافزادگان را نيز به سربازي مي‌بردند. هر اشرافزاده اي که توانايي داشت مي‌بايست افسر ارتش شود. افسران تعليمات خاص مي‌گرفتند و مورد توجه خاص شاه بودند. اين افسران به طبقه حاکم مبدل شدند و بازرگانان، معلمان، روحانيان، و به طور کلي طبقه متوسط، را خوار مي‌شمردند، و غالباً با جسارتي آمرانه و رفتاري وحشيانه با آنان برخورد مي‌کردند. در همان هنگام، آنان را با چنان وضع دقيق و حرکات موزون به تمرينهاي نظامي وا مي‌داشتند که مانند آن را شايد در هيچ يك از ارتشهاي روزگار ما نتوان ديد. خود شاه در اين تمرينها شرکت مي‌جست و باعلاقه به جزئيات آموزش سربازان نظارت مي‌کرد. فردريك دوم چون به شاهي رسيد، نيرويي از مرداني را در خدمت خود يافت که آماده جنگ و غارت بودند، و حاضر بودند تا در يك چشم به هم زدن طومار همه درسهاي صلح و آشتي را، که شاهزاده از فلسفه آموخته بود، درنوردند.

۲- فریتس جوان

«گروهبان بزرگ ملت پروس» (آن گونه که کارلایل از فردريك ويلهلم اول نام برده است) ده فرزند داشت که ويلهلمينه بزرگترين آنان بود. دفتر خاطراتي که ويلهلمينه پس از مرگ (۱۷۵۸) بر جاي نهاد منبع بسيار مستقيم و نزديک ما براي شناسايي سرگذشت برادر او در اوایل زندگي است. شايد هنگامي که او از سنگدلي للة خود، خودخواهي شديد مادر، درنده خويي پدر، خودسري پدر هنگام برگزیدن شوهر براي او، و رفتار خشن پدر با فریتس – که مایه امید و سربلندي وي بود- سخن مي‌گويد، از گزافه‌گويي عمدي برکنار نبوده باشد. مي‌نويسد: «هرگز عشقي با عشق ما برابري نکرده است... مهر و دلبستگي شورانگيز من به برادر همواره مرا برآن مي‌داشت که براي خشنود ساختن او بکوشم.»

فردريك، که در ۲۴ ژانويه ۱۷۱۲ زاده شده بود، سه سال از ويلهلمينه کوچکتر بود. نه پدر از او دلخوش بود، و نه مادر؛ آنان مي‌کوشيدند وي را براي فرماندهي و شاهي پرورش





حكاكي روي نقاشي كارل وانلو: فردريك كبير. (آرشيو بتمان)

دهند، ولي فردريك به شعر و موسيقي مهر مي‌ورزید. فردريك ويلهلم به مربيان فرزندش چنين دستور مي‌داد:

خدادوستي و خداترسي را، كه شالوده و يگانه ستون نيك بختي ما در هردو جهان است، در دل فرزندم جايزين سازيد. از اديان نادرست، يا از فرقه هاي ملحد پيرو آريوس و سوکينوس، يا اندیشه هاي زهر آگيني كه مي‌توانند ذهن جوان را تباه سازند، در حضور او كلمه‌اي بر زبان نرانيد [فردريك همه اين اندیشه ها را به ذهن خود راه داد]. ولي زشتي آيين كاتوليک رومي، و بيپايگي و بيهودگي آن را نيز بدو بياموزيد. ...

زبانهاي فرانسوي و آلماني را به شاهزاده بياموزيد... اما نه زبان لاتيني را. ... حساب، رياضيات، فن توپخانه، و علم اقتصاد را به حد كمال به او بياموزيد؛ ... بويژه تاريخ را، ... با گذشت زمان فنون سنگربندي، اردوزدن، و ديگر فنون جنگ را به او خواهيد آموخت، تا شاهزاده از جواني براي افسري و فرماندهي آماده شود. ... عشق راستين به حرفه سربازي را در دل فرزندم جايزين سازيد و بگذاريد او بداند كه چيزي جز شمشير نمي‌تواند شاهزاده‌اي را به اشتهار و افتخار برساند. هرگاه او شمشير را دوست ندارد و افتخار خود را در آن نجويد، در نزد همه مردم سرافكنده خواهد گشت.

هرگاه پدر بيشتر زنده مي‌ماند، از مهارت فرزند در سربازي و فرماندهي بر خود مي‌باليد. ولي در آن سالهاي جواني چنين مي‌نمود كه فرزند همه اميدهاي وي را بر باد مي‌دهد. فرزند جواني باهوش بود، ولي هوشمندي خود را هرگز بروز نمي‌داد. زبان آلماني را خوار مي‌شمرد، ولي به زبان، ادبيات، موسيقي، و

هنر فرانسه مهر می‌ورزید. به زبان فرانسوی شعر می‌گفت، و این انحراف را تا پایان عمر از خود دور نکرد. شاه سالخورده هرگاه که فرزندش را با کتابهای فرانسه می‌دید، به خشم می‌آمد؛ و هنگامی که وی را سرگرم فلوت زدن می‌یافت، خشم او فرونی می‌گرفت. یوهان کوانتس، فلوت نواز دربار ساکس، به خواهش مادر فردریک به برلین آمده بود تا در نهان به فرزند او نواختن فلوت بیاموزد. کوانتز با شنیدن صدای نزدیک شدن شاه، در اطاق خلوتی پنهان شد، و فردریک بسرعت ردای فرانسوی را از تن کند و پوشاک نظامی پوشید. شاه همچنین از دیدن کتابهای فرانسوی در خانه شاهزاده به خشم آمد. چون فروختن کتاب را بهتر از سوزاندن آن می‌دانست، به خدمتکاران دستور داد تا کتابها را برای فروش به یک کتابفروش ارائه دهند. نوکران کتابها را پنهان کردند و، چندی بعد، به شاهزاده برگردانیدند.

شاه سالخورده برای آنکه فرزندش را جنگجو بار آورد، از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. او را با خود به شکار می‌برد، با زندگی در دشت و صحرا و اسب سواری خطرناک خشن آشنا می‌ساخت، و او را بر آن می‌داشت که با خوراک اندک و

داد. ولی شاه چون به دوستی مشکوک فرزند شانزدهساله‌اش با دو افسر جوان – سروان کاته و ستوان کایت- پی برد، به خشم آمد. کاته مردی جهانپسیده و کتاب خوانده بود اگرچه آبله چهره وی را لکدار و ناخوشایند ساخته بود، اما، به گفته ویلهلمینه، «آراستگی ذهنی و شایستگی رفتار از او همنشینی دوستداشتنی ساخته است. ... او بر خود می‌بالید که مردی «آزاداندیش» است. نفوذ کاته بود که همه معتقدات دینی برادرش را بر باد داد.»

در برابر نااصل آیینی روزافزون فرزند ارشد، از دست شاه کاری جز خشم و تعدی ساخته نبود. شاه خدمتکارانش را با چوبدستی خود تنبیه می‌کرد؛ فرزندش را نیز با چوبدستی تهدید می‌کرد. در همان هنگام، ویلهلمینه با نقشه‌ها و برنامه‌های پدر در مورد زناشویی مخالفت می‌کرد. فردریک ویلهلم بر آن بود که وی را به زناشویی با یکی از متحدانش وادارد. چنین می‌نمود که پسر و دختر همه امیدهای وی را بر باد می‌دهند. «خشم و کینه شاه بر من و برادرش بدانجا کشیده بود که ما را جز هنگام صرف خوراک از حضور او می‌رانند.» یک بار، شاه

بشقابش را به سر برادرش نشانده گرفت؛ هرگاه برادرش خود را کنار نمی‌کشید، بشقاب به سر او اصابت می‌کرد. بار دیگر بشقابش را به سوی من پرتاب کرد، ولی خوشبختانه به من اصابت نکرد. سپس ما را به باد ناسزا گرفت. ... چون من و برادرش از کنار او می‌گذشتیم تا از اطاق بیرون رویم، او با چوبدستش ما را مضروب کرد. هرگز دیده نشد که او برادرش را ببیند و با چوبدستی خود او را تهدید نکند. فریتس بارها به من گفته بود که هرگونه بدرفتاری را، جز کتک، تحمل خواهد کرد؛ و اگر پدرم او را کتک زند، خواهد گریخت.

خشم شاه سالخورده سبب داشت. او امیدوار بود کشور را به دست فرزندش بسپارد که قادر باشد ارتش را رهبری کند، در هزینه دولت صرفه‌جویی به عمل آورد، صنعت را گسترش دهد، و بار دیگر اداره کشور را با وجدان و کاردانی بر دوش کشد. هرگز پیشینی نمی‌کرد که فرزندش همه این آرزوها را برآورده خواهد کرد و از این نیز درخواهد گذشت. فردریک، به گمان او، جوان گستاخ زن صفتی بود که گیسویش را، به جای اینکه مثل یک سرباز پروسه کوتاه نگه دارد، چون فرانسویان مجعد می‌نمود. از سربازان و شکارگريزان بود، به دین پوزخند می‌زد، به زبان فرانسوی شعر می‌گفت، و فلوت می‌نواخت. می‌پرسید که پروس به رهبری چنین جوان ناتوانی چه سرنوشتی در پیش خواهد داشت. او حتی پوزشهای گاهگاهی فرزند را بر ترس و بزدلی وی حمل می‌کرد. روزی پس از آنکه برگوش فرزند سیلی زد، به پیرامونیانش گفت که هرگاه پدر خود او با وی این گونه رفتار می‌کرد، او خود را می‌کشت؛ در حالی که فردریک دارای حس شرافتمندی نیست، و بدرفتاری را تحمل می‌کند.

هرگاه گزارش فردريك را به ويلهلمينه باور كنيم، شاه در بهار ۱۷۳۰ كوشيد فرزندش را در پوتسدام بكشد:

شاه صبح يك روز مرا به نزد خود خواند. چون به اطاق وي در آمدم، مويم را گرفت و

مرا به زمين افكند. پس از آنكه مرا با مشتم مضروب ساخت، به سوي پنجره پرتابم كرد و ريسمان پرده را بر گلويم پيچيد، خوشبختانه، توانستم بر پاخيزم و دستهايش را بگيرم، ولي چون ريسمان را با همه توانايي خود بر گلويم پيچيد، احساس كردم كه بزودي خفه خواهم شد؛ و با فرياد ياري جستم. نوكر ي به دادم رسيد و براي اينكه مرا رهاسازد، ناگزير به زور متوسل شد.

فردريك، كه اكنون هجدهساله بود، محرمانه به ويلهلمينه گفت كه ميخواهد همراه كاته و كايه به انگلستان بگريزد. ويلهلمينه از او خواست كه نگريزد. ولي او پافشاري كرد. خواهر با ترس و بيم اين راز را در دل پنهان كرد. ولي شاه، كه كار آگاهاني پيرامون فرزندش گماشته بود، به اين راز پي برد و پسر و دختر را، همراه كاته و كايه، بازداشت كرد (اوت ۱۷۳۰). ويلهلمينه بزودي آزاد شد، كايه به انگلستان گريخت، ولي كاته را در دادگاه نظامي دادرسي كردند. و به مرگ محكوم نمودند (۳۰ اكتوبر). كاته را در صحن دژكوسترين (اكثون كوسترزین نام دارد و در لهستان است) اعدام كردند، و فردريك را به فرمان پدر برآن داشتند كه از پنجره زندان انفرادي خود اعدام وي را تماشا كند (۷ نوامبر). شاه در اندیشه آن بود كه فرزندش را گردن زند و دومين پسرش را وليعهد خود سازد؛ ولي چون از انعكاس خبر اعدام وي در جهان بيمناك بود، از كشتن وي چشم پوشيد.

شاهزاده فردريك از نوامبر ۱۷۳۰ تا فوریه ۱۷۳۲ در دژكوسترين ماند؛ چندي را در زندان گذراند، و سپس تحت نظر گماشتگان دولت در شهر زيست و در تمام مدت شديداً تحت مراقبت بود. ويلهلمينه مي نويسد كه همه مردم برلين «براي او خوراك، و حتي شيريني، مي فرستادند». در ۱۵ اوت ۱۷۳۱، يك سال پس از جدائي، شاه به ديدار فرزندش رفت. زماني دراز او راسرزنش كرد و گفت: «هرگاه نقشه گريز تو عملي مي گشت، خواهرت را به جايي مي انداختم كه تا پايان عمر ماه و خورشيد را نبيند». فردريك زانو زد و پوزش خواست پيرمرد گريست و فرزندش را به آغوش كشيد. فردريك پاهاي پدر را بوسيد. فردريك آزاد شد و به فرمان پدر براي بررسي وضع اداري و اقتصادي ايالات پروس به سفر رفت. زندگاني دشوار خوي و سيرت وي را اكنون دگرگون ساخته بود.

خواهرش، ويلهلمينه، نيز، كه از زندگي در خانه پدر به تنگ آمده بود، همسري هانري، وليعهد بايروييت، را پذيرفت. پس از زناشويي در برلين (۳۰ نوامبر ۱۷۳۱)، ويلهلمينه به جنوب رهسپار گشت تا، به عنوان مارگرهت فین. دربار بايروييت را كانون فرهنگ و هنر سازد. هنگام اقامت وي در اينجا بود كه «شلوس در ارميتاگه، يكي از زيباترين كاخاي آلمان شد. فردريك نيز خواهي ناخواهي ناچار بود زناشويي كند. او از زناشويي اجباري نفرت داشت و مي گفت كه «هرگاه شاه خودسرانه مرا به زناشويي وادارد، ناگزير اطاعت خواهم كرد. سپس، به گوشه اي خواهم رفت و زندگي را به دلخواه خويش به سرانجام خواهم

برد.» از اين روي، در ۱۲ ژوئن ۱۷۳۳ با اليزابت كريستينا، «شاهزاده خانم موقر» برونسويك-بورن، زناشويي كرد. در اين هنگام، فردريك بيست و يكساله بود و شاهزاده خانم هجده سال داشت. اليزابت بسيار زيبا بود، ولي، آن گونه كه مادر فردريك به ويلهلمينه مي گفت، «چون توده كاه ابله است-و من در شگفتم كه برادرت چگونه با چنين زن سادملوحي زندگي خواهد كرد». فردريك باآنكه در سالهاي آينده مهر و احترام همسرش را به دل گرفت، در اين هنگام وي را تنها مي گذاشت. زن و شوهر جوان پس از زناشويي براي زندگي به راينسبرگ چند كيلومتری شمال برلين رفتند. در اينجا، شوهر تجرد اختيار كرد و خويشتن را با آزمائشهاي فيزيك و شيمي سرگرم ساخت، پژوهشگران، دانشوران، و نوازندگان گرد خود آورد، و به مكاتبه با ولف، فونتنل، موپرتويي، و ولتر پرداخت.

۳- شاهزاده و فیلسوف: ۱۷۳۶-۱۷۴۰

نامه هایی که این شاهزاده و ولتر به یکدیگر نوشته اند در شمار برجسته ترین اسناد آن روزگارند: سیمای ادبی درخشان دو شخصیت برجسته که در آنها هنر پیرمرد در برابر واقع گرایی جوان پخته و کامل رنگ می یازد. ولتر اکنون مردی چهل و دوساله بود، و فردریک بیست و چهار سال بیشتر نداشت. ولتر اکنون نامدارترین نویسنده فرانسه بود، با اینهمه از دریافت نامه زیر، که ولیعهدی در آستانه رسیدن به شاهی آن را در ۸ اوت ۱۷۳۶ با پیکي ویژه از برلین به سیره فرستاده بود، سرگیجه گرفت:

آقا، گرچه از سعادت دیدار شما محروم بوده ام، اما با خواندن آثارتان چندان با شما آشنایی دارم که کم از دیدارتان نیست، هرگاه بخواهم عقیده خویش را با شما در میان نهم، باید بگویم که این آثار گنجینه اندیشه اند، و انسان هر بار که آنها را می خواند، به زیباییهای تازه ای برمی خورد. ... هرگاه بزرگی و شایستگی معاصران ما را با گذشتگان بسنجد، بزرگان روزگار ما را تنها به خاطر شما برتر و شایسته تر خواهند شمرد. ... تاکنون شاعری نتوانسته بود اندیشه های مبتنی بر حکمت ما بعدالطبیعه را به شعر درآورد. افتخار این ابتکار نصیب شما شد.

فردریک، شاید به سبب آشنایی اندکش با زبان لاتینی، آثار لوکرتیوس را نخوانده بود؛ ولی نوشته های ولف را خوانده بود. نسخه ای از کتاب او را برای ولتر فرستاد.

نسخه ای از اتهامات و دفاعیات آقای ولف را، که برجسته ترین فیلسوف روزگار ماست، برایتان می فرستم. وی را از آن روی که تاریکترین گوشه های حکومت مابعدالطبیعه را به نور اندیشه خویش روشن ساخته است، بیرحمانه به بدبینی و الحادمتهم ساخته اند. ... ترجمه «رساله درباره خدا، روح، و جهان» ولف را به دست خواهم آورد و برای شما خواهم فرستاد. ...

مهربانی و یاری شما به هندوستان و دانشپژوهان مرا امیدوار می سازد که از کسانی به شمار آیم که شما آنان را شایسته شاگردی خود می دانید. ...

گویا درباره دوشیزه اورلئان شایعاتی، به گوش فردریک رسیده بود:

آقا، به نوشته‌های شما بیش از هر چیزی در جهان علاقه‌مندم. ... اگر در میان نوشته‌های شما چیزی باشد که بخواهید از مردم پنهان کنید، حاضرم آن را در خفا نگاه دارم. ...

طبیعت هرگاه بخواهد، روح بزرگی که بتواند انواع هنر و دانش را به پیش برد پرورش می‌دهد، و وظیفه شاهزادگان است که زحمات آنان را پاداش دهند، آیا این سربلندی بهره من خواهد شد که زحمات شما را اجر دهم؟

هرگاه سرنوشت مرا از سعادت نزدیکی به شما محروم دارد، آیا می‌توانم دست کم به دیدار مردی امیدوار باشم که از دیرباز او را از دور ستوده‌ام؟ آیا می‌توانم شما را شفاهاً اطمینان دهم که خویشتن را با احترام و حقشناسی مدیون کسانی می‌دانم که مشعل حقیقت را به دست دارند و زحمات خود را وقف عامه می‌کنند؟ دوستدار شما،

فردریک، ولیعهد پروس

می‌توانیم خرسندی خاطر ولتر را، که هرگز آنقدر پیر نشده بود که از کار افتاده باشد، از خواندن این نامه، و افاده فروختنش را به مارکیز حسود، در نظر مجسم کنیم. اندک زمانی پس از دریافت نامه، به فردریک چنین نوشت (۲۶ اوت ۱۷۳۶):

سرورم،

انسان باید از احساس خالی باشد تا از دریافت نامه‌ای که اعلیحضرت مرا به وصول آن مفتخر ساخته‌اند به هیجان نیاید. گرچه این نامه خودخواهی مرا ارضا کرده است، اما جسارتاً بگویم، بیش از آن، عشق و دلبستگی من به انسانها، همان عشقی که همواره در دل پرورانده‌ام و اساس شخصیت مرا تشکیل می‌دهد، تشفی یافته است؛ زیرا اکنون می‌بینم شاهزاده‌ای در جهان هست که چون انسان می‌اندیشد، شاهزاده‌ای «فیلسوف» که مردم را نیکبخت خواهد ساخت.

اجازه می‌خواهم بگویم توجه فیلسوفانه اعلیحضرت به پرورش روحی که برای فرمانروایی آفریده شده همه مردم جهان را سپاسگزار ایشان ساخته است. شاهان خوب همواره انانی بوده‌اند که با تمیز نیکان از بدان، با دل بستن به راستی، و باریشه کن ساختن جور، ستم و موهومات کوشیده‌اند خویشتن را تعلیم دهند. شاهزاده‌ای که چنین اندیشه‌هایی در سر پیروانند فصل زرینی در تاریخ کشور خویش خواهد گشود! پس چرا بسیاری از شاهزادگان در پی این افتخار نیستند؟ ... زیرا آنان، بیش از آنکه به اندیشه فرمانروایی خویشند، روش شما دقیقاً جز این است. و «هرگاه روزی غوغای مشغله یا شرارت بشران سیرت آسمانی را دگرگون نسازد» معبود زیر دستان خود و محبوب جهانیان خواهید گشت. فیلسوفان نامدار به سرزمین شما روی خواهند آورد، و فرزندان اورنگتان را در میان خواهند گرفت. ... ملکه کریستینا نامدار در طلب هنر از شاهی دست شست این گونه شاهی کنید، سرورم، تا هنر در جست وجوی شما برآید. ...

زبانم قادر نیست اعلیحضرت را، برای کتابچه‌ای که درباره آقای ولف به من اهدا کرده‌اند، به شایستگی سپاس گوید. من اندیشه‌های مبتنی بر حکمت مابعدالطبیعه را ارج می‌نهم. این اندیشه‌ها چون اخگری شب تارند. گمان می‌کنم نمی‌توان بیش از این از

حکمت مابعدالطبیعه انتظار داشت. گمان نمی‌کنم بشر هرگز به اسرار جهان پی‌برد. موشی که در روزنه‌کاهی آرمیده است از آینده کاخ، از سازنده آن، و از مقصد سازنده آگاه نیست ما به‌همین موش می‌مانیم. تاجایی که می‌دانم، معمار آسمانی جهان اسرار خود را با هیچ‌یک از ما در میان ننهاده است. ...

به پيروي از فرمانتان، آثار چاپ‌نشده خود را به نزد شما خواهم فرستاد. شما خواننده آثار من خواهيد بود. سرورم، انتقادهاي شما پاداش من خواهند بود. اين پاداش را از كمتر شاهي مي‌توان گرفت. به رازداري شما اطمينان دارم. ... اين را براي خود سعادتي بيمانند مي‌دانم كه براي اداي احترام به حضورتان باريابم. ... ولي دوستي كه مرا در اين گوشه عزلت نگاه داشته است اجازه نمي‌دهد اينجا را ترك گويم. بي‌گمان شما چون يوليانوس، آن مرد بزرگ و بهتانزده، مي‌اندشيد كه گفت: «دوستان را بايد بر شاهان مقدم داشت.»

عمر من در هر گوشه جهان به سر آيد، اطمينان مي‌دهم، سرورم، كه همواره نيخواه شما خواهم بود؛ خويشتن را از زيردستان شما به شمار خواهم آورد؛ و به فر و شكوه شما مباهاات خواهم كرد. آرزو دارم همواره چون خودتان باشيد، و شاهان ديگر چون شما شوند. احترام آميخته به فروتنی مرا بپذيريد.

ولتر

مكاتبة بزرگترین شاه و بزرگترین نویسنده زمان، با وقفه‌هاي طولاني، چهل‌ودو سال دوام يافت. تقريباً هر واژه نامه‌هاي آنان خواندني است، زيرا اين مكاتبات گفتگوي خصوصي و انديشيده دو تن از مرداني است كه ما كمتر از موهبت شنيدن گفتگوهاي آنان برخوردار مي‌شويم. بدشواري مي‌توانيم در برابر وسوسة نقل داوريهاي روشنفكرانه آن درايستيم؛ اما برخي عبارات ما را در مجسم كردن دو غول رقيب شمشير و قلم كمك مي‌كنند.

قبل از هر چيزي در اين نامه‌ها، ستايش دوجانبه نويسندگان آنها جلب توجه مي‌كند. فردريك در شگفت است كه چگونه فرانسه «از ارزش چنين گنجينه‌اي آگاه نيست» و قدر او را نمي‌داند، و چگونه به ولتر اجازه مي‌دهد كه زندگي را «به‌تنهائي در بيغوله‌هاي شامپاني به سر برد. ... از اين پس، سيره معبد دلفي من خواهد گشت، و نامه‌هاي شما الهامبخش من خواهند بود.» «كشور ناسپاستان را ترك گوييد و به سرزميني بياييد كه شما را در آن ستايش خواهند كرد.» ولتر به ستايشهاي فردريك چنين پاسخ مي‌دهد: «اندیشه‌هاي شما چون اندیشه‌هاي ترانانوس و نوشته‌هايتان چون نوشته‌هاي پليني هستند. فرانسوي را مانند بهترين نويسندگان ما مي‌نويسيد. ... برلين به سرپرستي شما آتن آلمان، و شايد آتن اروپا خواهد شد.» ولتر و فردريك در اين نامه‌ها اعتقاد خويش را به خداپرستي و هستي خدا نمايان مي‌سازند، اعتراف مي‌كنند كه درباره خدا چيزي نمي‌دانند، و از روحانياني كه با ادعاي نزديكي به خدا براي خود قدرتي فراهم ساخته‌اند ابراز نفرت و بيزاري مي‌كنند. ولي فردريك مادمگرا («حقيقت مسلم اين است كه من ماده‌ام و مي‌اندیشم») و دترمينيست است و اعتقاد خود را به ماده‌گرایی و

فردريك توصيه مي‌كند: «بايد در برابر افسانه‌هاي مسيحي، كه به واسطه قدمتشان و سادگي و زودباوري مردم جنبه شرعي يافته‌اند، عميقاً سكوت كرد.» ولتر در هر فرصتي به شاگرد شاهزاده‌اش، عشق به انسان، بيزاري از خرافات، تعصب، و جنگ را تلقين مي‌كرد. فردريك انسان را جدي نمي‌گيرد: «طبيعت خودبخود دزد، حسود، جاعل، و آدمکش مي‌پروراند، اينان سراسر جهان را انباشته‌اند. و، بدون قوانيني كه از شر و ناپاكي جلوگیری مي‌كند، هرکسي فرمانبردار غرايز طبيعي خود خواهد بود، و جز خويشتن به كسي نخواهد انديشيد. ... بشر طبعاً متمایل به ناپاكي است و، به اندازه‌اي كه آموزش و تجربه بيپروايي و سرکشی وي را تعديل کرده‌اند از ناپاكي دوري مي‌جوید.»

دو واقعه در آخرين سالهاي شاگردي فردريك در مكتب ولتر جلب توجه مي‌كنند. شاهزاده پروسى در ۱۷۳۸ به فراماسونها پيوست. در ۱۷۳۹، كه ظاهرأ نفوذ ولتر در اندیشه وي به حداكثر رسيده بود، كتابچه‌اي به نام رد شاهزاده ماكياولي منتشر ساخت و نوشت كه فيلسوف ايتاليائي تنها اصولي را موجه شمرده است كه فرمانروايان براي حفظ يا گسترش كشورشان بدانها نيازمندند. شاهزاده فيلسوف در اين كتاب با اندیشه‌هاي ماكياولي مخالفت کرده، و صداقت و دادگري و شرافت فرمانروا را يگانه اصول درست كشورداري شمرده است. شاهزاده فيلسوف از شاهاني كه به «افتخارات مهلك جهانگشايان» بيش از

«افتخاراتي که با مهرباني و دادگري و بزرگواري به دست آمده اند» دل مي بندند ابراز انزجار مي کند، و در شگفت است که انسان چگونه مي تواند با نابود کردن ديگر مردم و به بدبختي کشاندن آنان خويشتن را بزرگ بداند. و سپس چنين مي نويسد:

ماکياولي با ماهيت راستين فرمانروايان آشنا نبوده است، فرمانروا، به جاي آنکه حاکم مطلق زيردستان باشد، بزرگترين خدمتگزار آنهاست؛ و بايد وسيله نيکبختي آنان شود، همچنانکه زيردستان مایه سريلندي او هستند.

و سپس، شايد باز به پيروي از ولتر، قانون اساسي انگلستان را مي ستايد:

به گمانم، اگر قرار باشد حکومتي را بهترين نمونه حکومتهاي اين روزگار بدانيم، آن حکومت انگلستان خواهد بود. پارلمنت [انگلستان] داور عالي مردم و شاه است، شاه براي نيکي کردن اختيار کامل دارد، ولي براي بدی کردن داراي اختيار نيست.

هيچ نشاني از رنگ و ريا در اين اعترافات نمي يابيم. اين سخنان در نامه هايي که فردريك در اين دوره نوشته است بارها تکرار مي شوند. وي دستنويس اين کتابچه را در ژانويه ۱۷۴۰ نزد ولتر فرستاد و ولتر نيز از او درخواست نمود تا اجازه دهد که آنها را منتشر سازد. مؤلف مغرور، بيمناکانه، رضاييت داد. ولتر ديپلاچهاي بر اين کتاب نوشت، دستنويس را به لاهه برد

ولي مردم بزودي نويسنده آن را شناختند و ستودند.

فردريك ويلهلم اول تا پايان عمر از تندخويي و بدگويي و خشونت باز نايستاد. تنها در آستانه مرگ، هنگامي که واعظ دربار بدو گفت که اگر مي خواهد خداوند از گناهان او بگذرد او نيز بايد دشمنانش را ببخشايد، از روي اکراه با جهان آشتي کرد. در بازپسين لحظه زندگي، فردريك را به نزد خود خواند، به آغوش کشيد، و گريست. شايد اکنون دريافته بود که فرزند او شايسه شاهي و جانشيني اوست. به فرماندهان ارتش، که بر بالين وي گرد آمده بودند، رو کرد و گفت: «آيا نبايد از داشتن چنين فرزندي، که پس از من زنده خواهد ماند، خشنود باشم؟» و شايد پسر اکنون اين احساسات پيرمرد را که مي گفت شاه بايد از پاره اي يکدندگي و سرسختي خالي نباشد بهتر درک مي کرد.

فردريك ويلهلم اول در ۳۱ مه ۱۷۴۰، در پنجاه و يك سالگي، از خستگي و فرسودگي از پاي درآمد و از زندگي و تاجوتختش دست شست. شاهزاده مخالف ماکياولي بر تخت شاهي نشست.

III - ماکياولي تازه

فردريك دوم هنگامي که به پادشاهي رسيد، بيست و هشت ساله بود. چنانکه از تصوير وي که به دست آنتوان پن ثبت شده است برمي آيد، وي يك سال قبل از جلوس بر اورنگ شاهي، با وجود زره درخشانش، هنوز فيلسوف و نوازنده بود. چهره اي زيبا و مهربان، چشمان آبي درشت، پيشاني بلند، رفتار ساده دلپريب، و، به گفته سفير کبير فرانسه، «صدايي نرم و دلنشين» داشت. او هنوز شاگرد ولتر بود. شش روز پس از رسيدن به شاهي، به ولتر نوشت:

سرنوشت من دگرگون شده است، آخرين دقايق زندگي يك شاه و اندوه و مرگ او را ديده ام. هنگام جلوس بر اورنگ شاهي به اين درس، که مرا از غرور و خودبيني بشر بيزار ساخت، نياز مند نبودم. ... خواهشمندم که به من همچنان چون شارمندي پرشور، و فيلسوفي نسبتاً شکاک، و دوستي واقعاً وفادار بنگريد. به خاطر خدا، هنگامي که براي نامه مي نويسيد، مرا انساني عادي بشماريد و، چون من، از نام، عنوان، و دبدبه و حشمت بپرهيزيد.

سه هفته بعد، باز بدو چنین نوشت:

بار سنگین مسئولیت برایم فرصت سوگواری باقی نگذاشته است. احساس می‌کنم، که پس از مرگ پدر، هستی من تماماً مدیون وطنم است. با این داور، تا آنجا که در توان داشتم، کوشیده‌ام به فوریت‌ترین اصلاحات دست زنم، و آنچه را که برای آسایش مردم ضروری است عملی سازم.

راست می‌گفت. از همان دومین روز شاهی، با توجه به اینکه هوای سرد بهاری ممکن است برداشت خرمن را به تعویق اندازد و محصول را ضایع کند، دستور داد انبارهای غله دولتی را بگشایند و به بهای ارزان به تنگدستان بفروشد. در سومین روز شاهی - بیست و چهار سال قبل از انتشار رساله پرسروصدای بکاریا - به کار بردن شکنجه در دادگاههای جنایی را در سراسر پروس لغو کرد. ناگفته نماند که شکنجه دادن متهمان در جریان دادرسی، با آنکه قانون آن را مجاز شناخته بود، در زمان سلطنت فردریک ویلهلم اول عملاً متروک شده بود، و خود فردریک هم یکبار، در ۱۷۵۲، با شکنجه یک متهم موافقت کرد. فردریک در ۱۷۵۷ زاموئل فون کوکتسی رئیس دادگستری پروس، را بر آن داشت که در قانون این کشور تجدیدنظر گسترده‌ای به عمل آورد.

نفوذ فلسفه در اقدامات دیگری نیز، که در طول این یک ماه به دست او صورت گرفت، به چشم می‌خورد. در ۲۲ ژوئن، فردریک این فرمان ساده را صادر کرد: «همه دینها باید از آزادی برخوردار شوند، و دولت باید پیروان ادیان را از تعدی به یکدیگر بازدارد، زیرا در این کشور هر کسی باید از راه خود به بهشت رسد.» فردریک، با آنکه درباره آزادی نشریات اعلامیه‌ای صادر نکرد، اما به وزیرانش گفت: «نشریات آزادند.» وی انتقادهای سختی را که در جراید از او می‌شد با خفت تحمل می‌کرد. روزی اعلامیه طنزآمیزی علیه خود دید که در کوچه‌ای به دیوار چسبانده‌اند؛ آن را جابه‌جا کرد تا بهتر خوانده شود؛ و گفت: «من و ملت به توافقی رسیده‌ایم که هر دوی ما را خرسند می‌کند. مردم آزادند هر آنچه را که می‌خواهند بر زبان آرند، و من آزادم هر آنچه را که خود می‌خواهم عملی سازم.» ولی آزادی که وی به مردم پروس داده بود به هیچوجه کامل نبود. فردریک چون بیش از پیش «کبیر» شد، به مردم اجازه نداد از تدابیر نظامی و فرمانهای او برای اخذ مالیات آشکارا خرده بگیرند. فردریک همچنان شاهی مستبد باقی ماند، اما می‌کوشید تا اقداماتش با قوانین سازگار باشد.

وی برای دگرگون کردن ساخت اجتماع با حکومت پروس اقدامی نکرد. دستگاهها و کارکنان دولتی به وضع پیشین ماندند، جز آنکه، فردریک از نزدیک آنها را رهبری می‌کرد و به کار آنها علاقه نشان می‌داد؛ وی عضوی از دستگاه دیوانسالاری خود شد. سفیر کبیر فرانسه می‌گفت: «او به شایستگی دولت را رهبری می‌کند و در همه‌جا به زیردستان نیکخواهی و همدردی نشان می‌دهد.» ولی غمخواری او وضع سرفه‌ای پروس را بهبود نبخشید، و از پریشانی آنان نکاست. وضع روستاییان پروس همچنان بدتر از وضع روستاییان فرانسه بود. نجیبزادگان از امتیازات خود بهرمند بودند.

نفوذ ولتر به همدستی سنت لایبنتز «آکادمی علوم برلین» را زنده ساخت. این آکادمی را، که به دست فردریک اول بنیانگذاری شده بود (۱۷۰۱)، فردریک ویلهلم اول از یاد برده بود. فردریک دوم آن را با اهمیت‌ترین آکادمی علوم اروپا

به برلین بازگردانید. ولف می‌خواست به سرپرستی آکادمی برگزیده شود، ولی او ناتوان و سالخورده، و اندکی متمایل به قشریگری بود. فردریک می‌خواست که سرپرستی آکادمی را به مردی «آزاداندیش»، آشنا با آخرین نظریه‌های علمی، و فارغ از تعصبات دینی بسپارد. به پیشنهاد ولتر (ولتر بعدها از این پیشنهاد پشیمان شد)، پیر لویی مورو دو موپرتویی را به ریاست آکادمی گماشت. موپرتویی در این زمان مردی میانسال بود و به تازگی از سفر به لاپلاند، برای اندامگیری طول جغرافیایی، به اروپا بازگشته بود. وی، با کمک سخاوتمندانه فردریک، آزمایشگاه بزرگی برپا ساخت و گاهی در حضور شاه و درباریان به

از مایشهایی دست زد. گولدسمیث، که می‌بایست با «انجمن شاهی لندن» آشنا بوده باشد، «آکادمی علوم برلین» را از هر آکادمی موجود دیگر بهتر می‌شمرد.

اقدامات فردریک ولتر را دلگرمی می‌بخشیدند. هنگامی که فردریک فرصت یافت از کلیوز دیدن کند، ولتر را به نزد خود فراخواند؛ ولتر، که در آن هنگام در بروکسل بهسر می‌برد، از مارکیز کج‌خلفش دل کند و، پس از دویست و چهل کیلومتر راهپیمایی، به کاخ موبلند رسید؛ در اینجا، افلاطون جدید نخستین بار به دیونوسیوس خود برخورد و سه روز را (۱۱ تا ۱۴ سپتامبر ۱۷۴۰)، سرمست از شادی دیدار، در نزد وی ماند. تنها حضور آگاروتی و موپرتویی مایه ملال و دلتنگی وی بود. ولتر در ۱۸ اکتبر درباره فردریک به موسیو دو سیدویل چنین نوشت:

در اینجا، به یکی از دوستداشتنی‌ترین مردان جهان برخوردادم؛ مردی که جامعه را شیفته خود کرد؛ مردی که هرگاه شاه نبود، مردم در همه‌جا به دنبال وی می‌بودند. او فیلسوفی خالی از درستی، و آکنده از ملاحه، مهربانی، و ادب است. او هنگام برخورد به دوستان، شاهی خود را از یاد می‌برد. ... برایم دشوار بود باور کنم آن که بر تخت من نشسته است فرمانروایی است که سپاهش ۱۰۰،۰۰۰ مرد جنگی دارد.

فردریک نیز، که از دیدار ولتر خرسند شده بود، در ۲۴ سپتامبر به دستیارش، یوردان، چنین نوشت:

ولتری را که سالها به آرزوی دیدارش بودم ملاقات کرده‌ام. ولی هنگام دیدار او، از تب‌نوبه ربع رنج می‌بردم، و ذهن من چون تنم ناتوان بود. ... او دارای شیوایی بیان سیسرون، آرامش‌پلینی، و فرزانیگی آگریا است؛ به سخن کوتاه، او همه فضایل و محاسن سه تن از برجسته‌ترین مردان روزگار کهن را در خود گرد آورده است. با هر قطره جوهر، حکمت از خامه وی می‌تراود. ... لا شاتله به داشتن او مفتخر است. زیرا از سخنانی که وی بر زبان می‌آورد انسان کندذهنی که دارای حافظه باشد می‌تواند کتابی برجسته تدوین کند.

پس از بازگشت به برلین، فردریک دریافت که دارای ارتشی با ۱۰۰،۰۰۰ مرد جنگی است. در ۲۰ اکتبر. شارل ششم درگذشت و زن جوانی، با سپاهی نسبتاً ناتوان، فرمانروای امپراطوری اتریشی - مجارستانی شد. در همان روز، فردریک به ولتر نوشت: «مرگ امپراطور همه اندیشه‌های صلحجویانه مرا بر باد می‌دهد؛ و گمان می‌کنم که ماه ژوئن، بهجای ماه مهمانیها، تئاترها، و بازیگران زن، ماه توپها، باروتها، سربازان، و سنگرها خواهد بود. از این روی، ناچارم از قراردادی که بنا بود ببندیم چشم پوشم.»

این نامه ولتر را نومید و اندوهناک ساخت. با خود اندیشید که آیا شاگرد او نیز، چون شاهان دیگر، محرک جنگ است. با استفاده از دعوتی که از فردریک دریافت داشته بود، به برلین شتافت تا وی را به حفظ صلح ترغیب کند. ولتر می‌دانست که با واداشتن فردریک به حفظ صلح موقعیت خود را نیز در ورسای تحکیم خواهد کرد، زیرا کاردینال فلوری، که هنوز در فرانسه نفوذ و قدرت داشت، چون او خواهان صلح بود. در ۲ نوامبر به کاردینال نامه نوشت و در آن آمادگی خویش را به بازداشتن فردریک از جنگ، و بازگردانیدن وی به آغوش فلسفه، با وی در میان نهاد. کاردینال از پیشنهاد ولتر استقبال کرد، ولی دیپلمات تازمکار را برای مخالفتش با دین به ملایمت سرزنش کرد: «تو جوان بودی، و شاید اندکی نیز بیش از اندازه بلندپرواز.» در همان روز (۱۴ نوامبر)، کاردینال در نامه دیگری اعلام داشت که کتاب ضدماکیاولی را از مادام دو شاتله دریافت داشته، و با تردیدی تیزهوشانه نویسنده آن را شناخته بود:

نویسنده این اثر، هر که باشد، اگر شاهزاده هم نباشد، استحقاق شاهزادگی دارد. شمه‌ای از آن را خوانده‌ام. چنان خردمندانه و مدلل است که به نویسنده آن حق می‌دهد بر دیگر مردم حکومت کند، به شرط آنکه جرئت داشته باشد این اندیشه‌ها را عملی نماید. و هرگاه او شاهزاده به جهان آمده باشد، پیمان شایان ستایشی با جامعه می‌بندد. اگر امپراطور آنتونینوس اصول اخلاقی بیمانندی را که به یاری آنها اینهمه

درسهایی آموزنده به فرمانروایان داده است در پناه حکومت دادگستر خویش عملی نمی ساخت، سزاوار افتخارات جاویدان نمی شد. ... هرگاه اعلیحضرت، شاه پروس، روش مرا با اصول خویش سازگار ببیند، بی اندازه مرا خشنود خواهند ساخت. این را با قاطعیت می گویم که من حکومت او را نمونه کاملترین و شکوهمندترین حکومتها می دانم.

ولتر، که قرار بود هزینه سفر را از فردریک بگیرد، برای نخستین بار در عمرش از مرز آلمان گذشت و نزدیک دو هفته را با شاه پروس در راینسبرگ، پوتسدام، و برلین گذراند (۲۰ نوامبر تا ۲ دسامبر). ولتر، با نشان دادن نامه کاردینال فلوری درباره کتاب ضدامکیاولی به فردریک، مرتکب اشتباه شد؛ فردریک بی درنگ دریافت که ولتر مجری مأموریتی سیاسی است. وی توصیه نامه زیبایی فلوری را به درخواستی برای همکاری با فرانسه تعبیر کرد؛ و از مشاهده اینکه رساله فلسفیش اسباب زحمت او

لطیفه هایی با ولتر مبادله کرد، برای ولتر فлот نواخت، و، با سپاسگزاری برای جوهر گنه گنه ای که ولتر به مدد آن تبخوبه شاه را فرو نشانده بود، وی را به فرانسه بازگردانید. سپس، در ۲۸ نوامبر، بی آنکه از ولتر نام برد، درباره او به یوردان نوشت: «مرد خسیس، برای آنکه خویشتن را توانگرتر سازد، از دیناری نمی گذرد. او ۳۰۰۰ تالر خواهد گرفت. او استحقاق این پول را ندارد. هیچ لوده درباری تاکنون چنین مزدی نگرفته است.» این مبلغ ظاهراً هزینه سفر ولتر - که احتمالاً فردریک پرداخت آن را تعهد کرده بود - و هزینه چاپ کتاب ضدامکیاولی بود که ولتر آن را از کیسه خود پرداخته بود. چون پول به میان آید، دوستی از دل می رود. برای فردریک دشوار بود که هزینه سفر گماشته فرانسوی را بپردازد، یا برای چاپ کتابی که اکنون از نوشتن آن پشیمان بود پول خرج کند.

نفوذ فردریک ویلهلم در فردریک کبیر اکنون بر تعلیمات ولتر می چربید. چون رسیدن به قدرت و قبول مسئولیتهای حکومت جانشین موسیقی و شعر سالهای شاهزادگی و جوانی شده بودند، از این روی، رفتهمرفته سرد و سخت شد. حتی بدرفتاریهایی که پدر با او داشت پوست او را کلفت، و خوی او را خشن ساخته بود. او هر روز ۱۰۰،۰۰۰ سرباز بلندقامتی را می دید که پدر برایش میراث گذاشته بود. وی ناگزیر بود که هر روز با آنها روبه رو شود. اما اگر آنان را می گذاشتند که در صلح بیوسند و تباہ گردند، آیا سودی دربر داشت؟ هزینه زندگی آنان بدوش دولت سنگینی می کرد. آیا مشکلی نبود که به دست آنان گشوده شود؟ قطعاً بود. سلیزی، که به دست بوهم از اتریش جدا شده بود، به برلین نزدیکتر بود تا به وین؛ رود بزرگ اودر، که از پروس به برسلاو - پایتخت سلیزی - جریان داشت، از ۲۹۰ کیلومتری جنوبشرقی برلین می گذشت. اتریشیان چه حقی برآن داشتند؟ خاندان براندنبورگ در سلیزی - برامیرنشینان پیشین یگرنورف، راتیبور، اوپلن، لیگنیتس، بریگ، و ولاو - دعوی مالکیت داشت؛ همه اینها را اتریش تصرف کرده، یا با پیمانهایی که پروس از آنها ناخشنود بود به خود پیوسته بود. اکنون که مسئله جانشینی شاه اتریش به میان آمده بود، ماری ترز زنی جوان و ناآزموده بود، و تزار خردسالی، به نام ایوان ششم، بر روسیه فرمان می راند؛ اکنون زمان برای تحقق بخشیدن به دعوی دیرینه، جبران خطاهای گذشته، و دادن وحدت و شالوده جغرافیایی گسترده تر به پروس مناسب بود.

در اول نوامبر، فردریک به پودویلس، یکی از مشاورانش، چنین گفت: «می خواهم این معما را برایم حل کنی. آیا وقتی فرصتی برای کسی پیش آمده است، نباید از آن استفاده کند؟ من، با سربازان و همه چیز دیگر، آمادگی دارم. اگر اکنون به کارشان نبرم، آنان تنها ابزاری قدرتمند، اما بیمصرف، در دست من خواهند بود. هرگاه سپاه خود را به کار برم، خواهند گفت که من برتری خویش را بر همسایه ام دریافته، و از آن استفاده کرده ام.» پودویلس به وی گفت که چنین عملی مخالف اصول

مانع شاهان بوده است. او چگونه می توانست در کمینگاه گرگانی که قدرتهای بزرگ نام داشتند از اصول اخلاقی پیروی کند؟ اما مگر فردریک ویلهلم وعده نداده بود که از «پراگماتیک سانکسیون» هواداری کند و ماری ترز را در حفظ سرزمینهایی که از پدرش، شارل ششم، به وی رسیده بود یاری رساند؟ ولی این وعده مشروط بدان بود که امپراطوری اتریشی - مجارستانی از دعوی پروس بریولیش و برگ پشتمانی

کند. اتریش، به جاي آنکه از اين دعاوي پشتيباني کند، با رقيب پروس همدست شده بود. هنگام آن رسیده بود که پروس از رقيبانتقام بگیرد.

در دسامبر، فردريك به ماري ترز پيغام داد که هرگاه از دعاوي وي بر بخشي از سيلزي پشتيباني کند، از حمايت پروس برخوردار خواهد شد. چون پيشبيني مي کرد که ماري ترز پيشنهاد وي را نپذيرد، به ۳۰،۰۰۰ تن از سربازانش فرمان پيشروي داد. سپاه او در ۲۳ دسامبر، دو روز قبل از رسيدن پيك فردريك به وين، از مرز سيلزي گذشت. بدین سان، اولين جنگ سيلزي، که نخستين جنگ جانشيني اتریش بود، آغاز شد.

IV - جنگ جانشيني اتریش: ۱۷۴۰-۱۷۴۸

شرح تمام ماجراهاي نظامي فردريك خارج از موضوع تاريخ تمدن است. اين ماجراها را تا جايي تعقيب خواهيم کرد که براي آشنائي با طبيعت بشر و سياست قدرتهاي آن روزگار ضرورت دارد؛ اما ما به طبيعت بشر و سلوك دولتها، آن گونه که از گفتار و کردار فردريك آشکار مي شود، علاقه منديم. شايد در تاريخ مدون هيچ جنگي واقعيتهاي سياست زور و قدرت به اين روشني خود را نشان نداده است.

سپاهيان پروس، تقريباً بدون برخورد به مقاومتی در سيلزي، پيش تاختند. پروتستانهاي سيلزي، يعني نيمي از جمعيت ناحيه که در حکومت اتریش پاره‌اي زجر و آزار ديده بودند، از ارتش فردريك، به عنوان رهاننده خويش، استقبال کردند. فردريك به کاتوليکهاي سيلزي نيز و عده آزادي ديني کامل داد و به آن وفا کرد. در ۳ ژانويه ۱۷۴۱، بر سلاو بدون خونريزي به دست سپاهيان فردريك افتاد؛ به گفته خود فردريك، در اين حمله «خانه‌اي غارت نشد، کسی آزار نديد، و پروسيان انضباط خويش را به حد کمال نشان دادند». اين نجيبانه ترين راه ضبط و تصرف مال ديگري بود. ماري ترز به مارشال ناپيرگ فرمان داد که در موراي سپاهي گرد آورد و به سيلزي لشکر کشد. در ۱۰ آوريل، سپاه وي در مولويتس، سي كيلومتری جنوب شرقي بر سلاو، به سپاه اصلي فردريك برخورد. ناپيرگ ۸۶۰۰ سرباز، سوار ۱۱۴۰۰ سرباز پياده، و ۱۸ توپ داشت؛ فردريك داراي ۴۰۰۰ سرباز سوار، ۱۶۰۰۰ سرباز پياده، و ۶۰ توپ بود؛ اين اختلافات در مراحل و نتايج نبرد نقشي تعيين کننده داشتند. سربازان سوار

از سواران اتریش شکست خوردند و از ميدان کارزار گريختند. مارشال شورين، از بيم آنکه مبدا فردريك به اسارت در آيد، وي را تشويق کرد که ميدان نبرد را ترک گوید و، با دادن تلفات سنگين، جان وي را بازخريد. پس از عقب نشيني فردريك و سواران او، پياده نظام پروس حملات سوار نظام يا پياده نظام اتریش را دفع کرد، و توپخانه پروس چنان تلفات سنگيني به سربازان اتریش وارد آورد که مارشال ناپيرگ ناچار شد به سپاهيان خود فرمان عقب نشيني دهد. فردريك پس از آنکه به صحنه نبرد باز خوانده شد، از ديدن پيروزي سپاهش خوشحال و شرمند گردید. وي احساس مي کرد که نه تنها بخاطر جبن و ترس، بلکه به واسطه تدبير جنگي نادرستي که انديشيده بود نيز گناهکار است. او قبل از تحکيم پيروزي خويش، سپاه ۳۰،۰۰۰ نفري پروس را در سيلزي پراکنده بود. تنها انضباط و دلاوري پياده نظام وي بود که سرانجام پيروزي پروس را ميسر ساخت. فردريك در تذکرهاي خود مي نويسد که «زمانی دراز درباره خطاهاي انديشيد، و کوشيد اشتباهات خود را اصلاح کند.» از آن پس، هرگز در دليري او خللي راه نيافت و در تدابير نظامي و هدايت ارتش کمتر مرتکب خطا شد.

خبر شکست سپاهيان اتريشي زماني به ماري ترز رسيد که وي دوران نقاهت پس از زايمان را مي گذراند. وي، که سپاه و دارايش تحليل رفته بودند، ظاهراً تنها اميدش اکنون به کمک دوستان خارجي بود. از دولتهاي بسياري که وعده داده بودند از «پراگماتيک سانکسيون» شارل پشتيباني کنند کمک خواست. انگلستان با احتياط به درخواست وي پاسخ داد. انگلستان براي حفظ تعادل قدرت در برابر فرانسه به اتریش نيرومند نیازمند بود، ولي جورج دوم از آن مي ترسيد که با درافتادن با پروس امنيت اميرنشين هانوفر خود را، که

همسایه پروس بود، به خطر اندازد. پارلمنت انگلستان ۳۰۰،۰۰۰ پوند برای کمک به اتریش اختصاص داد، ولی فرستادگان دولت انگلستان به ماری ترز سفارش کردند که، با واگذاری سیلزی سفلا (شمالی) به پروس، با فردریک صلح کند. فردریک از این صلح استقبال می‌کرد، ولی ماری ترز از مصالحه خودداری ورزید. لهستان، ساووا، و جمهوری هلند به اتریش وعده کمک دادند، ولی در فرستادن کمک چندان تأخیر کردند که در نتیجه جنگ اثری نبخشید.

هر ائتلافی ائتلاف تازه‌ای به وجود می‌آورد. فرانسه با دیدن سازش دوباره دشمنان دیرینه‌اش، انگلستان و اتریش، با باواریا، و اسپانیای بوربون اتحادیه‌ای تشکیل داد. قبلاً با بل - ایل، ماکیاولی فرانسه، و اقدامات نظامی او آشنا شده‌ایم. فرانسه، که وعده داده بود از «پراگماتیک سانکسیون» شارل پشتیبانی کند، اکنون در صدد برآمد از ناتوانی و گرفتاری ماری ترز، به سود خود، بهره‌برداری کند. قرار شد که شارل آلبر فرمانروای باواریا، همسرش را وارث تاج و تخت اتریش بخواند و فرانسه، بدادن پول و سرباز، وی را در حمله به اتریش یاری کند. در صورت عملی شدن این طرح، قلمرو فرمانروایی

باواریا، اتریش علیا، تیرول، بوهم، و بخشی از سوابیا فرمان می‌راند؛ قرار بود میلان را هم به دومین فرزند شاه اسپانیا بدهند. فلوری با این طرح مخالف بود، بل - ایل سرانجام پیش برد و مأمور موافق ساختن فردریک با توطئه شد. فرانسه و باواریا در ۱۸ مه ۱۷۴۱ در نیمفنبورگ پیمان اتحاد بستند. فردریک، که از نیرومندی فرانسه می‌ترسید و از سویی نیز امیدوار بود که با ماری ترز کنار آید، به همکاری با این اتحادیه رغبتی نشان نداد، ولی پس از آنکه ماری ترز امتیازات ناچیزی به او پیشنهاد کرد، در برسلاو، با فرانسه، باواریا، و اسپانیا پیمان نظامی بست (۵ ژوئن). وی می‌خواست در صورت تقسیم سرزمینهای اتریش، در غنایم سهم گیرد. همپیمانان متعهد شدند که از بستن پیمان صلح جداگانه سری با اتریش خودداری کنند. فرانسه حاکمیت فردریک را بر برسلاو و سیلزی سفلا تضمین کرد و متعهد شد که، با برانگیختن سوئد علیه روسیه، از همکاری روسیه با اتریش جلوگیری کند و، با فرستادن سپاهیان فرانسوی، نیروهای هاننوری انگلستان را از دخالت در جنگ بازدارد.

ماری ترز، که تقریباً بدون دوست مانده بود، به خواندان نظامی مجارستان روی آورد. اینان، یا پدرانشان، از حکومت اتریش زیان برده بودند؛ لئوپولد اول آنان را از قانون اساسی دیرین و حقوق سنتی خود محروم ساخته بود. دلیلی نداشت که آنان اکنون نواده او را دوست بدارند، یا به یاری او برخیزند. اما هنگامی که ملکه در دیت آنان در پرسبورگ در برابرشان حضور یافت (۱۱ سپتامبر ۱۷۴۱)، با وجاهت و اشکهای خود آنان را با خود همراه ساخت. ملکه به زبان لاتینی آنان را مخاطب ساخت، اعتراف کرد که دوستانش وی را رها کرده‌اند، و اعلام نمود که اکنون شرف و تاج و تخت او به دلیری و جوانمردی شهسواران مجار و جنگ‌افزارهای آنان وابسته است. خواندان مجارستان فریاد برآوردند: «حاضریم برای شاهمان بمیریم!» (آنان ملکه را شاه می‌خواندند). این داستان اکنون از افسانه‌های ملی مجارستان شده است؛ خواندان در معامله‌ای که با ملکه کردند چانه زیادی زدند و امتیازات سیاسی زیادی گرفتند؛ ولی در ۲۱ سپتامبر، هنگامی که شوهرش، فرانسیس شتفن، با پرستاری که فرزند ششماهه‌اش، یوزف، را در آغوش داشت به مجلس درآمد، آنان واکنشی فراخور دلیران نشان دادند بسیاری از آنان فریاد برآوردند که «بر سر جان و خونشان با آنان پیمان وفاداری می‌بندند؛» و سوگند خوردند از ایثار جان و خون خود دریغ نورزند. تصویب شد که مجارها برای استخدام در سپاه نامنویسی همگانی کنند، از مردم خواسته شد که سلاح بگیرند. و پس از درنگ بسیار، سپاهی از مجارها برای کمک به ملکه خود به قصد مغرب برنشست.

هرگاه شارل آلبر پیشروی خود را به سوی وین ادامه می‌داد، فرصت نجات پایتخت اتریش از دست می‌رفت. ولی در این هنگام، ساکس به دشمنان اتریش پیوست (۱۹ سپتامبر)؛ شارل آلبر از تصرف بوهم به دست آوگوستوس سوم

فشار می‌آورد که بوهم را، قبل از سقوط به دست ساکسونها، تصرف کند. فردریک شارل را به پیشروی به سوی وین تشویق می‌کرد. ولی شارل، که از فرانسویان کمک مالی می‌گرفت، از حکومت پاریس تبعیت

کرد. فردريك، از ترس آنكه مبادا نفوذ فرانسه در باواریا و بوهیم امنیت پروس را به خطر اندازد، در نهان با اتریش پیمان عدم تعرض امضا کرد (۹ اکتبر ۱۷۴۱). ماری‌ترز، كه نگران نجات بوهیم بود، موقتاً سیلزي سفلا را به فردريك واگذار د.

در این هنگام سپاهیان شارل آلبر و بل - ایل، و ۲۰،۰۰۰ ساکسون به پراگ روی آوردند. پایتخت بوهیم، كه برج و باروي استواري نداشت، در نخستین حمله سقوط کرد (۲۵ نوامبر). ولي این پیروزي براي شارل گرفتاري ديگري فراهم ساخت. او، كه همه حواسش متوجه لشكركشی به بوهیم بود، تنها نیروي اندكي را براي حراست از باواریا، سرزمینی كه خود برگزینده آن بود، بهجا گذاشته بود، و هرگز گمان نمی‌کرد كه ماری‌ترز، با اینهمه گرفتاري كه از هر سو احاطه‌اش کرده‌اند، وضع تعرضي بگیرد. ولي ملكه چنان واكنشي نشان داد كه دشمنانش را به هراس افكند. وي ۱۰،۰۰۰ سپاهي خود را از ایتالیا باز خواند. هنگاهي مجارها نیز اکنون به نزدیکی وین رسیده بودند. ماری‌ترز كنتلودویگ فون خونهولر را، كه در زیر دست اوژن دو ساووافن جنگ آموخته بود، به فرماندهي این دو سپاه گماشت. سپاهیان او، بدون برخورد به مقاومتی، سراسر باواریا را گرفتند؛ و در ۱۲ فوریه ۱۷۴۲، مونیخ، پایتخت باواریا، نیز به دست آنان افتاد. شارل آلبر در همان روز، به نام شارل هفتم، امپراطور امپراطوري مقدس روم، در فرانكفورت - آم - ماین تاجگذاری کرد.

در این میان، فردريك، كه فرصت طلبانه جانب طرف برنده را گرفته بود، بار ديگر وارد جنگ شد. او به این شرط با اتریش پیمان آتش بس امضا کرده بود كه ماری‌ترز دیگران را از آن نیاگاهاند؛ ولي ماری‌ترز فرانسویان را از آن آگاه ساخت. فردريك از این نجواهایی سیاسي باخبر شد و با شتاب بار ديگر به متحدان خود پیوست (دسامبر ۱۷۴۱). متحدان قرار گذاشتند كه فردريك از راه مورای به اتریش سفلا حمله كند و، از اینجا، همراه سپاهیان ساکسون، فرانسوي، و باواریایی به وین بتازد. ولي سپاهیان او در مورای به دشمنی مردم برخوردند و سواران مجار خطوط ارتباطي وي را با سیلزي قطع کردند. فردريك ناچار از آنجا عنان گرداند و وارد بوهیم شد. در نزدیکی خوتوزیتس سربازان اتریش به فرماندهي شارل (كارل) آلکساندر، شاهزاده لورن، بر عقبه سپاه وي تاختند (۱۷ مه ۱۷۴۲). شاهزاده سی ساله، كه برادر شوهر ماری‌ترز بود، از زبردست ترین فرماندهان نظامي روزگار خود به شمار می‌رفت؛ ولي در طرح و پیشبرد نقشه‌های جنگي به فردريك نمی‌رسید. هر يك از طرفین نزدیک به ۲۸،۰۰۰ سرباز داشت. پیشتازان سپاه فردريك بموقع به جبهه جنگ بازگشتند و فردريك، با همه نیروي خود، به یکی دو جناح بیدفاع دشمن تاخت. سپاهیان اتریش با نظم عقب نشستند. طرفین در این جنگ تلفات سنگین دادند. ولي نتیجه جنگ ماری‌ترز را قانع ساخت كه در

يك زمان نمی‌تواند با همه دشمنانش بجنگد. سفارش فرستادگان انگلستان را پذیرفت و با فردريك پیمان صلح قطعي بست (۲۸ ژوئیه ۱۷۴۲). و این بار، به موجب «پیمان برلین»، سراسر سیلزي را به پروس سپرد و نخستین جنگ سیلزي پایان گرفت.

سپاهیان اتریش، به فرماندهي خونهولر و شاهزاده شارل آلکساندر، در این زمان به بوهیم حمله‌ور شدند. پادگان فرانسوي پراگ با خطر محاصره و گرسنگي مواجه بود. دولت فرانسه، براي آنكه سپاهیان بل - ایل را از نابودي نجات دهد، به مارشال مایبوا فرمان داد تا با لشكري كه نیروهای جورج دوم را در هانور سرگرم ساخته بود به بوهیم بتازد. انگلستان، كه اکنون از جانب هانور آسوده خاطر شده بود، فعالانه وارد جنگ شد، ۵۰،۰۰۰ پوند به ماری‌ترز كمك كرد، و ۱۶،۰۰۰ سرباز به فلاندر اتریش گسیل داشت؛ ایالات متحده هلند نیز ۸۴،۰۰۰ فلورین به ماری‌ترز كمك كرد. ملكه اتریش همه این پولها را به ارتش اختصاص داد. يك سپاه اتریشي نیروهای مایبوا را از پیشرویی به سوي بوهیم باز داشت، شمار سپاهیان اتریش بارها افزایش یافت، و آنگاه متفقاً بر پراگ تاختند. بل - ایل، همراه تقریباً همه افرادش، با دادن تلفات سنگین، به اگر گریخت. ماری‌ترز از وین به پراگ رفت و، سرانجام، در این شهر، به نام ملكه بوهیم، تاجگذاری کرد (۱۲ مه ۱۷۴۳).

اکنون چنین می نمود که سپاهیان اتریش در همه جبهه ها پیروز شده اند. در همان ماه مه، ایالات متحده هلند حضور لشکر ۲۰،۰۰۰ نفره اتریش را تصویب کرد؛ و یک ماه بعد، متحدان انگلیسی و نیروهای فرانسوی را در دتینگن شکست دادند. تسلط ناوگان بریتانیا بر دریای مدیترانه نیز به پیروزی انگلیسیان در ایتالیا یاری کرد. در ۱۳ سپتامبر، شارل امانوئل اول، شاه ساردنی، به اتحادیه اتریش و انگلستان پیوست و قرار شد، در قبال فرستادن ۴۵،۰۰۰ سرباز به جبهه جنگ، بخشی از لومباردی را تصرف کند و سالی ۲۰۰،۰۰۰ پوند از انگلستان کمک مالی بگیرد؛ بدین ترتیب، سربازان را کلی خرید و فروش می کردند، و شاهان را جزئی، ماری ترز، به همان اندازه که در بدبختی و ادبار دلیر بود، در پیروزی سختگیر و انعطاف ناپذیر می نمود. وی اکنون به این اندیشه افتاده بود که نه تنها سیلزی را از پروس پس بگیرد، بلکه باواریا، آلزاس، و لورن را نیز ضمیمه امپراطوری خویش سازد.

فردریک چندی با صلح سرگرم شد. اپرای تازه ای در برلین تأسیس کرد، شعر گفت، و فلوت نواخت. ولتر را بار دیگر به برلین فراخواند. ولی ولتر بدو پاسخ داد که هنوز به امیلی وفادار است. در این هنگام، زمامداران فرانسه، با وحشت از اینکه خود را در جنگ با انگلستان، اتریش، جمهوری هلند، و ساووا - ساردنی می دیدند، اندیشیدند که سربازان بلندقامت و بانبوغ فردریک می توانند کمک مطلوبی برای آنان باشند؛ و اگر فردریک پیمانش را با اتریش زیرپا گذارد، می توان از سر گناه پیمان شکنی هایش با فرانسه گذشت. و امیدوار بودند که او، با توجه به خطری که از جانب اتریش متوجه سیلزی و حتی پروس بود،

تجدیدنظر کند. چه کسی می تواند بهتر از همه این مسئله را برای او توضیح دهد؟ چرا ولتر، که نامه ای از فردریک دریافت کرده بود و همواره میل مفرضی به وارد شدن در بازیهای سیاسی داشت، در این مورد نکوشد؟

ولتر صلحجو بار دیگر از مرز آلمان گذشت و شش هفته (۳۰ اوت تا ۱۲ اکتبر ۱۷۴۳) در آلمان ماند. وی کوشید فردریک را به جنگ کشاند. شاه پروس خود را تسلیم ولتر نکرد، و جز مشتاقی تعارف و خوشگویی چیزی تحویلش نداد. ولی وضع جبهه های جنگ اروپا در ۱۷۴۴ وی را درباره امنیت کشور خویش، و آینده سرزمینهای که تصرف کرده بود، بیمناک ساخت. در ۱۵ اوت، فردریک دومین جنگ سیلزی را آغاز کرد.

این بار، وی تصمیم گرفت جنگ را با تصرف بوهم آغاز کند. چون ساکس میان برلین و پراگ قرار داشت، سپاهیان را به درسدن فرستاد، و بدین سان، شاه غایب، آوگوستوس سوم، را به خشم آورد. در ۲ سپتامبر سپاه ۸۰،۰۰۰ نفری وی به دروازه های پراگ رسید؛ در ۱۶ سپتامبر، پادگان اتریشی پراگ تسلیم شد. فردریک ۵۰۰۰ تن از سربازانش را در پایتخت بوهم نهاد و بار دیگر به وین تاخت. ماری ترز، با دلاوری، به مقابله برخاست، بار دیگر به پرسبورگ شتافت و از دیت مجارها یاری جست. خاوندان مجار ۴۴،۰۰۰ سرباز برای وی گرد آوردند؛ و چندی نگذشت که ۳۰،۰۰۰ سرباز دیگر بر آن افزودند. ملکه اتریش به شاهزاده شارل آلکساندر فرمان داد که از حمله به آلزاس چشم پوشد، سپاه اصلی اتریش را به سوی شرق برد، و مانع پیشروی پروسیان شود. فردریک از فرانسویان انتظار داشت که لشکریان اتریش را تعقیب کنند، ولی فرانسویان چنین نکردند. فردریک سپس کوشید شارل آلکساندر را به جنگ کشاند. شاهزاده از برخورد با سپاهیان وی خودداری کرد، ولی با مهاجمانی که خطوط ارتباطی فردریک را با سیلزی و برلین می بریدند همکاری کرد. تاریخ تکرار شد. فردریک ارتش خود را تک افتاده در میان مردمی دید که کاتولیکهای پرشور و دشمنان باتدبیر پروسیان بودند. سپاهیان مجار برای تقویت نیروهای شارل آلکساندر نزدیک می شدند. در این هنگام، خبر رسید که ساکس نیز آشکارا به سود اتریش وارد جنگ شده است. فردریک، از ترس آنکه مبادا راه او را به پایتختش و منابع آذوقه قطع کنند، به سوی شمال عقب نشست و بار دیگر فرانسویان را، که از کمک به او خودداری کرده بودند، سرزنش کرد. به پادگان پروس فرمان داد که پراگ را تخلیه کنند و خود در ۱۳ دسامبر به برلین بازگشت، ولی نه با افتخاراتی همچون گذشته؛ و درسی که گرفت این بود که چاهکن ممکن است خود به قعر چاه سرنگون شود.

وضع جاري بشدت به زیان او دگرگون شد. در ۸ ژانویه ۱۷۴۵، انگلستان، ایالات متحده هلند، و لهستان - ساکس در ورشو پیمانی با اتریش بستند و تعهد کردند که برای بازستاندن سرزمینهایی که در ۱۷۳۹ در تصرف این کشورها بود از

ترز بازگردانند. آوگوستوس سوم نیز تعهد کرد که، در ازای دریافت ۱۵۰،۰۰۰ پوند از انگلستان و هلند، ۳۰،۰۰۰ سرباز به سود آنها به میدان کارزار بفرستد. هر سربازی به ۵ پوند. شارل هفتم، پس از امپراطوری کوتامددت خویش، در ۲۰ ژانویه، در چهل و هشت سالگی، درگذشت. در بازپسین لحظه عمر، از اینکه به هوای تاج و تخت امپراطوری و شاهی بوهم کشورش را به ویرانی کشیده است، اظهار ندامت کرد. از فرزندش، ماکسیمیلیان یوزف، خواست که از این دعاوی دست کشد و با خاندان شاهی اتریش مصالحه کند، برگزیننده تازه، با نادیده گرفتن اعتراضات فرانسویان، اندرز پدر را به کار بست؛ در ۲۲ آوریل، وی از همه دعاوی پدر بر اریکه امپراطوری چشم پوشید و از حق فرانسیس شتفن، دوک لورن، بر اریکه امپراطوری پشتیبانی کرد. سپاهیان اتریش از باواریا فراخوانده شدند.

ملکه اتریش اکنون بر آن بود که، گذشته از پس گرفتن سیلزی، پروس را متلاشی کند و، بدینسان، فردریک را از بلندپروازی بازدارد. چیرگی فرانسویان بر دوستان انگلیسی اتریش در فوننتوا (۱۱ مه ۱۷۴۵) چندی ملکه را نومید نمود. با اینهمه، وی در همان ماه سپاه اصلی خود را برای جنگ با فردریک به سیلزی فرستاد. سپاه اتریش، که نیروهای ساکس از آن پشتیبانی می کردند، در هوهنفریدبرگ به سپاه فردریک برخورد (۴ ژوئن ۱۷۴۵). ولی تردستی فردریک در تدبیرهای جنگی سپاه وی را از نابودی رهایی بخشید. به سوارانش فرمان داد تپه‌ای را تصرف کنند تا بتواند از فراز آن پیاده نظام دشمن را زیر آتش توپخانه خود بگیرد. پس از هفت ساعت جنگ خونین، اتریشیها و ساکسونها ۴۰۰۰ کشته، و ۷۰۰۰ اسیر بر جای نهادند و عقب نشستند. این نبرد پیکار قطعی جنگهای سیلزی بود.

پس از این شکست، انگلستان باردیگر سیاست صلح پیشه ساخت. تاخت و تاز جکوبایتها در ۱۷۴۵ انگلستان را بر آن داشت که بهترین سپاهیان خود را از فلاندر فراخواند. مارشال دوساکس شهرهای فلاندر، و در آن میان پایگاه اصلی انگلستان را در اوستاند، برای فرانسه تسخیر کرد. جورج دوم از آن می ترسید که مبادا فرانسویان پیروزمند هانور را نیز از او بگیرند. پارلمنت بریتانیا، که والپول را برای سیاست صلحجویانه اش از نخست وزیری برانداخته بود، اکنون از جنگی که نهایتاً به قیمت از دست رفتن هزاران سرباز قابل جبران، بلکه به بهای صرف هزینه میلیونها پوند تمام شده بود خسته شد. فرستادگان دولت انگلستان از ماری ترز درخواست کردند که با فردریک مصالحه کند و به نیروهای انگلیسی و اتریشی امکان دهد با سپاهیان فرانسه مقابله کنند؛ زیرا ژنرالی که پیروزیهایش با عشقهایش برابری می کردند جانی دوباره گرفته بود. ملکه اتریش این درخواست را نپذیرفت. دولت انگلستان تهدید کرد که سپاهیان را از میدان جنگ فراخواهد خواند و کمکهای مالی خود را به اتریش قطع خواهد کرد. ملکه اتریش باز هم از مصالحه با پروس سر باز زد. انگلستان به تنهایی با نمایندگان دولت پروس در هانور مذاکره

بست (۲۶ اوت ۱۷۴۵). انگلستان «پیمان برلین» را، که سیلزی را به پروس سپرده بود، پذیرفت. فردریک نیز متعهد شد که از برگزیده شدن فرانسیس شتفن، دوک لورن، به امپراطوری پشتیبانی کند. در ۴ اکتبر، فرانسیس، به نام امپراطور، در فرانکفورت تاج بر سر نهاد و ماری ترز امپراتریس شد.

ملکه اتریش به سردارانش فرمان داد که به جنگ ادامه دهند. سپاهیان اتریش در زور بوهم (۳۰ سپتامبر)، و در هنرسدورف (۲۴ نوامبر) با نیروهای پروس می جنگیدند. اتریشیان، با آنکه از نظر نفرات بر پروسیان برتری داشتند، دوبار شکست خوردند. در همان هنگام، یک لشکر پروسی به فرماندهی لئوپولد، امیر آنهالت - دساو، در ساکس پیش تاخت و در کسلسدورف بر نیروهای مدافع درسدن غلبه کرد. فردریک، که از پی سپاهیان به درسدن رسیده بود، بزرگوارانه و بدون برخورد به مقاومتی به شهر درآمد، سربازانش را از غارت شهر باز داشت، و به فرزندان آوگوستوس سوم، که به پراگ گریخته بود، ایمنی داد. سپس به برگزیننده شاه پیشنهاد کرد که هرگاه چون دولت انگلستان مالکیت پروس بر سیلزی را به

رسمیت شناسد و از ادامه کمک به ماری‌ترز خودداری کند، ساکس را تخلیه خواهد کرد، آگوستوس این پیشنهاد را پذیرفت. ماری‌ترز، که انگلستان و ساکس اکنون وی را تنها نهاده بودند، پیمان صلح درسدن را با پروس امضا کرد (۲۵ دسامبر ۱۷۴۵) و سیلزی و کنت‌نشین گلاتس را به پروس سپرد. بدین‌سان، دومین جنگ سیلزی نیز پایان یافت.

جنگ جانشینی اتریش، با آنکه نام بیمفهوم‌ی شده بود، همچنان ادامه یافت. فرانسه برای تسلط بر فلاندر با اتریش و انگلستان جنگید. فرانسه و اسپانیا نیز برای تصرف ایتالیا با اتریش و ساردنی جنگیدند. نیروهای اتریش در همان هنگام که در ایتالیا پیش می‌رفتند، در هلند از سپاهیان فرانسه شکست خوردند. سرانجام ناتوانی مالی، نه بی‌زاری از کشتار، مخاصمان را به صلح کشاند. با پیمان اکس - لا - شاپل، که مذاکرات آن از آوریل تا نوامبر ۱۷۴۸ به‌طول انجامید، جنگ جانشینی اتریش به پایان غم‌انگیز خود رسید. تصرف سیلزی به‌دست پروس تثبیت شد؛ و این تنها دستاوردی بود که دولت‌ها توانستند برای هشت سال ویرانکاری رقابت‌آمیز خود ارائه دهند. فرانسه، باوجود پیروزیهای مارشال دو ساکس، جنوب هلند را به اتریش پس داد؛ شاهي خاندان هانور را در انگلستان به رسمیت شناخت؛ و تعهد کرد «مدعی جوان» را از خاک خود براند.

قدرتهای اروپایی هشت سال از جنگ و ستیز باز ایستادند تا کار زنان در زاییدن فرزندان بتواند هنگها را

V - فردريك در ميهن: ۱۷۴۵-۱۷۵۰

فاتح خسته به برلین بازگشت (۲۸ دسامبر ۱۷۴۵)، و با خود عهد بست، که «از امروز تا پایان عمر، چیزی جز صلح نخواهد.» همه مردم اروپا درخارج از پروس (و گروهی در داخل پروس) وی را برای پیمان‌شکنی سرزنش می‌کردند و به نام يك راهزن کامیاب می‌ستودند. ولتر نیز وی را نکوهش کرد و او را «کبیر» خواند. فردريك در ۱۷۴۲ به اعتراضهای ولتر چنین پاسخ داد:

از من می‌پرسید که همقطارانم تا کی می‌خواهند جهان را به ویرانی کشند. در پاسخ به این پرسش، می‌گویم که من کمترین آگاهی در این زمینه ندارم، ولی می‌دانم که جنگجویی رسم و آیین این روزگار است و احتمال می‌دهم که مدتها چنین خواهد بود. آبه دو سن - پیر، که مرا شایسته آن دانسته است که به مکاتبة با خود سرافراز کند، برایم کتاب زیبایی درباره چگونگی استقرار و حفظ صلح در اروپا فرستاده است. ... برای پیروزی این طرح به چیزی که نیاز است تنها موافقت اروپا، و چند چیز جزئی دیگر است.

فردريك در اثر خویش، تاریخ روزگار من، که پس از مرگ وی انتشار یافت، از خود دفاع کرد و چون ماکیاوولی مصالح دولت را برتر از فرمانروایی اصول اخلاقی فردی خواند:

شاید آیندگان با خواندن این خاطرات، از پیمان‌هایی که بسته و به زیر پا نهاده شد، دچار شگفتی شوند. گرچه این عمل پیشینه بسیار دارد. ولی آنان از گناه پیمان‌شکنی نویسنده، هرگاه بتواند با دلایلی عمل خود را توجیه کند، نخواهند گذشت. فرمانروا باید مصالح کشور را دستورکار قرار دهد. اتحادیه‌ها به یکی از این دلایل ممکن است متلاشی شوند: (۱) هنگامی که متحدی به تعهد خود وفادار نماند؛ (۲) هنگامی که متحدی در صدد است متحد خود را بفریبد. و او چاره‌ای جز پیشدستی ندارد؛ (۳) هنگامی که اجبار و اضطراب انسان را وادار به نقض قرارداد کند؛ (۴) هنگامی که انسان قادر به ادامه جنگ نیست. ... برای من روشن است که انسان باید با دقت و رسوایی به عهد و وعده خویش وفادار ماند. ... اگر فریب خورده است، باید از قانون یاری جوید. ... ولی فرمانروا، هرگاه فرمانروای دیگری به وعده خویش وفا نکند، به کدام دادگاه روی آورد؟ قول و تعهد يك فرد بدبختي يك تن است، ولی قول و پیمان فرمانروا می‌تواند ملتی را به بدبختی کشد. این همه را در يك پرسش می‌توان خلاصه کرد: نقض قرارداد بهتر از آن نیست که فرمانروایی اجازه دهد مردم نابود شوند؟ کدام سبک‌مغزی است که نتواند به این پرسش پاسخ دهد؟

فردريك با الاهيات مسيحي، كه انسان را طبعاً شرير مي‌شمرد، موافق بود. در پاسخ زولتسر، يك بازرس آموزشگاه، كه مي‌گفت «بشر به نيكي بيش از بدئي تمايل دارد»، گفت: «زولتسر عزيز، تو اين نژاد لعنتي را نمي‌شناسي.» فردريك نه تنها چون لاروشفوكو بشر را موجودي خودخواه مي‌شمرد، بلكه عقیده داشت كه انسان هرگاه از نيروي انتظامي

در راه رسيدن به مطلوب خويش حد و قانوني نخواهد شناخت. کشور نیز كه واحدي مركب از افراد خودخواه است، و نيرويي بين‌المللي نيست كه آن را از وصول به آرزوهاي خودخواهانه‌اش بازدارد، تنها در صورت ترس از قدرت كشورهاي ديگر است كه مي‌تواند از خودسري و زورگويي بازايستد. از اين روي، اولين وظيفه «نخستين خدمتگزار ملت» (فردريك خويشتن را چنين مي‌خواند) سازماندهي نيروي ملت براي دفاع از کشور است تا به ياري آن با ديگران چنان كند كه آنان درصددند با ملت او كنند. مي‌بينيم كه فردريك نيز چون پدر سپاه را زيربناي کشور مي‌شمرد. او اقتصادي بدقت تحت نظارت دولت، سنجيده، و برنامه‌ريزي شده پي‌افكند؛ صنعت و بازرگاني را گسترش داد، و براي آنكه كارگران، مخترعان، و صنعتگران ماهر را در پروس گرد آورد، گماشتگاني به سراسر اروپا فرستاد. ولي معتقد بود كه همه اين اقدامات، بدون آن سپاهي كه نيرومندترين و تعليم‌ديده‌ترين و بانضباط‌ترين سپاه اروپا باشد، بيثمر است.

او، با داشتن سپاهي نيرومند و نيروي انتظامي سازمان‌يافته، كشورش را از دين، براي كمك به نظم اجتماعي، بنيان مي‌دانش. چون ويلهلم، شاهزاده برونسويك، از او پرسيد كه آيا دين را يكي از بهترين اركان قدرت فرمانروايان نمي‌داند، فردريك بدو پاسخ داد: «من نظم و قانون را كافي مي‌دانم. ... در روزگاري كه دين شما وجود نداشت، كشورها بخوبي اداره مي‌شدند.» با اينهمه او هر كمكي را كه دين مي‌توانست به او نمايد، تا آن احساسات اخلاقي را در مردم تلقين كند كه آنان در برقراري «نظم» سهمي دارند، مي‌پذيرفت. در قلمرو فرمانروايي خويش، از همه اديان حمايت مي‌کرد، ولي اسقفان كاتوليک را - بويژه در سيلزي - خود برمي‌گزید. (شاهان كاتوليک نيز اسقفان كاتوليک را خود برمي‌گزیدند، و اسقفان انگليكان را شاهان انگلستان تعيين مي‌کردند.) همه گروه‌هاي ديني، از كاتوليک‌هاي يوناني گرفته تا مسلمانان، پيروان اونيترانيسم، و ملحدان، در کشور وي آزاد بودند، همان‌گونه كه او مي‌خواست، هر چه را كه مي‌خواهند بپرستند؛ و يا اصلاً چيزي را پرستش نکنند. ولي يك محدوديت وجود داشت: هنگامي كه جدهاي ديني زياد تند و خشن شد، فردريك، همچنانكه هر چيزي را كه آرامش داخلي را تهديد مي‌کرد خفه مي‌کرد. آن را نيز موقوف ساخت. در آخرين سالهاي عمر، خرده‌گيري از حكومت وي را بيش از ناسزاگويي به خداوند برمي‌آشت.

فردريك، آن بلاي اروپا و معبود فيلسوفان، چگونه مردی بود؟ مردی بود با قامت صدوشصت و هشت سانتيمتر، و قامت کوتاهش تناسبی با فرمانروایی نداشت. وي، كه در جواني فربه و تنومند بود، اکنون، پس از ده سال شاهی و رهبري سپاهيان در ميدان كارزار، باريك، عصبي، شق‌ورق، و به حساسيت و نيروي سيم برق گشته بود. ديدگاني تيز، و هوشمندی نافذ و شكاك داشت. در شوخي و طنزگويي پرظرفيت بود و هوشي به تيزي هوش ولتر داشت. به‌عنوان يك انسان

و هنگامي كه كسي را به كيفري محكوم مي‌کرد، كمتر شفقت و دلسوزي نشان مي‌داد. در همان هنگام كه سربازان در برابر ديگانسان جان مي‌سپردند، به خونسردي با پيرامونيانش از فلسفه سخن مي‌گفت. مشرب كلبي او زبان تلخ و گزنده‌اي داشت، چندانكه گاه‌گاه حتي دوستانش را مي‌آزرد. معمولاً خسيس، و ندرتاً دلپاز و بخشنده بود. چون به فرمانگزاراي ديگران خوگرفته بود، خودكامگي بر او غلبه يافت؛ تحمل نكوهش نمي‌کرد، با كسي مشورت به‌عمل نمي‌آورد، و از كسي اندرزي نمي‌شنيد. به دوستان نزديكش وفادار بود، ولي بشر را نكوهش مي‌کرد. با زنش كم سخن مي‌گفت، وي را از نظر مالي در تنگنا مي‌نهاد، و نامه‌هايي را كه همسرش نيازمنديهاي خويش را در آنها برشمرده بود در برابر وي پاره مي‌کرد. معمولاً به خواهرش، ويلهلمينه، مهر مي‌ورزيد، ولي به او نيز گاهي بيمهر و نامهربان بود. او از زنان ديگر، جز شاهزاده خانم‌هايي كه به نزدش مي‌آمدند، دوري مي‌جست؛ به زيباييها و ظرافتهاي اندام و شخصيت زنان رغبتي نشان نمي‌داد، و از وراجي سالونها متنفر بود؛ به فيلسوفان و پسران خوبرو بيش از آنان مهر

میورزید؛ غالباً، پس از شام، یکی از این پسران را به اطاق خود می‌برد. شاید سگان را بیش از همه اینان دوست می‌داشت. در آخرین سالهای عمر، سگان تازی بهترین یار و همنشین وی بودند. شبها با آنان به خواب می‌رفت، بر گور آنان سنگ قبر می‌نهاد، و فرمان می‌داد که پیکر او را پس از مرگ در کنار آنان به خاک سپارند. فردریک دریافته بود که دشوار است در یک زمان هم فرماندهی موفق بود و هم مرد دلخواه زنان.

در ۱۷۴۷، دچار سکنه شد و نیم ساعت بیهوش بود. از آن پس، کوشید تا با روشی پایدار و امساک در خوراک سلامتی حساس و شکننده خود را حفظ کند. بر تشکی نازک و تختی تاشو می‌خوابید؛ و قبل از خواب، خویشتن را به مطالعه سرگرم می‌ساخت. در این سالهای میانه عمر، شبی بیش از پنج یا شش ساعت نمی‌خوابید. در تابستان، ساعت سه، یا چهار، یا پنج بامداد از خواب برمی‌خاست، ولی در زمستانها دیرتر رختخواب را ترک می‌گفت. تنها یک خدمتکار همراه داشت که برای وی آتش برمی‌افروخت و ریشش را می‌تراشید. او بر شاهانی که به یاری خدمتکاران جامه به تن می‌کردند پوزخند می‌زد. چندان دربند پاکی تن و پوشاک خود نبود. نیمی از روز را روپوش بلند می‌پوشید، و نیم دیگر را جامه نظامی به تن می‌کرد. قبل از صرف ناشتایی، چند لیوان آب می‌نوشت. صبحانه‌اش مرکب بود از چند فنجان قهوه، چند قطعه کیک، و میوه بسیار. پس از ناشتایی، فلوت می‌نواخت، و هنگامی که در فلوت می‌دمید، به سیاست و فلسفه می‌اندیشید. هر بامداد، حدود ساعت یازده، از سپاهیانسان می‌دید و مشق نظامی آنان را تماشا می‌کرد. وی معمولاً هنگام صرف ناهار با پیرامونیانش درباره امور کشور به بحث و گفتگو می‌پرداخت. پس از نیمروز، نویسنده می‌شد و یکی دو ساعت را با سرودن شعر و نوشتن تاریخ سپری می‌ساخت؛ یکی از بهترین تاریخ‌نویسان در میان افراد خانواده و افراد زمانه‌اش به نظر می‌رسد. پس از چندین ساعت پرداختن به کار اداری،

با دانشمندان، هنرمندان، شاعران، و نوازندگان خلوت می‌کرد؛ و گاهی در ساعت هفت عصر در کنسرتی فلوت می‌نواخت. در ساعت هشت و نیم، شام معروف او آماده می‌شد. پس از ماه مه ۱۷۴۷، غالباً در کاخ سان‌سوسی شام می‌خورد. هنگام صرف شام، از همکاران نزدیک، مهمانان سرشناس، و برجسته‌ترین اعضای «آکادمی برلین» پذیرایی می‌کرد. به سفارش وی، آنان فراموش می‌کردند که مهمان شاهند و با آزادی کامل، و دور از ترس و واهمه، درباره همه مسائل، جز سیاست، با وی گفتگو می‌کردند. فردریک در این مهمانیها با آگاهی و زیرکی بسیار با مهمانان سخن می‌گفت. به گفته پرنس دو لینی، «سخنان وی در این مهمانیها دایرةالمعارفی بودند درباره هنرهای زیبا، جنگ، پزشکی، ادبیات، دین، فلسفه، اخلاق، تاریخ، و قانون» تنها ولتر مانده بود که، با پیوستن به مهمانان شاه، مهمانیهای وی را بیش از پیش گرمی و رونق بخشید. وی در ۱۰ ژوئیه ۱۷۵۰ به مهمانان شاه پیوست.

VI - ولتر در آلمان: ۱۷۵۰-۱۷۵۴

حتی چگونگی استقبال فردریک ولتر را خرسند ساخت. فردریک به آیین مردم فرانسه از او استقبال کرد. ولتر به ریشلیو در این باره چنین نوشت: «فردریک دستم را گرفت تا ببوسد، ولی من دست او را بوسیدم و خویشتن را برده او نمودم.» شاه پروس در کنار اقامتگاه خود، در کاخ سان‌سوسی، خانه زیبایی بدو داد و اسبان، کالسکه‌ها، کالسکه‌رانان، و آشپزخانه خود را در دسترس وی نهاد. بیش از ده خدمتکار وی را خدمت می‌کردند؛ دهها شاهزاده، نجیبزاده، و خود ملکه، بدو احترام می‌نهادند. ولتر رسماً پرده‌دار شاه بود و سالی ۲۰،۰۰۰ فرانک حقوق می‌گرفت. ولی کار اساسی وی اصلاح عبارات فرانسوی اشعار و گفتارهای شاه بود. به هنگام صرف شام، گرامترین مهمان شاه بود و در کنار وی می‌نشست. یکی از آلمانیهای که هنگام صرف شام وی را با شاه دیده بود گفتگوی آنان را «هزاربار دلکشت‌تر از هر کتابی» خوانده است. ولتر بعدها درباره این گفتگوها نوشت: «در هیچ جای جهان انسان، برای آنکه از موهومات بشر سخن گوید، به این اندازه از آزادی برخوردار نیست.»

این موضوع ولتر را به وجد آورده بود. در سپتامبر ۱۷۵۰، به د/ آرژانتال نوشت:

پس از سی سال در دریای متلاطم، به کناری راه جسته‌ام. شاهی که شانزده سال کوشیده است به هنگام نومیدي مرا دلداري دهد و از گزند دشمنان برهاند صفات مردم برجسته و دوستداشتنی را در خود گرد آورده، و مرا به حمایت و مصاحبت فیلسوفانه خود مفتخر ساخته است. ... در اینجا همیشه می‌توانم از آرامش خاطر برخوردار باشم. هرگاه انسان بتواند به چیزی اطمینان کند، آن خوی و سیرت شاه پروس است.

بهشت با او زیست کند. ولی او، از روی خردمندی و دوراندیشی، پاریس و زنبارگان جوان آن را بر پوتسدام و ولتر ترجیح داد. او ولتر را از اقامت طولانی در پروس برحذر داشت و نوشت که دوستی شاهان ناپایدار است؛ شاهان همیشه بر یک حال نیستند و مقربان خود را تغییر می‌دهند؛ آدمی همواره باید مراقب باشد تا مخالف سلیقه و خواسته شاهان کاری نکند؛ و ولتر بزودی در خواهد یافت که، به جای دوست و همنشین، خدمتکار و زندانی شاه پروس شده است.

فیلسوف نادان این نامه را به فردریک نشان داد. شاه پروس، که می‌خواست ولتر را نزد خود نگاه دارد، بدو چنین نوشت (۲۳ اوت):

نامه‌ای را که خواهرزاده‌تان از پاریس نوشته بود خواندم. مهر و دلبستگی او به شما شایان ستایش است. هرگاه به جای مادام دنی می‌بودم، چون او می‌اندیشیدم؛ اما چون من کسی غیر از او هستم، ناچار به‌گونه‌ای دیگر می‌اندیشم. هرگاه بدانم که موجب بدبختی دشمنم شده‌ام، نومید خواهم شد. پس چگونه می‌توانم کسی را اندوهناک سازم که مورد مهر و ستایش من است و به خاطر من از وطن خویش، و از هر آنچه در نزد انسان گرامی است، دل‌کنده است؟ نه، ولتر عزیزم، اگر می‌دانستم که آمدن شما بدینجا مایه ملال و اندوه شما خواهد شد، نخستین کسی بودم که شما را از آن باز می‌داشتم. من خشنودی شما را بر شادی بسیاری که از نزدیکی به شما به من دست می‌دهد مقدم می‌دارم. ولی شما فیلسوفید؛ من نیز فیلسوفم. بسیار طبیعی، ساده، و خردمندانه است که بگویم فیلسوفان برای آن آفریده شده‌اند که با هم زیست کنند، با مطالعات و علائق مشترک خویش به یکدیگر ببیوندند، و یکدیگر را خشنود سازند. ... ایمان راسخ دارم که شما در اینجا خرسندتر خواهید بود؛ شما را در اینجا پیشوای اهل ادب و اهل ذوق می‌دانند، و در نزد من از آرامش خاطری که بر ازنده مردی با شأن شماسمت برخوردار خواهید شد، شب به خیر.

تنها چهار ماه طول کشید تا فیلسوف پیر این بهشت را ویران کند. او با آنکه میلیونر بود، نمی‌توانست از ثروت و درآمد بیشتر بگذرد. بانک دولتی ساکس اوراق بهاداری، به نام «برگه‌های درآمد»، انتشار داده بود که بهایشان به نصف ارزش تعیین‌شده آنها کاهش یافته بود. در «پیمان درسدن»، فردریک بانک ساکس را ملزم ساخته بود که بهای این اوراق را، به ارزش تعیین‌شده آنها، به خریداران پروس بپردازد. برخی از پروسیان از مند این اوراق را به بهای نازل در هلند می‌خریدند و به بهای گزاف در پروس می‌فروختند. در مه ۱۷۴۸، فردریک، برای آنکه حق ساکس پایمال نشود، از ورود این اوراق به پروس جلوگیری کرد. در ۲۳ نوامبر ۱۷۵۰، ولتر یک صراف یهودی را در پوتسدام به نزد خود خواند. به گفته یهودی، که آبراهام هیرش نام داشت، ولتر از او خواست که به درسدن برود و معادل ۱۸۴۳۰ اکو اوراق بهادار به بهای سی‌وپنج درصد ارزش صوری آنها خریداری کند.

به گفته هیرش) بدو وعده حمایت داد و براتهایی بدو سپرد که در پاریس و لایپزیگ وصول کند. در برابر این براتها، هیرش مقداری الماس به بهای ۱۸۴۳۰ اکو در نزد ولتر نهاد. پس از رفتن هیرش (۲۲ دسامبر)، ولتر پشیمان شد؛ و هیرش در درسدن از خرید اوراق بهادار برای ولتر چشم پوشید. ولتر از پرداخت پول برای براتها خودداری کرد و صراف به برلین بازگشت. به گفته هیرش، ولتر معادل ۳۰۰۰ اکو الماس از او خرید و، بدینسان، کوشید که وی را ساکت کند؛ در میان آنان، مشاجره درگرفت. ولتر گلوی صراف را گرفت و وی را بر زمین افکند. و چون جلب رضایت او نشد، دستور داد صراف را زندانی کنند، و دعوا

را به دادگاه کشاند (۳۰ دسامبر). هیرش در دادگاه از قصد ولتر برای خرید اوراق بهادار در ساکس پرده برداشت. ولتر گفته‌ی وی را تکذیب کرد و گفت: که، برای خرید خز، هیرش را به درسدن فرستاده بود. کسی سخن وی را باور نکرد.

فردریک چون از رسوایی آگاه گشت، نامه‌ی تنیدی از پوتسدام به ولتر در برلین نوشت (۲۴ فوریه ۱۷۵۱):

شما را بخرسندی در خانه‌ام پذیرفتم؛ نبوغ، استعداد، و هنر شما را ارج نهادم؛ و می‌پنداشتم مردی به سن شما، که با نویسندگان دیگر در افتاده و خویشتن را به‌دست توفان سپرده است، بدینجا پناه آورده بود که در بندری ایمن بیاساید.

ولی پس از رسیدن بدینجا، به نحو بیسابقه‌ای از من می‌خواستید از فررون نخواهم که از پاریس اخباری برایم بفرستد. با آنکه حق نداشتید از من بخواهید چه کسی را به خدمت خویش برگزینم، از روی ناتوانی... این درخواست را پذیرفتم. با کولار د/آرنو (شاعر فرانسوی دربار فردریک) شما را رنجانده است. هر مرد باگذشتی او را خواهد بخشید. مرد کینه‌جو، از کسانی که در نزد او منفورند، انتقام می‌گیرد. با آنکه د/آرنو گناهی نکرده بود، به خواهش شما او را از خود راندم... شما با یک فرد یهودی بسیار شریرانه رفتار کرده‌اید. این رفتار شما موجب پراکندن شایعات زشت و زننده‌ای در سراسر شهر شده است. و معامله‌ی اوراق بهادار در ساکس چنان آوازه‌ای یافته است که درباره‌ی آن شدت به من شکایت کرده‌اند.

من، تا قبل از آمدن شما، خانه‌ام را آرام نگاه داشته بودم. به شما اخطار می‌کنم که اگر سودای توطئه و نیرنگ در سر دارید، در آمدن بدینجا اشتباه کرده‌اید. من مردم آرام و مسالمتجویی را می‌پسندم که شور و انفعالات تراژدیهای غم‌انگیز را در رفتار خود وارد نمی‌کنند. هرگاه بخواهید چون فیلسوف زندگی کنید، من از دیدار شما خشنود خواهم گشت ولی هرگاه خویشتن را به دست هوا و هوس بسپارید، و با همه‌ی جهانیان درافتید، آمدن شما سودی برایم نخواهد داشت، و بهتر است در برلین بمانید.

دادگاه به سود ولتر رأی داد؛ ولتر فروتنانه از شاه‌پوزش خواست؛ فردریک از گناه ولتر گذشت، ولی به وی اندرز داد که «دیگر با کسی درنیفتد، نه با عهد قدیم و نه با عهد جدید.» از آن پس، ولتر را به جای کاخ سان‌سوسی در خانه

است؛ ولی نادانی ولتر نگذاشت که وی از گذشت شاه بهره‌برگیرد. شاعر دربار اشعاری به نزد ولتر فرستاد تا او عبارات فرانسوی آنها را اصلاح کند، و روانتر سازد. ولتر برای اصلاح این اشعار چندان رنج برد که خویشتن را فرسوده ساخت؛ و با تغییرات فاحشی که در اشعار داد، شاعر را از خود رنجاند.

ولتر اکنون شعر درباره‌ی قانون طبیعی را سروده، و به شیوة الگزاندر پوپ کوشیده بود خدا را در طبیعت کشف کند. از آن گذشته، وی تصنیف کتاب بسیار مهم‌تر عصر لویی چهاردهم را در این ماه‌های پر از درد و اندوه به پایان رسانده، و در برلین منتشر ساخته بود (۱۷۵۱). وی مشتاق بود که این کتاب را، پیش از آنکه پاره‌ای ضرورتها مانع انتشار آن در آلمان گردد، به‌چاپ رساند، زیرا تنها در قلمرو شاهی فردریک بود که این کتاب می‌توانست از تیغ سانسور نجات یابد. ولتر در ۳۱ اوت به ریشلیو نوشت: «خوب می‌دانید [در پاریس] هیچ بازرسی در اداره‌ی سانسور نیست که خود را به مثله کردن یا جلوگیری از نشر کتابها و نوشته‌های من ملزم نداند» فروش این کتاب را در فرانسه تحریم کردند. کتابفروشان هلند و انگلستان آن را دزدانه به چاپ رساندند و پولی به ولتر ندادند؛ و چون از میزان پولدوستی وی آگاهی، می‌توانیم حدس بزنیم که چه بر او گذشته است. ولتر گذشته از اینکه با سران دولت و کلیسا مبارزه کرده بود، از آن پس ناگزیر شد با «کتابفروشان فرومایه» نیز درافتد.

عصر لویی چهاردهم مقدماتی کاملتر و آگاهانه‌تر از دیگر آثار ولتر داشته است. ولتر در ۱۷۳۲ به اندیشه نوشتن این کتاب افتاد، در ۱۷۳۴ تصنیف آن را آغاز کرد، در ۱۷۳۸ آن را کنار نهاد، و در ۱۷۵۰

تصنيف آن را از سر گرفت. براي نوشتن اين كتاب، دويست جلد خاطرات چاپ نشده خواند، با اندك بازماندگان «قرن بزرگ» مصاحبه كرد، نوشته‌ها و يادداشتهاي اصلي بازيگران اين عصر، چون لورو و كولبر، را خواند، دستنويسهايي را كه از لويي چهاردهم مانده بودند از دو ك دو نو آي گرفت، و از اسناد بااهميتي كه در بايگانيهاي موزه لوور نگاهداري مي‌شدند استفاده كرد. اسناد ناسازگار بسياري را، با دقت و تشخيص درست، سنجيد و، تا آنجا كه مي‌توانست، به حقايق تاريخي دست يافت. وي قبالا با مادام دو شاتله به آزمائشهاي علمي دست زده، و كوشيده بود در زمرة دانشمندان قرار گيرد، ولي موفق نشده بود. ولتر اكنون به نوشتن تاريخ روي آورده بود، و پيروزي او در اين زمينه انقلابي در تاريخنويسي پديد آورد.

ولتر سالها قبل، در نامه‌اي كه در ۱۸ ژانويه ۱۷۳۹ نوشته بود، از روي قصد خويش به نوشتن اين كتاب پرده برداشته، و چنين متذكر شده بود: «قصد نهايي من نوشتن تاريخ سياسي يا نظامي نيست. مي‌خواهم تاريخ هنر، بازرگاني، و تمدن - به زبان کوتاه، تاريخ اندیشه بشر - را بنويسم» و از اين واضحتري، در ۱۷۳۶ به تيريو نوشت:

هنگامي كه حكاياتي درباره عصر لويي چهاردهم مي‌خواستم، منظورم مطالب مربوط به

خودشان نبود؛ بلكه درباره هنرهايي بود كه در دوران شاهي او شكوفا شدند و رونق يافتند. من به جزئيات زندگي راسين، بوالو، كينو، لولي، مولير، لو برن، بوسوئه، پوسن، دكارت، و ديگران بيش از نبرد ستنكر كه علاقه‌مندم. از كساني كه گردانها و ناوگان جنگي را رهبري مي‌كردند اثري، جز نام نمانده است. از صدها جنگي كه به پيروزي انجاميدند سوي دستگير بشر نگشته است. ولي مردان بزرگي كه نام بردم، براي نسلهايي كه به جهان خواهند آمد، لذات پاك جاويدان فراهم ساخته‌اند. كانالي كه دو دريا را به هم مي‌پيوند، يك تابلو نقاشي پوسن، يك تراژدي دلکش، و حقيقتي مكشوف هزاران بار از اخبار دربار و روايات جنگ ارزنده‌ترند. مي‌دانيد كه من، بيشتر از همه، مردان بزرگ را مي‌ستاييم و، كمتر از همه، «قهرمانان» را. آنان كه سرزمينها را عرصه تاخت و تاز و چپاول خود ساخته‌اند قهرماني بيش نيستند.

هرگاه قهرمانان جنگي توانسته بودند با پيروزيهاي نظامي خويش تمدن را از استيلاي وحشيان برهانند، شايد ولتر آنان را بيش از اين ارج مي‌نهاد. ولي فيلسوفي كه حربه‌اي جز واژه‌ها نمي‌شناخت طبعاً كساني چون خود را ارج مي‌نهاد و سزاوار عزت و احترام مي‌شناخت. نامداري خود او، كه بيش از هر كس ديگري از معاصرانش در خاطره‌ها ماند، سخنش را ثابت مي‌كند. او نخست برآن بود كه همه كتاب را به تاريخ فرهنگ اختصاص دهد. مادام دو شاتله به او پيشنهاد كرد كه يك تاريخ عمومي بنويسد. ولتر اين پيشنهاد را پذيرفت و، با افزودن فصولي درباره سياست، جنگ، و دربار شاهي، كتاب را بسط داد و، از آن، دنباله متجانسي از رساله در تاريخ عمومي ساخت، رساله‌اي كه زير قلم او شكل مي‌گرفت. شايد به همين دليل است كه تاريخ فرهنگ در بقيه كتاب ادغام نشده است. نيمه اول كتاب درباره تاريخ سياسي و نظامي است، و فصول آينده متضمن تاريخ آداب («خصوصيات و داستانها»)، حكومت، بازرگاني، علوم، ادبيات، هنر، و دين است.

نويسنده جستجوگر از عصر لويي چهاردهم، كه شاعران (هرگاه رفتارشان شايسته بود) مورد لطف و احترام شاه بودند، به نيكي ياد مي‌كند؛ و شايد از اين راه مي‌خواهد از بي‌اعتنايي نسبي لويي پانزدهم به هنرمندان و ادبيات گله كند. اكنون كه عظمت روزگار گذشته در خاطره‌ها نقش بسته، و جور و استبداد آن از ياد رفته بود، ولتر «شاه آفتاب» را به صورت كمابيش آرماني فرامي‌نمود و پيروزيهاي فرماندهان نظامي فرانسه را مي‌ستود. اگرچه ويران كردن پالاتينا را نكوهش مي‌كرد، اما هرگونه انتقاد، در برابر اين نخستين كوشش تازه براي نوشتن تاريخي درست، سر خجلت فرود مي‌آورد. معاصران هوشمند ولتر دريافتند كه وي در تاريخنويسي فصلي نو گشوده، تاريخ را به زندگينامة تمدن تبديل کرده، و به كمك هنر، جدا كردن موضوعات، و بررسي تك‌تك آنها آن را به مرتبه ادب و فلسفه ارتقا داده است. در نخستين سال پس از انتشار عصر لويي چهاردهم، ارل او چستر فيلد به فرزندش نوشت:

ولتر «تاریخ عصر لویی چهاردهم» را از برلین برایم فرستاده است. این کتاب بموقع به دستم رسید. لرد بالینگبروک تنها چگونگی خواندن تاریخ را به من آموخته بود.

ولتر به من می‌آموزد که چگونه تاریخ را باید نوشت. ... این کتاب را، که تاریخ فهم بشر است، نابغه‌ای برای استفاده اندیشمندان نوشته است. ... وی دور از تعصبات دینی، فلسفی، سیاسی و ملی - که مانند آن را در تاریخ‌نویسان دیگر ندیده‌ام - مطالب را با بیطرفی و بینظری کامل نقل می‌کند.

ولتر، در خلال این تلاش‌های ادبی، از آینده خویش در دربار فردریک نگران بود. روزی در اوت ۱۷۵۱، لامتری، مادمگرای سرخوشی که اغلب برای شاه کتاب می‌خواند، به ولتر گفت که فردریک گفته است: «بیش از یک سال [برای اصلاح عبارات فرانسوی نوشته‌های شاه] به او [به ولتر] احتیاج ندارم. انسان پس از آنکه آب پرتقال را گرفت، پوستش را به‌دور می‌افکند.» گروهی این سخن لا متری را باور نکرده، و از آن فردریک ندانسته‌اند. درخور فردریک نبود که تا این حد رازدار نباشد، و اینکه لامتری بخواهد ولتر را از صحنه دور کند غیر متصور نبود. ولتر در ۲ سپتامبر به مادام دنی نوشت: «هنوز نمی‌دانم.» و در ۲۹ اکتبر نوشت: «هنوز به پوست پرتقال می‌اندیشم. ... آنکه از برج ناقوس می‌افتاد و خویشتن را در هوا آسوده می‌یافت و می‌گفت که «چه خوب است، خدا کند همیشگی باشد»، کاملاً به من می‌ماند.»

اکنون فرانسوی دیگری در آلمان وارد این کم‌دی شده بود. فردریک معتقد بود که از دو فرانسوی مقیم دربار یکی باید نابود شود. موپرتویی، سرپرست «آکادمی برلین»، که در کاخ سان‌سوسی می‌زیست، پس از ولتر برجسته‌ترین مهمان فردریک بود. هر دو از تقرب دیگری به شاه رشک می‌ورزیدند، و شاید ولتر علاقه موپرتویی را به مادام دو شاتله هنوز از یاد نبرده بود. در آوریل ۱۷۵۱، ولتر مهمانی شامی داد که موپرتویی نیز به آن دعوت شده بود. ولتر به او گفت: «از خواندن کتابتان، درباره خوشبختی، لذت بسیار بردم. ولی در آن به چند نکته تاریک برخوردیم که بعد، در یک شامگاه، درباره‌اش گفتگو خواهیم کرد.» موپرتویی با ترشروی پاسخ داد: «چند نکته تاریک؟ شاید برای شما تاریک باشد، آقا.» ولتر دستش را بر شانه مرد دانشمند نهاد و گفت: «آقای رئیس، برایتان احترام قائلم. شما مردی شجاعید و سودای جنگ دارید. با هم خواهیم جنگید. ولی اکنون بباید از گوشت سرخ‌کرده شاه بخوریم.» پس از آن، ولتر به د/ آرژانتال نوشت (۴ مه): «رفتار موپرتویی چندان خوشایند نیست، و از رفتارش پیداست که به من رشک می‌ورزد؛ مسلماً کمابیش آدم محترمی است، اما چندان خوش‌مشرّب نیست.» و «در ۲۴ ژوئیه ۱۷۵۲، به خواهرزاده‌اش نوشت: «موپرتویی از روی بدخواهی شایع ساخته است که من درباره نوشته‌های شاه بسیار بدگفته، و متذکر شده‌ام که شاه تا کی می‌خواهد این ملاقه‌های چرکین را برای شستشو به نزد من فرستد؟» دانسته نیست که موپرتویی این شایعه را به گوش شاه رسانده باشد؛ ولی ولتر آن را جدی گرفت و خود را برای زورآزمایی با موپرتویی آماده ساخت.

یکی از خدمات موپرتویی به دانش، ارائه «اصل کمترین نیرو»ست - اصلی که پدید آمدن همه آثار جهانی حرکت را بر اثر کمترین نیروی ممکن می‌داند. زاموئل کونیگ، که عضویت خود در «آکادمی برلین» را مدیون موپرتویی بود، ادعا کرد که به یکی از نامه‌های انتشار نیافته لایبنتز دست یافته، و متوجه شده است که وی به این اصل پی‌برده بود. کونیگ درباره این کشف مقاله‌ای نوشت؛ آن را به موپرتویی نشان داد و گفت که هرگاه او نخواهد، از نشر آن خودداری خواهد کرد. موپرتویی، شاید پس از خواندن بسیار شتابزده مقاله، با نشر آن موافقت کرد. کونیگ مقاله‌اش را در شماره مارس ۱۷۵۱ نشریه علمی آکتا ارودیتوروم لایپزیگ به چاپ رسانید. انتشار مقاله وی سروصدایی به‌پا ساخت. موپرتویی از کونیگ خواست که اصل نامه لایبنتز را به آکادمی نشان دهد. کونیگ پاسخ داد که تنها رونوشت نامه را در میان اسناد دوستش، هنتسی، که در ۱۷۴۹ بر دارش کرده بودند، دیده است. او رونوشت نامه را برای موپرتویی فرستاد؛ او باز اصل نامه را خواست. کونیگ اعتراف کرد که چون اسناد هنتسی پس از مرگ وی به دست این و آن افتاده‌اند، دسترسی به اصل نامه برایش مقدور نیست. موپرتویی موضوع را به آکادمی کشاند (۷ اکتبر ۱۷۵۱). منشی آکادمی نیز به کونیگ دستور قاطع داد تا اصل نامه را به آکادمی نشان دهد. کونیگ باز پاسخ داد که اصل نامه در دسترس وی نیست. آکادمی در ۱۳ آوریل ۱۷۵۲ نامه منتسب به لایبنتز را

ساختگی خواند. موپرتویی، که به واسطه ابتلا به بیماری سل خلطخونی از سینه‌اش بیرون می‌آمد، در این مجمع آکادمی حضور نیافت. از پی آن، کونینگ از آکادمی کناره گرفت و گفتاری به نام دادخواستی از مردم انتشار داد (سپتامبر ۱۷۵۲).

کونینگ در گذشته دو سال در سیره مهمان ولتر و مادام دو شاتله بود. ولتر اکنون به پشتیبانی دوست قدیمی برخاست و تصمیم گرفت به خاطر او دشمن کنونی را بکوبد. در شماره ۱۸ سپتامبر نشریه فصلی بیلیوتک رزونه، گفتاری به نام «پاسخ عضو «آکادمی برلین» به عضو «آکادمی پاریس»» منتشر شد و در آن بار دیگر قضیه کونینگ مطرح گردید و چنین نتیجه گرفته شد:

محافل علمی اروپا آقای موپرتویی را نه تنها به خاطر ایجاد شبهه و انتساب آثار دیگران به خود خویش را وسیله‌ای ساخته است برای محو آزادی بحث و آزریدن انسانی درست محکوم می‌کنند. ... چند تن از اعضای آکادمی ما به این رفتار زشت او اعتراض کرده‌اند؛ و اگر از رنجش شاه نمی‌هراسیدند، از آکادمی کناره‌گیری می‌کردند.

این مقاله بدون امضا انتشار یافته بود؛ ولی فردریک، که با سبک ولتر آشنایی داشت، نویسنده آن را شناخت، و به جای آنکه ولتر را آشکارا گوشمالی دهد، «پاسخی» بر «پاسخ» وی نوشت و، در آن، «پاسخ» ولتر را «کینه‌توزانه، جبونانه، و رسوایی‌آور» خواند، و خود وی را به نام «شیاد بی‌آبرو»، «راهن منفور»، و «زننده افتراهای

گفتار نیز بدون امضا چاپ شده بود؛ ولی مردم، باتوجه به علایم شاهی عقاب و عصا و تاج، که همراه گفتار چاپ شده بودند، دریافتند که نویسنده آن کسی جز فردریک نیست.

پس از انتشار «پاسخ» فردریک، غرور ولتر جریحه‌دار شد. هرگز اجازه نداده بود که کلام آخر را دشمن بزند، و شاید اکنون به این اندیشه بود که دوستی خود را با شاه پروس بگسلد. به مادام دنی نوشت (۱۸ اکتبر): «من عصای شاهی ندارم، ولی قلمی دارم.» موپرتویی بتازگی مجموعه نامه‌هایی در درسند به‌چاپ رسانیده (۱۷۵۲)، و در آنها پیشنهاد کرده بود: برای بررسی هسته زمین، در صورت امکان، حفره‌ای به مرکز آن کنده شود؛ برای پی‌بردن به راز کاربرد اهرام مصر و ساختمان آنها، یکی از آنها را ویران کنند؛ شهری ساخته شود که همه مردم آن به زبان لاتینی سخن گویند و دانشجویان، پس از تحصیل زبان خود، برای فراگرفتن این زبان، یکی‌دو سال بدانجا فرستاده شوند؛ و پزشکان تنها پس از درمان بیمار، مزد بگیرند. وی همچنین نوشته بود که مقداری تریاک می‌تواند به انسان توانایی آن را دهد که آینده را پیشبینی کند، و مراقبت درست از تن انسان عمر را بسیار طولانی خواهد ساخت. ولتر از فرصت انتشار این نامه‌ها کاملاً بهره‌برداری کرد و آنها را سرگرمی آسان و بی‌زحمتی یافت. وی هرگونه دریافت درستی را که در آنها بود بکلی، و عامدانه، نادیده گرفت، آنها را فاقد هرگونه چاشنی شوخی و طنز یافت، و بقیه مطالب آنها را با شوخی و بذله‌گویی لوث کرد. وی در نوامبر ۱۷۵۲ رساله دکتر آکاکیا، پزشک و سراسقف پاپ را انتشار داد.

آکاکیا واژه‌ای یونانی، و به معنی «سادگی بی‌غل‌وغش» است. پزشک فرضی، با سادگی ظاهری، باور نمی‌کند که آدم بزرگی مثل سرپرست «آکادمی برلین» توانسته باشد چنین گفتارهای بی‌پوده‌ای بنویسد، و می‌گوید: «در مجموع، در روزگار ما، برای نویسندگان جوان و نادان، هیچ چیزی عادی‌تر از آن نیست که کتابهای بی‌ارزش نویسندگان خیالی را، تحت نامهای معروف، به جهانیان عرضه کنند. بی‌گمان این نامه‌ها نیز مشمول همین شیادی و دغل‌بازی بوده است.» بعید است که سرپرست دانشمندان آکادمی چنین مهملائی نوشته باشد. دکتر آکاکیا، بویژه، به این پیشنهاد که پزشک پس از معالجه بیمار باید مزد بگیرد - پیشنهادی که ممکن بود در دل پردرد ولتر احساس همدلی به‌وجود آورد - اعتراض می‌کند و می‌نویسد: «هرگاه وکیل دعاوی نتواند حق موکل خود را احقاق کند، آیا موکل باید از پرداخت حق‌الوکاله خودداری کند؟ پزشک به بیمار وعده یاری می‌دهد، نه وعده بهبود. او با همه توانایی خویش می‌کوشد بیمار را بهبود بخشد، و برای

کوشش خود مزد می‌گیرد. هرگاه برای هر اشتباهی که از اعضای آکادمی سرزند چند دوکات از حقوق سالانه‌شان کسر شود، آنان چه خواهند کرد؟ سپس، پزشک آنچه را که ولتر در آثار موپرتویی خطا، یا بیمعنی، تشخیص داده بود به تفصیل شرح می‌دهد.

عیجوبیه‌ها جزئی و دور از بزرگواریند. ما مردم این روزگار کینه خود را با ادب می‌پوشانیم. ولی ولتر چندان از کار خود خرسند بود که نتوانست در برابر وسوسه لذت مضاعفی که از چاپ رساله می‌یافت مقاومت کند. دستنویس آن را برای چاپ به لاهه فرستاد، و دستنویس دیگر آن را به شاه پروس نشان داد. فردریک، که در نهان موپرتویی را مردی خودبین و از خودراضی می‌دانست، این هجونامه را پسندید؛ ولی چون نمی‌خواست آبروی «آکادمی برلین» برباد رود، از ولتر خواست تا از انتشار کتاب خودداری کند. ولتر دستنویس کتاب را نزد شاه نهاد. ولی کتاب در لاهه چاپ شد و ۳۰٬۰۰۰ نسخه آن در پاریس، بروکسل، لاهه، و برلین به‌دست مردم افتاد. یکی از آنها نیز به‌دست فردریک رسید. شاه چندان بر آشفت که ولتر از ترس به خانه‌ای دیگر در پایتخت پناه برد، و در ۲۴ دسامبر ۱۷۵۲ از پنجره اطاقش دید که گماشتگان دولت نسخه‌های کتاب وی را به آتش کشیده‌اند. در اول ژانویه ۱۷۵۳، وی کلید زرینی را که نشان پرده‌دار شاه بود، همراه نشان صلیب لیاقت، برای فردریک پس فرستاد.

ولتر اکنون واقعاً بیمار بود. باد سرخ پیشانی او را می‌سوزاند، اسهال شکم او را عذاب می‌داد، و تب او را تحلیل می‌برد. در ۲ فوریه بستری شد و دو هفته را در بستر گذراند. کسی که ولتر را در این هنگام دیده بود می‌گفت که «از او جز مشت‌های استخوان نمانده است» فردریک، که با ولتر بر سر لطف آمده بود، پزشک خود را برای درمان شاعر به نزد او فرستاد. ولتر پس از بهبود، توسط نامه از فردریک اجازه خواست تا به پلومبیر برود، و گفت که آب‌معدنی آن شاید باد سرخ وی را بهبود بخشد. فردریک توسط منشی خود به ولتر پیغام داد که «هرگاه بخواهد، می‌تواند از خدمت کناره‌گیری کند و نیازی به بهانه آب‌معدنی پلومبیر ندارد. ولی قبل از رفتن، لطف کند و کتاب اشعار مرا که به او سپرده‌ام... به من بازگرداند» در ۱۸ مارس شاه از ولتر خواست که به خانه پیشینش، در کاخ سان‌سوسی، بازگردد. ولتر بازگشت، و هشت روز در آنجا ماند. وی، ظاهراً، با شاه آشتی کرد، ولی کتاب اشعار شاه را بدو بازنگردانید. در ۲۶ مارس، شاه را وداع گفت و هر دو تظاهر کردند که این جدایی کوتاه خواهد بود. شاه به او سفارش کرد: «پیش از همه، مراقب تندرستی خود باشید و فراموش نکنید که، پس از بازگشت از آب‌های معدنی، به انتظار دیدار شما خواهم بود... سفر خوش!» این دو نفر دیگر یکدیگر را ندیدند.

دوستی تاریخی آنان بدینجا پایان یافت، ولی دشمنی دوام یافت. ولتر، همراه اثاث و منشی‌اش، با کالسکه شخصی وارد لایپزیگ، در سرزمین ساکس، شد. در اینجا، با تظاهر به بیماری و ناتوانی، سه هفته را به آسودگی سر کرد و مطالب تازه‌ای بر رساله دکتر آکاکیا افزود. در ۶ آوریل، این نامه را از موپرتویی دریافت داشت:

روزنامه‌ها می‌نویسند که شما در لایپزیگ بیمار شده‌اید؛ اخبار خصوصی حاکمید که در آنجا مانده‌اید تا نامه‌های پرافتخاری تازه‌ای بنویسید... من هرگز به شما بدی نکرده‌ام، علیه شما سخنی نگفته، و مطلبی ننوشته‌ام. من پاسخگویی به سخنان نامربوط

و گستاخانه شما را، که در خارج دربارم پراکنده‌اید، دون شأن خود شمرده‌ام... ولی هرگاه [این شایعه] درست باشد که قصد دارید بار دیگر به من حمله کنید و از شخصیت من خرده بگیرید... بشما می‌گویم که... از تندرستی کامل برخوردارم و می‌توانم شما را ببایم و از شما انتقام سختی بگیرم.

ولتر، با نادیده گرفتن تهدید موپرتویی، هجونامه را همراه نامه او به‌چاپ رسانید. مطالب این هجونامه، که اکنون بسط یافته، و به پنجاه صفحه رسیده بود، زبانزد درباریان آلمان و فرانسه شد. ویلهلمینه از بایرویت به فردریک نوشت (۲۴ آوریل ۱۷۵۳) که پس از خواندن این نامه، نتوانسته است از خنده خودداری کند.

موپرتويي تهديد خود را عملي نساخت؛ و، برخلاف انتظار پاره‌اي از مردم، از خشم و اندوه نمرد. وي شش‌سال پس از انتشار رساله دكتور آكاكيا، زنده ماند و در ۱۷۵۹ در بال، از بيماري سل، درگذشت.

در ۱۹ آوريل، ولتر به گوتا رفت و در مهمانسرايي اقامت گزيد. ولي دوک و دوشس ساکس گوتا وي را به نزد خود خواندند و در کاخ خصوصي خويش جايش دادند. اين دربار کوچک به فرهنگ و ادب مهر مي‌ورزيد، و دوشس سرشناسان و ادیبان را در اينجا گرد مي‌آورد و ولتر از نوشته‌هاي خويش، و در آن میان از دوشیزه اورلئان که اثري شاديبخش و وجدآور است، براي آنان مطالبتي مي‌خواند. ولتر از گوتا به فرانکفورت - آم - ماین رفت و در آنجا گرفتار انتقامجویي شاه پروس شد.

فردريك، باتوجه به پيكار ولتر با موپرتويي، به اين اندیشه رفت که مبدا شاعر بي‌بندوبار اشعار خود وي را نيز انتشار دهد. در اين اشعار، که نسخه‌اي از آنها در دست ولتر بود، شاه پروس برخي سخنان ناشايست آورده، مسيحييت را به باد استهزا گرفته، و از برخي شاهان زنده به سبكي ياد کرده بود. نشر اشعار فردريك مي‌توانست اين شاهان را با وي دشمن سازد. از اين‌روي، شاه پروس به فرايتاگ، نماينده پروس مقیم فرانکفورت، فرمان داد که ولتر را دستگیر کند و اشعار و نشانه‌هاي افتخار گوناگوني را که شاه در روزهاي شيرين گذشته به وي داده بود از آن اسكلت شيطان بازستاند. فرانکفورت يك «شهر آزاد» بود، ولي چنان متكي به حسن‌نيت فردريك بود که جرئت نمي‌کرد از اجرائي فرمانهاي او جلوگیری کند. از اين گذشته، ولتر هنوز رسماً در خدمت شاه پروس بود و در مرخصي بسر مي‌برد. در اول ژوئن، فرايتاگ به مهمانسراي «شيرزرين»، که ولتر شب گذشته وارد آنجا شده بود، رفت و باادب از او خواست که اشعار و نشانه‌هاي فردريك را بدو بازگرداند. ولتر بدو اجازه داد که بسته‌هاي وي را بجويد و نشانه‌هاي شاه پروس را بردارد. ولي اشعار شاه ظاهراً در چمداني بودند که ولتر قبلاً آن را به هامبورگ فرستاده بود. فرايتاگ دستور داد که تا هنگام بازگشت چمدان از هامبورگ، از خروج ولتر از فرانکفورت جلوگیری کنند. در ۹ ژوئن، با پيوستن مادام دني به او تسلي يافت. مادام دني به ولتر کمک کرد تا خشم خود را اظهار کند. وي از مشاهدۀ ضعف و لاغري

ولتر وحشت کرد. مادام دني با ديدن او فریاد برآورد: «مي‌دانستم که آن مرد [فردريك] تو را خواهد کشت!» در ۱۸ ژوئن، چمدان ولتر از هامبورگ برگشت. اشعار شاه را يافتند و به گماشته او سپردند. ولي در همان روز فرماني از پوتسدام به فرايتاگ رسيد که تا آمدن دستور تازه از خروج ولتر از فرانکفورت جلوگیری کند. ولتر، که شكيبائي خود را از دست داده بود، کوشيد از فرانکفورت بگریزد. در ۲۰ ژوئن، چمدانش را در نزد مادام دني نهاد و خود، همراه منشييش، پنهاني از فرانکفورت گريخت.

ولي قبل از آنکه از حدود اختيارات شهرداري فرانکفورت بگذرد، فرايتاگ وي را دستگیر ساخت، به شهر برگرداند و در مهمانسراي «گوات» به صورت زنداني نگاه داشت، زیرا (به گفته فرايتاگ) «دارنده مهمانسرايي که ولتر قبلاً در آن مي‌زيست با آشنائي به خست ولتر مایل نبود که وي را بار ديگر در مهمانسراي خود بپذيرد.» اين بار، اسيرکنندگان ولتر همه پولهايش، و نيز ساعت و برخي از جواهراتي را که او به خود مي‌پست، و حتي انفيهدانش را از او گرفتند؛ اما چون بهانه کرد که جانش به انفيهدان بسته است، بزودي آن را به او پس دادند. در ۲۱ ژوئن، فردريك فرمان داد که ولتر را آزاد کنند، اما فرايتاگ انديشيد وظيفه به او حکم مي‌کند که شاه را از اينکه ولتر سعي در فرار داشته است خبر کند، و از او بپرسد که باوجود ارتکاب چنين خطايي باز هم مي‌تواند اجازه دهد که او برود. در ۵ ژوئن، فردريك پاسخ مثبت داد. سرانجام، ولتر، پس از سي‌وپنج روز بازداشت، آزاد شد. در ۷ ژوئيه، ولتر فرانکفورت را به قصد ماينتس ترک گفت. مادام دني نيز، به اميد آنکه براي بازگشت ولتر به فرانسه از دولت اجازه بگيرد، رهسپار پاریس شد.

خبر بازداشت ولتر در همه‌جا پراکنده بود. از اين‌روي، هرجا مي‌رفت مردم وي را مي‌ستودند و از او استقبال مي‌کردند، زیرا فردريك را کسي، جز ويلهلمينه، دوست نداشت و ولتر با همه آشوبگريها و بي‌بندوباريهاي خويش برجسته‌ترين شاعر، نمايشنامه‌نويس، و تاريخ‌نويس روزگار خود به‌شمار مي‌رفت.

ولتر، پس از سه هفته اقامت در ماینتس (۱۵ اوت تا ۲ اکتبر)، با چنان بدرقه‌ای که به کوکیه شاهان مانند بود به مانهایم و ستراسبورگ رهسپار شد. از آنجا به کولمار رفت (۲ اکتبر). در اینجا، ویلهلمینه، در راه خود به مونپلیه، به دیدن وی رفت و «با سخاوت و گشاده دستی» از او دلجویی کرد. ولتر، که اکنون تندرستی و توانایی خود را بازیافته بود، چند نامه عشقی دیگر به مادام دنی نوشت. مادام دنی بدو نوشته بود که رانهایش متورم شده‌اند.

آه، «خدای من»، طفلك دلبندم، رانهایی تو و من چه بر زبان دارند؟ هرگاه به هم می‌رسیدند، بهبود می‌یافتند. ... رانهایی تو برای آن آفریده نشده‌اند که رنج برند. با آن رانهایی زیبا، که بزودی غرق در بوسه خواهند شد، رفتار پیش‌رمانه‌ای شده است.

ولتر با فروتنی به مادام دو پومپادور نامه نوشت و از او خواست که با استفاده از نزدیکی خویش به لویی پانزدهم امکان بازگشت وی را به پاریس فراهم سازد. چاپگری در همان هنگام، بدون گرفتن اجازه از ولتر، خلاصه تاریخ عمومی را که خلاصه‌ای از رساله در تاریخ عمومی، یا رساله در آداب و رسوم، وی بود در لاهه به چاپ رساند. ولتر در این کتاب سخت به مسیحیت تاخته بود. نسخه‌های کتاب در اندک زمانی در پاریس به فروش رفتند. لویی پانزدهم به مادام دو پومپادور گفت: «نمی‌خواهم ولتر به پاریس بیاید.» یسوعیان کولمار اخراج ولتر را از شهر خویش خواستار شدند. ولتر با شرکت در آیین مقدس در عید قیام مسیح کوشید دشمنان کلیسای خود را آرام سازد. ولی تنها نتیجه‌ای که گرفت این بود که دشمنانش همراه یسوعیان وی را دور و ریاکار خواندند. مونتسکیو گفت: «ولتر را بنگرید که نمی‌داند سرش را در کجا نهد. و افزود «نیکی» بهتر از فرزاندگی است.»

فیلسوف بیخانمان نومیدانه در اندیشه ترک اروپا و سکونت گزیدن در فیلادلفی افتاد؛ وی به اندیشه‌های ویلیام پن و آزمایش‌های فرانکلین، که تازه به ارتباط میان آذرخش و الکتریسیته پی برده بود، به دیده ستایش می‌نگریست. می‌گفت: «اگر سفر دریا مرا بیمار نسازد، مانده عمر را در میان کویک‌های پنسیلوانیا به سر خواهم برد.» در ۸ ژوئن ۱۷۵۴، کولمار را ترک گفت و در لورن در یک دیر بندیکتی مسکن گزید. دوم اوگوستن کالمة دانشمند رئیس این دیر بود، و کتابخانه دیر ۱۲۰۰۰ کتاب داشت. ولتر سه هفته در میان راهبان در آرامش زیست، در ۲ ژوئیه به پلومبیر رهسپار شد، و سرانجام از آب‌معدنی آن نوشید. مادام دنی در اینجا بدو پیوست و از آن پس، دست‌کم، معشوقه خانگی وی شد. پس از ترک پلومبیر، ولتر سرگردانی را از سر گرفت. به کولمار بازگشت، آنجا را برای خود ناخوشایند یافت، شبی را در دیژون سپری ساخت، و یک ماه را در لیون گذراند (۱۱ نوامبر تا ۱۰ دسامبر). یک هفته در خانه دوست دیرین و وامدارش، دوک دو ریشلیو، مهمان شد و سپس، شاید از ترس آنکه مبادا او را در مخاطره اندازند، در هتل پاله رویال مسکن گزید. در «آکادمی لیون» حضور یافت و اعضای آکادمی وی را ستودند. تعدادی از نمایشنامه‌های ولتر در تئاتر محلی به اجرا گذاشته شدند و ستایشی را که از او کردند دلگرمش ساخت. به این اندیشه افتاد که در لیون بماند، ولی تانسن، که اسقف اعظم لیون بود، با اقامت وی در این شهر مخالفت کرد. ولتر ناچار شد این شهر را ترک گوید. می‌دانست که هرگاه در فرانسه بماند، آزادی وی پیوسته در خطر خواهد بود، و هر لحظه ممکن است به دستگیری او آیند.

فصل چهاردهم

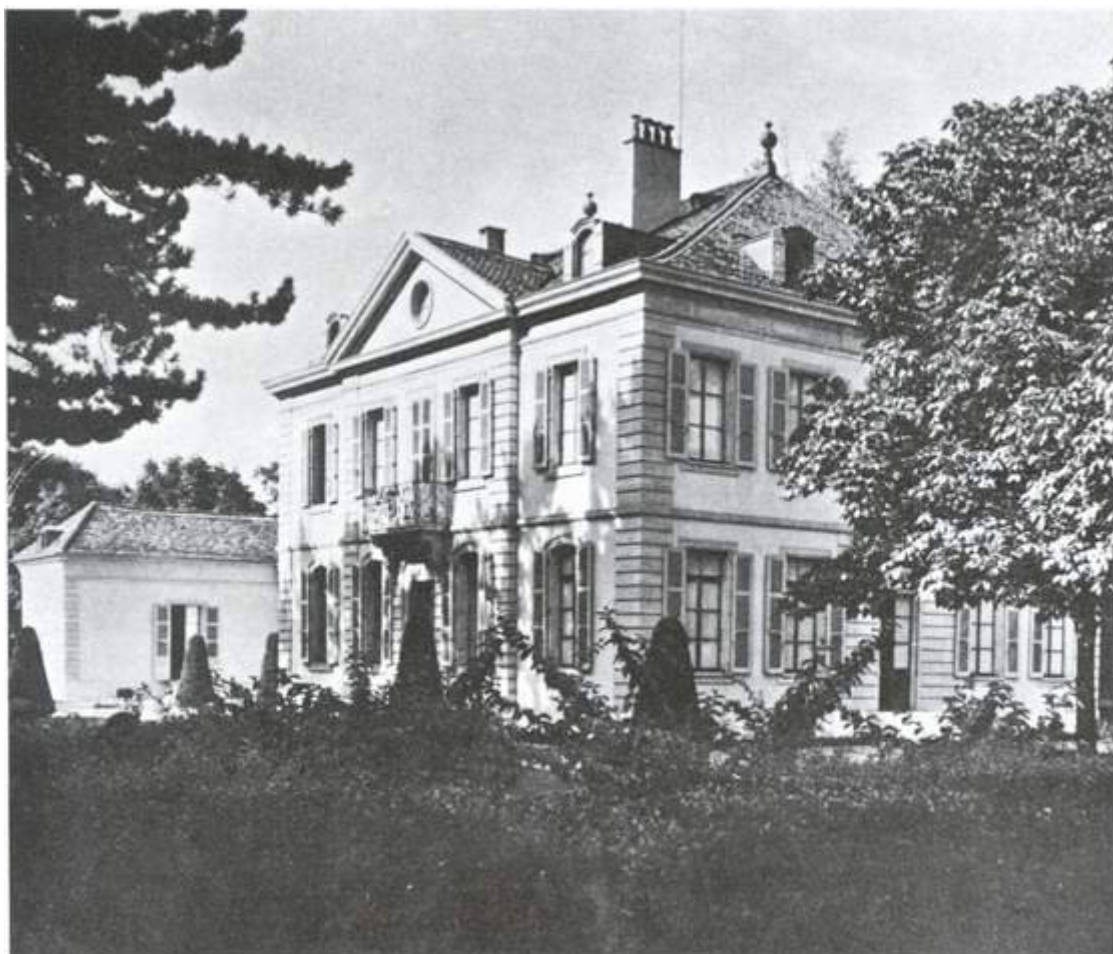
سویس و ولتر

۱۷۵۸-۱۷۱۵

I - له دلیس

ولتر سرانجام در جاده لیون، درست بیرون دروازه ژنو، اما در حوزه قضایی آن، جایی یافت که در امنیت و آرامش بباراند؛ این جا ویلای بزرگی به نام سن - ژان بود که باغ مرتفعی مشرف به رودخانه رون داشت. چون قوانین جمهوری فروش زمین را به هر کسی، جز پروتستانهای سویس، منع کرده بود، ولتر این ملک را به وساطت لادوگر انکور و ژان روبرترونشین به ۸۷۰۰۰ فرانک خریداری کرد (فوریه ۱۷۵۵). با شادمانی یک شهرنشین، یک گاو و تعدادی جوجه ماکیان خرید، سبزی کاشت، و درخت غرس کرد. پس از شصت سال، تازه آموخته بود که «باید باغمان را بکاریم.» اکنون، بر آن بود و توانست که فردریک، لویی پانزدهم، پارلمان پاریس، اسقفان، و یسوعیان را به دست فراموشی سپارد؛ تنها قولنج و سردرد او مانده بودند. وی در این خانه چنان آسوده بود که آن را «له دلیس» خواند. به تیریو نوشت: «از زیادی سعادت شرمنده‌ام.»

اکنون که سرمایه‌گذاریهای هوشمندانه او درآمد فراوانی عایدش کرده بودند، خویشتن را به تجمل سرگرم ساخت. برای خود شش اسب، چهار کالسکه، یک سورچی، یک جلودار، دو نوکر، یک پیشخدمت، یک آشپز فرانسوی، یک منشی، و میمونی (که دوست می‌داشت آن



ویلاي له دلیس ولتر، ژنو، اکنون انستیتو و موزة ولتر (عکاسي از ژان آرلو)

را به انسان اندیشه‌شور مانند کند) فراهم ساخت. بر این دستگاه، مادام دني ریاست می‌کرد. مادام د/ اینه در ۱۷۵۷، هنگام دیدار خویش از له دلیس، درباره مادام دني چنین نوشت:

زني است فربه و کوتاه، و چون توپ گرد، که حدود پنجاه سال دارد؛ ... زشت و دلپسند است؛ دروغ می‌گوید، بی‌آنکه معنی آن را بداند و بی‌آنکه مکر و حيله‌اي در آن باشد. از هوش بهره‌اي ندارد، با اینهمه اندکي باهوش می‌نماید؛ شعر می‌گوید ... بخردانه و نابخردانه بحث می‌کند، بی‌آنکه بیش از اندازه خودنمایی کند، و مهمتر از همه، بی‌آنکه کسی را برنجاند؛ داییش را می‌ستاید، هم به عنوان يك دایي و هم به عنوان يك مرد؛ ولتر به او عشق می‌ورزد، در چهره او می‌خندد، و او را می‌پرستد. به عبارت کوتاه، این خانه پناهگاهی است برای مردم ناسازگار، و منظره دلگشایی است برای کسانی که بدان می‌نگرند.

یکی دیگر از دیدارکنندگان ولتر در له دلیس مارمونتل شاعر بود که در این ایام آوازه‌اش بالا می‌گرفت؛ وی درباره ارباب تازه له دلیس چنین نوشته است: «وقتی رسیدم، در رختخواب آر미ده بود. بازوانش را گشود، مرا به آغوش کشید، و از شادی گریست؛ ... گفت: «در آستانه مرگ به دیدنم آمده‌ای؛ بیا و زندگی را به من بازگردان، یا آخرین آه مرا بشنو؛ ... لحظه‌اي بعد گفت: «برمی‌خیزم و با تو ناهار می‌خورم.»»

در له دلیس يك مشکل وجود داشت، آن هم سرمای زمستانش بود. ولتر، که لاغر و ناتوان شده بود، به محل گرم احتیاج داشت. در نزدیکی لوزان، گوشه دنج کوچکی به نام مونزیون یافت که در زمستان باد سرد شمال بر آن نمی‌وزید. این خانه را خرید و چند زمستان را در آن گذراند (۱۷۵۵-۱۷۵۷). در خود لوزان نیز، در خیابان گران‌شن، خانه‌اي خرید که پانزده پنجره آن روبه دریاچه بود - «خانه‌اي که اگر در ایتالیا بود کاخ نامیده می‌شد.» در لوزان، ولتر، بی‌آنکه به اعتراض روحانیان برخورد کند، در آنجا نمایشنامه‌هاي خود را به صحنه کشید. نوشت: «آرامش دلچسب است ... ولی خستگی و گرفتاری نیز به همان اندازه خوشایند است. برای آنکه از پیوندهاي ناخوشایند دوری جویم، تاثیری بر پا ساخته‌ام.»

در راه ژنو به لوزان بود که ولتر سویس را شناخت.

II - کانتونهای سویس

سمیوئل جانسن در ۱۷۴۲ نوشت: «با چه تدبیر شگفت‌انگیزی، یا توسط کدام توافق مسعود، در کشوری که از جوامع، علائق، و ادیان گوناگون ترکیب یافته است، هیچ آشوب و اغتشاش آشکار به چشم نمی‌خورد؟ با وجودی که ملت آن

این مجموعه سحرآمیز متشکل از سه ملت، چهار زبان، و دو عقیده دینی از ۱۵۱۵ با جهان‌گرد خویش در صلح و صفا به سر برده بود. قدرتهای بزرگ، به انگیزش گونه‌اي شرافت که در دزدان پیدا می‌شود، از حمله به این سرزمین خودداری می‌کردند. سویس غنیمت ناچیزی بود (بیشترین طول آن ۳۶۵ کیلومتر و بیشترین عرضش ۲۲۰ کیلومتر است). سرزمینی کوهستانی، منابع طبیعی ناچیز، و مردمی دلیر و بیباک داشت. سویس بهترین سربازان اروپا را پرورش داده است. ولی چون هزینه نگاهداری این سربازان بر دوش دولت سویس سنگینی می‌کرد، آنان را به دولتهای گوناگون دیگر اجاره می‌داد. ۶۰،۰۰۰ تن از سربازان سویس در ۱۷۴۸ در ارتشهای بیگانه خدمت می‌کردند. در برخی از کشورها، آنها جزو دایمی دستگاه نظامی شدند؛ بهترین و معتمدترین نگهبانان و محافظان شاهان فرانسه و پایان سربازان گارد سویسی بودند؛ همه جهانیان می‌دانند که چگونه در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ اعضای گارد سویسی لویی شانزدهم برای محافظت از شاه تا آخرین نفر جان باختند.

کنفدراسیون سویس در ۱۷۱۵ از سیزده کانتون تشکیل شده بود: آپنسل، بال، گلاروس، شافهاوزن، زوریخ، که بیشتر ساکنان آنها آلمانی و پروتستان بودند؛ لوسرن، شویتس، زولوتورن، اونتروالدن، اوری، و تسوگ، که ساکنان آنها آلمانی و کاتولیک بودند؛ و برن، که مردمش آلمانی و فرانسوی، و پروتستان و کاتولیک بودند؛ و فرایبورگ، که مسکن فرانسویان و کاتولیکها بود. در ۱۸۰۳، آرگاو، سن - گال، تورگاو (آلمانی و پروتستان)، تیچینو (ایتالیایی و کاتولیک)، و وو (فرانسوی و پروتستان) به کنفدراسیون سویس پیوستند. این سه کانتون نیز در ۱۸۱۵ به سویس اضافه شدند: ژنو (با مردم فرانسوی و پروتستان که ساکنان کاتولیک آن اکنون فزونی می‌یافتند)، واله (با مردم فرانسوی و آلمانی و کاتولیک)، و بخشی که فرانسویان آن را گریزون و آلمانیان گراوبوندن می‌نامیدند و مردمش بیشتر پروتستان بودند و به آلمانی یا نوعی لاتینی سخن می‌گفتند.

سویس کشوری جمهوری بود، ولی از نظر موازین کنونی کشوری دموکراتیک تلقی نمی‌شد. در هر کانتون، اقلیتی از ساکنان ذکور، بویژه افراد ذکور خانواده‌های کهن سرشناس، «شورای بزرگ» یا «شورای همگانی»، متشکل از ۲۰۰ عضو، و «شورای کوچک»، مرکب از ۲۴ تا ۶۴ عضو، را برمی‌گزیدند. «شورای کوچک» شورای کوچتری را، که «شورای خصوصی» نام داشت، و همچنین شهردار را، که بلندپایه‌ترین نماینده قوه مجریه بود، برمی‌گزید. قوای مختلف دولت سویس از هم تفکیک نشده بودند، و «شورای کوچک» به‌منزله دیوانعالی کشور نیز بود. در کانتون‌های روستایی (اوری، شویتس، اونتروالدن، گلاروس، تسوگ، و آپنسل) حق رأی به خانواده‌های بومی محدود بود. با ساکنان دیگر کانتون، صرف‌نظر از مدت اقامتشان، مثل رعیت رفتار می‌شد. اولیگارش‌ی در سویس عمومیت داشت. لوسرن حق خدمت در دستگاه دولت را به ۲۹ خانواده محدود ساخته بود،

نابودی یکی از این خانواده‌ها، به خانواده‌ای تازه حق اشتغال به خدمات دولتی می‌داد. برن حق اشتغال به خدمات دولتی را به ۲۴۲ خانواده محدود ساخته بود، ولی عملاً ۶۸ خانواده در این کانتون همواره حکومت را به‌دست داشتند. در ۱۷۸۹، تاریخ‌نویس روسی، نیکلای کارامزین، نوشت که شارمندان زوریخ به نام خویش به‌همان اندازه‌ای افتخار می‌کنند که شاهی به تاج خود می‌بالد، زیرا «از ۱۵۰ سال قبل این کانتون کسی را به شارمندی خود نپذیرفته است.» (فراموش نباید کرد که تقریباً در همه جوامع دموکراتیک اولیگارش‌ی برقرار است؛ اقلیتها را می‌توان برای مبارزه و دستیابی به قدرت سازماندهی کرد، اما اکثریت را نمی‌توان.)

حکومت کانتونی به پدرسالاری سلطه‌جویانه گرایش داشت. شوراهای زوریخ برای خورد و نوش، استعمال دخانیات، رانندگی، جشن ازدواج، لباس پوشیدن، آرایش تن، آرایش مو، مزد کارگران، کیفیت محصول، و بهای کالاهای ضروری مردم قوانینی وضع کرده بودند. این قانونها بازمانده حکومت‌های کهن اشتراکی یا صنفی بودند؛ و در واقع در زوریخ سران دوازده صنف، خودبه‌خود، به عضویت «شورای کوچک» برگزیده می‌شدند به طوری که این کانتون تا اندازه زیادی یک ایالت صنفی بود. در پایان قرن هجدهم، گوته نوشت که کرانه‌های دریاچه زوریخ «مفهومی دل‌انگیز و آرمانی از زیباترین و بهترین تمدن به دست داده است.»

«شهر و جمهوری» برن بزرگترین و نیرومندترین کانتون سویس بود. این کانتون یک‌سوم اراضی سویس را شامل می‌شد. رونق اقتصادی آن از کانتون‌های دیگر بیشتر بود و حکومت آن را عموماً به‌عنوان حکومتی مال‌اندیش و صالح می‌ستودند. مونتسکیو آن را با حکومت روم در بهترین سالهای حکومت جمهوری برابر می‌دانست. ویلیام کاکس، روحانی و تاریخ‌نویس دانشمند انگلیسی، این شهر را دیده، و در ۱۶ سپتامبر ۱۷۷۹ آن را این‌گونه ستوده است:

پاکی و زیبایی بی‌مانند برن هنگام ورود به این شهر مرا غرق در شگفتی ساخت. خیابان‌های اصلی شهر پهن و طولیند و، با آنکه راست نیستند، خمیدگی‌های زیبایی دارند. خانه‌ها تقریباً یکسانند و از سنگ خاکستری، و ردیف‌های طاقی، ساخته شده‌اند. در وسط خیابانها، جویبار سنگی زیبایی کنده‌اند که آب بسیار پاک و زلالی

در آن روان است؛ چندین حوضچه‌ای که درست کرده‌اند. همان قدر که به زیبایی محل می‌افزایند، برای اهل شهر سودمندند. رود آر، که پایین‌تر از سطح خیابانها در يك بستر سنگی روان است، شهر را تقریباً احاطه کرده است. ... پیرامون شهر را زمینهای آباد و بارور، با تپه‌ها، چمنزارها، بیشه‌ها، و دریاچه‌ها، فراگرفته‌اند؛ ... و کوههای سنگی پوشیده از برف آلپ، در افق دور دست، به آسمان سر برافراشته‌اند.

بر کرانه دریاچه ژنو، در قلمرو سوئیس از دامنه شهر ژنو تا لوزان (مرکز آن)، کشیده شده است و در جهت شمال تا دریاچه نوشاتل پیش می‌رود. بر این کرانه‌های زیبا و تپه‌های پوشیده از تاکستانها، ولتر و گبین از يك زندگی بسیار متمدن بهره‌مند شدند؛ روسو رشد کرد و رنج کشید، و خانواده باتقوي و پاکدامن ژولي خود را در آنجا اسکان داد (در کلاران نزدیک ووي). این ناحیه در ۱۵۳۶ زیر سلطه برن درآمد؛ شارمندان آن حق خدمت در دستگاههای دولتي را از دست دادند؛ از حکومتي که از دور بر آنها تسلط داشت در رنج بودند؛ و بارها سر به شورش برداشتند؛ اما پیروزي به دست نیاوردند.

کانتونهای سوئیس به خودمختاری خویش بسیار علاقه‌مند بودند. هر کانتوني خود را در اداره امور داخلی، اعلام جنگ و صلح، و اتحاد با کشورهای بیگانه آزاد و خودمختار می‌دانست. مثلاً کانتونهای کاتولیک در سراسر عمر شاهي لویی پانزدهم با فرانسه همپیمان بودند. هریک از کانتونهای کشور، برای آنکه از بروز تصادم با کانتونهای دیگر جلوگیری کند، نمایندگانی به دیت سوئیس، که اجلاس آن در زوریخ تشکیل می‌شد، می‌فرستاد. ولي اختیارات این دیت محدود بود؛ نمی‌توانست تصمیمات خود را بر یکی از کانتونها تحمیل کند، و مصوبات آن برای آنکه لازم‌الاجرا شوند، مستلزم موافقت همه اعضا بود. همه کانتونهای کشور اصل آزادي بازرگانی را پذیرفته بودند، ولي اختلاف کانتونها، بر سر گمرک، آزادي بازرگانی را در عمل از میان برده بود. پول واحدی وجود نداشت، و دستگاه مشترکی نبود که راههای کشور را اداره کند.

اقتصاد سوئیس، باوجود موانع طبیعی و قانونی، گسترش یافته بود. سرفداری، جز در چند ناحیه هم‌مرز آلمان و اتریش، از میان رفته بود. تقریباً همه دهقانان سوئیس مالک کشتزارهای خود بودند. در «کانتونهای جنگلی» (اوری، شویتس، اونتروالدن، و لوسرن) - که برای کشاورزي نامساعد بودند - دهقانان تنگدست بودند. ولي وضع دهقانان سرزمینهای پیرامون زوریخ بهتر بود. چند تن از دهقانان کانتون برن بادقت و صرفه‌جویی بسیار ثروتي اندوخته بودند. طولانی بودن زمستانها و دشواری ترابري دهقانان سوئیس را ناگزیر ساخته بودند که کشاورزي را با صنعت در آمیزند. يك خانواده هم باغداری می‌کرد و مو پرورش می‌داد، هم پنبه می‌ریسید، و هم ساعت می‌ساخت. پنیر گرویر (در فرایبورگ)، تور زوریخ، پنبه سن - گال، ساعت ژنو، تور نوشاتل، و شراب سراسر سوئیس شهرت داشتند. بازرگانان سوئیس در همه جای اروپا سرگرم تلاش و فعالیت بودند، و دارایی سوئیس، حتی در آن روزگار، مایه رشك و حسد اروپاییان بود. بال بازرگانی خود را با فرانسه و آلمان گسترش داده بود، و

از مراکز چاپ و نشر اروپا بودند و با آنها رقابت می‌کردند. پس از آنکه هالر و روسو زیبایی سحرآمیز دریاچه‌ها و شکوه و عظمت کوههای آلپ سوئیس را ستودند، جهانگردی از منابع مهم اقتصادی این کشور گشت.

اخلاق مردم سوئیس شاید از اخلاق مردم دیگر کشورهای اروپا بهتر بود - جز مردم اسکاندیناوي، سرزمینی که در آنجا سنتهای مشابه نتایج یکسانی به‌بار می‌آوردند. خانواده روستایی نمونه کاردانی، میان‌رویی، یگانگی، و پرکاری بود. فساد سیاسی و خرید و فروش مقامات دولتي تا اندازه‌ای در شهرها رواج داشتند، ولي حتی در شهرها نیز اقلیم سخت و زمین کوهستانی باعث سختگیری و ریاضت‌کشی شده بود، و موازین اخلاقی آیین پروتستان اخلاق مردم را ثبات بخشیده بود. توانگران و تنگدستان سوئیس ساده لباس می‌پوشیدند. در سوئیس، قانون تحدید هزینه‌های شخصی هنوز بسختی و بدقت اجرا می‌شد.

نیمی از حکومت در دست مقامات دینی و نیمی از فتنه و ستیزه‌ها نیز به تحریک آنان بود. حضور در مجامع کلیسایی برای همه مردم اجباری بود و شهرها چندان کوچک بودند که سرکشان از این قانون

نمی‌توانستند در انبوه مردم به گمنامی پناه جویند. یکشنبه روز پرهیزگاری اجباری بود؛ گویند که در روزهای سبت در میکرده‌های زوریک سرودهای مزامیری می‌خواندند. ولی ادیان رقیب - کالونی و کاتولیک - بدترین رفتار را داشتند، زیرا این ادیان کینه و دشمنی را رها کرده، و اندیشه را به زنجیر کشیده بودند. برخی از کانتونهای کاتولیک تنها کاتولیکها حق اجتماع و نیایش داشتند. در پاره‌ای از کانتونهای پروتستان کسی جز پروتستانها حق عبادت نداشت. قانون، حق جدایی از کلیسای رسمی و حق تأسیس فرقه‌های مستقل دینی را از مردم گرفته بود. در ۱۷۴۷، یاکوب شمیدلین در لوسرن را به گناه تأسیس نهضت تورع، که مستقل از کلیسای رسمی بود، شکنجه دادند و خفه کردند. در کانتونهای پروتستان، تنها کسانی به مقامات سیاسی، کلیسایی، و آموزشی می‌رسیدند که حاضر بودند به آیین کالونی اصیل سوگند وفاداری یاد کنند. در کانتونهای جنگلی تنگدستی دهقانان، سیل، طوفان، آفات گیاهی، و ریزش بهمن و زمین موجب ترس از ارواح خبیثه، قتل تابان و فروزان کوهها، و بادهای سرگردان شده بودند. روستائیشان برای آنکه از گزند دشمنان آسمانی برهند از کشیشان یاری می‌جستند. سوزاندن جادوگران در ۱۶۵۲ در ژنو، در ۱۶۸۰ در برن، در ۱۷۰۱ در زوریک و در ۱۷۵۲ در کانتونهای کاتولیک پایان یافت. ولی در ۱۷۸۲، یک زن را، به اتهام افسون کردن کودکی، در گلاروس سر بریدند.

آموزشگاههای دولتی و کتابخانه‌های ملی بر این تاریکی پرتو افکنده بودند. «دانشگاه بال»، که تعصب دینی آن را به زوال کشانده بود، کشفیات یوهان، یاکوب، و دانیل برنوی را ناچیز می‌شمرد و کسانی چون لئونهارت اوپلر را ناچار می‌ساخت به تالارهای مهمان‌نوازتر پناه برند. با اینهمه، سویس متناسب با جمعیت خود دانشوران، شاعران و دانشمندانی

داد. قبلاً از دانشوران زوریک، یوهان یاکوب بودمر و یوهان یاکوب برایتینگر، نام برده‌ایم. اینان با گوشتند، که از بوالو و ضابطه‌های کلاسیک بتی ساخته بود، به مقابله برخاستند و اثری دیرپا در ادبیات سویس برجای نهادند؛ در جهان ادبیات و زندگی از حق احساس، حتی احساسات رازورانه، و نامعقول، دفاع کردند؛ شعر انگلیسی را بر شعر فرانسوی برتری نهادند، و شکسپیر و میلتن را به آلمانی‌زبانان شناساندند؛ نیلونگنلید (۱۷۵۱) و اشعار غنایی آلمان را احیا کردند. آموزه‌های آنان به لسینگ، کلپشتوک، شیلر، و گوته جوان انتقال یافتند، راه را برای جنبش رمانتیک در آلمان هموار ساختند، و عشق به قرون وسطی را در دلها زنده ساختند. زالمون گسندر، شاعر زوریک، از این راه رفت و نغمه‌های عاشقانه را نوشت (۱۷۵۶) - نغمه‌های عاشقانه‌ای به زیبایی اشعار روستایی، که به همه زبانهای اروپایی ترجمه شدند و شاعرانی، چون ویلانت و گوته، را به آستانه خانه گسندر کشاندند.

پس از ژان ژاک روسو، آلبرشت فون هالر، اهل برن، برجسته‌ترین سویسی قرن هجدهم و بزرگترین شاعر و بزرگترین دانشمند کشور و زمان خود بود. وی در برن، توپینگن، لیدن، لندن، پاریس، و بال حقوق، پزشکی، فیزیولوژی، گیاهشناسی، و ریاضیات آموخت. پس از بازگشت به سویس، کوههای آلپ را کشف نمود، زیبایی آن را حس کرد، و عظمت طرح آن را در اشعار خویش منعکس ساخت. در بیستویکسالگی (۱۷۲۹)، اشعار غنایی آلپ را منتشر کرد. کاکس پرشور این اشعار را «چون کوههای آلپ، که موضوع شعر او هستند، با عظمت و فناپذیر» خوانده است. این کتاب، تقریباً در هر زمینه‌ای، از اندیشه‌های روسو جلوتر بود. هالر در اشعار خویش از مردم جهان می‌خواهد که کوههای آلپ را بستانند و آنها را سرچشمه الهام و گواه بر عظمت پروردگار بشمارند. وی شهرها را کانون تجمل و بیدینی، و مایه تباهی جسم و اخلاق می‌خواند؛ دهقانان و کوهنشینان را برای اندام ستبر و نیرومند، ایمان استوار، و میانرویشان می‌ستاید؛ و از زنان و مردان و کودکان می‌خواهد که شهرها را ترک گویند و، در آغوش طبیعت، زندگی ساده‌تر، معقول‌تر، و سالم‌تری پیش گیرند.

ولی اندیشه‌های علمی هالر بودند که وی را در اروپا بلندآوازه ساختند. در ۱۷۳۶، جورج دوم کرسی گیاهشناسی، پزشکی، و جراحی را در دانشگاه گوتینگن بدو سپرد. آوازه هالر در هفده سالی که در این دانشگاه تدریس می‌کرد چنان در جهان پیچید که وی را برای تدریس به دانشگاههای آکسفر و هاله دعوت کردند؛ فردریک کبیر خواست که سرپرستی «آکادمی برلین» را از موپرتویی بگیرد و به وی دهد، کاترین

دوم کوشید وې را به سن پترزبورگ برد؛ و گوتینگن در صدد برآمد وې را به ریاست دانشگاه خود برگزید. وې او هیچیک از این دعوتها را نپذیرفت، به شهر خود، برن، رفت، وقت خویش را به اداره امور بهداشتی، اقتصادی و سیاسی کانتون خود سپرد، و با تلاش بسیار یکی از شاهکارهای علمی قرن خویش را، به نام مبانی فیزیولوژی بدن انسان، تدوین کرد. درباره این کتاب باز هم صحبت خواهیم کرد.



ابرلاین: آلبرشت فون هالر. (آرشیو بتمان)

وې، با همه تلاشهای علمی، در طی سالهای دراز در معتقدات دینی و اخلاقی خویش اصیل - آیین باقی ماند. وقتی ولتر در سویس مسکن گزید، هالر پنداشت که شیطان درفش خویش را در ژنو و لوزان برافراشته است. کازانووا، که چون هالر دوستدار زیبایی بود، در ۱۷۶۰ از او و ولتر دیدن کرد. بیاپید بار دیگر به سخن کازانووا درباره این ماجرای دوگانه گوش فراداریم:

هالر مردی بود درشت اندام، به بلندی ۱۹۰ سانتیمتر، و ستبر - غولجسم و اندیشه. با خوشرویی بسیار مرا نزد خود پذیرفت، دریچه ذهنش را گشود و با دقت و ادب به همه پرسشهای من پاسخ داد. چون گفتم که می‌خواهم آقای ولتر را ببینم، نیت مرا پسندید و بدون ترشرویی به من گفت: «آقای ولتر سزاوار آن است که شناخته شود، گرچه برخلاف قانون فیزیک او از دور به دیده بسیاری از مردم بزرگتر است.»

چند روز بعد، کازانووا در له دلیس ولتر را دید.

گفتم: «آقای ولتر، این خجسته‌ترین روز زندگی من است. بیست سال شاگرد شما بوده‌ام، و اکنون دیدار استاد دل مرا از خوشی لبریز ساخته است.»

پرسید که از کجا می‌آیم.

«از روش. نخواستم قبل از دیدن هالر سویس را ترک گویم. ... دیدن شما را آخر از همه گذاشتم تا لذت آن برای همیشه در یاد من بماند.»

«هالر را پسندیدید؟»

«سه روز از بهترین روزهای عمرم را با او گذراندم.»

«به شما تبریک می‌گویم.»

«خرسندم که درباره او به نیکی می‌اندیشید، و متأسفم که او در حق شما این اندازه منصف نیست.»

«آه، شاید هر دو اشتباه می‌کنیم.»

هالر در ۱۷۷۵ آخرین اثر خویش را به نام نامه‌هایی درباره آخرین کوششهای آزاداندیشان... علیه مکاشفه منتشر ساخت. وی در این کتاب کوشیده بود به پرسشهایی درباره "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف، نوشته ولتر، پاسخ گوید. وی نامه مؤثری به بدعتگذار وحشتناک نوشت و از او (که اکنون هشتادویکساله بود) خواست تا از «آرامشی که بر گرد نبوغ می‌چرخد»، ولی به مردان باایمان می‌رسد، برخوردار شود؛ «آنگاه، نامدارترین مرد اروپا نیکبخت‌ترین مرد اروپا نیز خواهد شد.» هالر خود هرگز از آرامش برخوردار نگشت. او به هنگام بیماری شکیبایی خود را از دست می‌داد و در برابر درد بسیار حساس و ناتوان بود؛ «در آخرین سالهای عمر گرفتار تریاک شد. تریاک، با آنکه موقتاً وی را آرام می‌کرد، ناشکیبایی فطری وی را فزونتر ساخت.» از دوزخ می‌هراسید، و از اینکه «این همه وقت خویش را به گیاهان و سایر چیزهای مسخره سپرده است»

III - ژنو

ژنو در این هنگام از کانتونهای فدراسیون سویس نبود؛ ژنو، با آبدیهای اطراف خود، جمهوری مستقلی بود که مردمش به زبان فرانسوی سخن می‌گفتند و پیرو آیین کالون بودند. د/آلامبر، که این شهر را در ۱۷۵۶ دیده بود، آن را در "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف چنین ستود:

شگفت‌آور است شهری که جمعیت آن به ۲۴۰۰۰ تن نمی‌رسد، و در سرزمینی با کمتر از ۳۰ دهکده جا دارد، توانسته باشد مستقل بماند و یکی از شکوفاترین جوامع اروپا شود. این شهر، که در سایه آزادی و بازرگانی توانگر شده، در میان شعله‌های آتش قرار گرفته است، ولی از آتش آسیبی بدان نمی‌رسد. بحرانهایی که اروپا را به آشوب کشیده‌اند چشم‌اندازی هستند مایه سرگرمی مردم این شهر؛ و مردم ژنو، بی‌آنکه به آنها آلوده شوند؛ از نگرستن بدانها لذت می‌برند. ژنو، که با بازرگانی و آزادی به فرانسه، و با بازرگانی و دین به انگلستان پیوسته است، درباره جنگهایی که این ملت‌های نیرومند به آن دست می‌زنند به دادگري داور می‌کند؛ ولی خردمندتر از آن است که جانب یکی از آن ملت‌ها را بگیرد. ژنو درباره فرمانروایان اروپا بدون چاپلوسی و ناحقی، و بدون ترس، داور می‌کند.

مهاجرت هوکنوهای فرانسه اقتصاد ژنو را بیش از پیش شکوفان ساخت؛ اینان اندوخته و هنر خویش را به ژنو آوردند و این شهر را مرکز صنعت ساعتسازی جهان ساختند. به گفته مادام د/اپینه، ۶۰۰۰ تن از

هوانگوهایی فرانسه در این شهر سرگرم جواهرسازی بودند. صرافان و بانکداران سوئیس به درستی و کاردانی و هوشمندی انگشتنما بودند. دو تن از اینان، ژاکنکر و آلبرگالاتن، که هر دو اهل ژنو بودند، به ترتیب به وزارت دارایی لویی شانزدهم و وزارت دارایی کشورهای متحد آمریکا، در زمان جفرسن، رسیدند.

حکومت ژنو، چون دیگر حکومت‌های جهان، در دست طبقات ممتاز بود. تنها گروهی از ساکنان ذکور ژنو، که پدران و پدربزرگان‌شان تبعه ژنو بودند، حق داشتند به خدمات دولتی اشتغال ورزند. پس از این گروه حاکم، بورژوازی - صاحبان صنایع، بازرگانان، دکانداران، رؤسای اصناف، و پیشه‌وران - پرقدرت‌ترین مردم ژنو بودند. افراد طبقات حاکم و بورژوازی - که شماره آنان از ۱۵۰۰ فروتن‌تر نبود - سالی یکبار برای برگزیدن «شورای بزرگ»، که ۲۰۰ عضو داشت، و «شورای کوچک»، با ۲۵ عضو، در کلیسای جامع سن‌پیر گرد می‌آمدند. این شوراها چهار کلانتر برای شهر برمی‌گزیدند و مسئولیت اجرای وظایف اجرایی را یک سال به دست آنان می‌سپردند. افراد طبقه سوم، که پدران و مادرانشان بیگانه بودند، «مقیم» نام داشتند و افراد طبقه چهارم، که از پدر و مادر غیرژنوی در ژنو زاده شده بودند، «بومی» خوانده می‌شدند؛ این طبقات از حق رأی محروم بودند. افراد «بومی»، با آنکه سه‌چهارم جمعیت ژنو را تشکیل می‌دادند، از همه حقوق مدنی، جز حق پرداخت مالیات، محروم بودند.

آنان حق اشتغال به بازرگانی و پیشه‌ها، حق رسیدن به مقامات سپاهی و صنفی را نداشتند. تاریخ سیاسی این جمهوری کوچک در اطراف پیکار بورژوازی برای رسیدن به قدرت، و تلاش طبقات فرودست برای برخورداری از حق رأی، دور می‌زند. در ۱۷۳۷، ساکنان شهر سلاح برگرفتند و قانون اساسی تازه‌ای را بر فرمانروایان خویش تحمیل کردند. قانون اساسی تازه همه رأی‌دهندگان را از حق برگزیده شدن به عضویت «شورای بزرگ» برخوردار ساخت و حق اعلام جنگ و صلح، حق پیوستن به اتحادیه‌های سیاسی، و حق اخذ مالیات را به «شورای بزرگ» سپرد. تنها «شورای کوچک» می‌توانست قوانینی به دولت پیشنهاد کند. «بومیان»، با آنکه هنوز حق رأی نداشتند، از حق اشتغال به پارهای از پیشه‌ها برخوردار شدند. حکومت همچنان در دست فرادستان ماند، ولی سازمان آن بهبود یافت و اندکی از فساد آن کاسته شد.

انجمن روحانیان کالونی، پس از طبقه ممتاز، نیرومندترین سازمان جامعه ژنو بود. این انجمن بر آموزش، اخلاق، و زناشویی نظارت می‌کرد، و به هیچ مقام غیردینی اجازه نمی‌داد در کارهای آن دخالت کند. در این انجمن اسقف و راهبی نبود. د/آلامبر فیلسوف اخلاق روحانیان ژنو را ستوده، و این شهر را جزیره پاکدامنی، پارسایی، و میانروی خوانده است. اخلاق طبقات بالای ژنو به دیده او بسی پاکتر از طبقات بالای فرانسه بود. مادام د/اپینه، پس از چندبار تماس با ژنویان، آداب آنان را ستود و از آن چنین یاد کرد: «آداب کامل... مردم آزادی که دشمن تجملند.» با اینهمه، روحانیان ژنو از اینکه جوانان در کاباره‌ها وقت می‌گذرانیدند و خانواده‌ها دعای خانوادگی را از یاد برده بودند هراسان بودند. مردم در کلیسا، با بی‌اعتنایی به سخنان واعظ، با هم گفتگو می‌کردند و برخی بر صندلیهای عقب برای کمک کردن به پایان یافتن سخنان واعظ چپق می‌کشیدند. واعظان شکایت داشتند که آنها می‌توانند تنها کیفرهای روحانی بدهند؛ و از اینکه مردم اندرزهای آنان را از یاد می‌بردند، گلهمند بودند.

ولتر از اینکه می‌دید دانش الهی چند تن از روحانیان ژنو پیش رفته است، خوشحال بود. اینان برای برخورداری از مهمان‌نوازی ولتر در له دلیس به دیدن وی می‌رفتند و در نهان اعتراف می‌کردند که اندکی از اندیشه‌های افسرده‌کننده کالون را از سر رانده‌اند. یکی از آنان، ژاکورن، در آموزش مسیحی نوشت (۱۷۵۴) که «واعظان هنگامی که برای مردم بالغ و رسیده سخن می‌گویند، باید از خرد یاری جویند، ولی هنگام سخن گفتن برای مردم عادی... بهتر است این حقایق را... برای آنکه در اندیشه آنان اثر کند، به زبان ساده بیان کنند.» ولتر به سیدویل نوشت (۱۲ آوریل ۱۷۵۶): «ژنو دیگر ژنو کالون نیست - و به جای آن، شهر فیلسوفان است؛» مسیحیت عقلایی «لاک دین تقریباً همه روحانیان [این شهر] شده است؛ و پرستش آفریدگار، که با نظام اخلاقی همراه است، دین تقریباً همه سران شهر است.» ولتر در اثر دیگر

خوبش، رساله در آداب و رسوم (۱۷۵۶)، پس از نکوهش نقش کالون در اعدام سروتوس، چنین می‌نویسد: «آنگونه که پیداست، امروز به خاکستر سروتوس «احترام

کشیشان دانشمند کلیساهای پروتستان ... به نظریه [اونیتاریانیسم] وی گرویده‌اند.» د/آلامبر، پس از آنکه ژنو و له دلیس را دید و با چند تن از روحانیان و ولتر گفتگو کرد (۱۷۵۶)، برای جلد هفتم "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف مقاله‌ای درباره ژنو نوشت (۱۷۵۷) و در آن آزاداندیشی و آزادیخواهی روحانیان این شهر را ستود:

چند تن از آنان به خدایی عیسی مسیح، که رهبرشان، کالون، مدافع سرسخت آن بود و برای همان سروتوس را سوزاند، اعتقاد ندارند. ... اعتقاد به دوزخ را که یکی از پایه‌های ایمان ماست، بسیاری از سران کلیسایی ژنو از سر رانده‌اند؛ و این اعتقاد را، که خدای دادگر و نیکخواه گناهان ما را با عذاب ابدی کیفر می‌دهد، منافی حرمت پروردگار می‌دانند. ... آنان به کیفر رسیدن گناهکاران در جهان آینده را انکار نمی‌کنند، ولی این کیفرها را موقت و زودگذر می‌دانند. کیفر در برزخ، که اساسیترین عامل جدایی پروتستانها از کلیسای کاتولیک رومی بود، یگانه کیفری است که بسیاری بدان اعتقاد دارند. این نیز از پدیده‌های جدید تاریخ اندیشه ناسازگار بشر است.

به سخن کوتاه، بسیاری از کشیشان ژنو دینی جز آیین سوکینوس ندارند. آنان هر آنچه را رازوری نام دارد رد می‌کنند، و دریافته‌اند که انسان باید ایمان خویش را، از هر آنچه با خود ناسازگار است، مبرا سازد. ... دین، دست‌کم در میان مردم ممتاز، به پرستش خدای یگانه محدود شده است.

انتشار این مقاله روحانیان ژنو را هراسان نمود. محافظه‌کاران، از اینکه بدعت‌کاران به منبر کلیسای کالونی راه بسته‌اند، و آزاداندیشان، از آن روی که آزاداندیشی آنان برملا شده است، به هراس افتادند. انجمن کشیشان از کشیشان مظنون بازجویی کرد. کشیشان سخن د/آلامبر را تکذیب کردند، و انجمن رسماً اصالت آیین کالون را تأیید کرد.

کالون خود یکی از مروجان روشنگری نازیبا بود که د/آلامبر آن را می‌ستود؛ آکادمی که وی پی‌افکنده بود یکی از بهترین سازمانهای آموزشی اروپا شد. این آکادمی، درحد متعارف، آیین کالونی و، درحد متعالی، ادبیات کلاسیک تدریس می‌کرد و آموزگاران برای آموزشگاههای ژنو پرورش می‌داد. همه هزینه آکادمی را دولت می‌پرداخت. کتابخانه آکادمی ۲۵٬۰۰۰ جلد کتاب داشت که به همگان کتاب عاریت می‌داد. د/آلامبر «تحصیلات ژنویان را بهتر از دیگر مردم جهان می‌دانست». کاکس از اینکه دید ژنویهای اهل بازرگانی با آگاهی بسیار از ادبیات و سیاست سخن می‌گویند دچار شگفتی شد. ژنو در این روزگار با نشر آثار شارل بونه، درباره فیزیولوژی و روانشناسی، و با نشر آثار اوراس دو سوسور، پیرامون هواشناسی و زمین‌شناسی، به علم خدمت کرد. در زمینه هنر، به معنای دقیق کلمه، این شهر ژان اتین لیوتار را به جهانیان تقدیم داشت. لیوتار، پس از تحصیل در ژنو و پاریس، به رم رفت و در آنجا تک‌چهره‌هایی از پاپ کلمنس دوازدهم و بسیاری از کاردینالها ساخت؛ از آنجا، به قسطنطنیه رهسپار شد و پنج سال در آنجا زیست و کار کرد. سرانجام، به وین، پاریس، انگلستان، و هلند

روی شیشه هزینه زندگی را فراهم ساخت. وی در تابلویی که در روزگار پیری، باصداقت بسیار، از خود کشیده است بیش از ولتر به میمون می‌ماند.

ژنو در ادبیات چندان پیشرفت نکرده بود. سانسور دقیق و موشکافانه نشریات مردم این شهر را از شوق و ذوق و خلاقیت ادبی باز داشته بود. مقامات شهر تئاتر را، به‌عنوان مایه ننگ و رسوایی، تحریم کرده بودند. چون ولتر در ۱۷۵۵ برای نخستین بار نمایشنامه زائیر را در اطاق پذیرائی له دلیس نمایش داد، روحانیان شهر غرغر کردند؛ ولی چون این گناه زائیده ضعف شخصی یک مهمان خارجی سرشناس بود، بدان اعتراضی نکردند. ولی پس از آنکه ولتر گروهی از جوانان ژنو را به بازیگری واداشت، و خواست

چند نمایشنامه در این شهر به اجرا گذارد، انجمن روحانیان از «شورای بزرگ» خواست (۳۱ ژوئیه ۱۷۵۵) تا «تصویرنامه‌های سالهای ۱۷۳۲ و ۱۷۳۹ را، که هرگونه نمایشی را، چه خصوصی و چه عمومی، منع می‌کردند»، به موقع اجرا نهد، و به کشیشان دستور دهد تا اهل کلیسا را از «شرکت در تراژدی‌هایی که در خانه آقای ولتر نمایش داده می‌شوند» بازدارند. ولتر ظاهراً توبه کرد، ولی در خانه زمستانیش، در لوزان، به کار اجرای نمایشنامه‌ها ادامه داد. گویا به خواهش وی بود که د/آلامبر، در مقاله پیش گفته درباره ژنو، آزادی نمایش را خواستار گشت:

ژنو تئاتر [«نمایش»] را خود طرح نمی‌کند، ولی (چنانکه می‌گویند) از دلبستگی به زر و زیور، و اسراف و افسارگسیختگی که گروه‌های تئاتری در میان جوانان می‌پراکنند هراسان است. ولی آیا نمی‌توان با اجرای قوانین سخت جلو این تباهی‌ها را گرفت؟ ... ادبیات بی‌آنکه به فساد اخلاق دامن زند پیشرفت خواهد کرد، و ژنو خرد اسپارت را با فرهنگ آتن درهم آمیخت.

انجمن روحانیان به این گفتار واکنشی نشان نداد، ولی ژان ژاک روسو (همان‌گونه که خواهیم دید) در مقاله معروف نامه به آقای د/آلامبر درباره نمایشها (۱۷۵۸) بدو پاسخ گفت: ولتر پس از خریدن ملک فرنه، با نادیده گرفتن موانع قانونی، در شاتلن، واقع در خاک فرانسه ولی نزدیک به مرز ژنو، تئاتری برپا ساخت. وی در اینجا نمایشنامه‌هایی اجرا کرد، و در روز گشایش تئاتر از بازیگر نامدار پاریسی، هانری لویی لوکن، استفاده کرد. کشیشان ژنو این نمایشها را تحریم کردند، ولی مردم از آنها چندان استقبال به عمل آوردند که هرگاه لوکن در نمایش بازی می‌کرد، از ساعتها قبل به تئاتر هجوم می‌بردند. جنگجوی پیر سرانجام پیروز شد، و «شورای بزرگ» در ۱۷۶۶ نمایش را در ژنو آزاد ساخت.

IV - تاریخ جدید

کسی که هنگام بازی لوکن، در اجرای سمیرامیس، ولتر را در تئاتر دیده بود، درباره وی چنین می‌نویسد

ولتر خود بخشی از نمایش بود. در برابر صف اول روبه تماشاگران نشسته بود، دیوانه‌وار گاهی با تکان دادن چوبدستی، و گاهی با فریاد بازیگران را می‌ستود. می‌گفت: «بهتر از این نمی‌شود! ... آه، خدای من، چه خوب بازی می‌کنند!» احساسات وی چنان به شور آمده بود که چون لوکن صحنه نمایش را ترک گفت، ولتر از پی او دوید. صحنه‌ای خنده‌آورتر از این نمی‌توان یافت، زیرا ولتر به یکی از بازیگران سالخورده نمایش می‌ماند. جورابه‌هایش را بر بالای زانوانش پیچیده، و جامه مردم «روزگار نیک‌کهن» را پوشیده بود. چون ساقهای لرزان‌شان نمی‌توانستند وی را حمل کنند، به مدد چوبدستی راه می‌رفت. همه آثار سالخوردگی بر سیمایش نقش بسته بودند. گونه‌هایش گود و چین‌خورده، بینیش افتاده، و دیدگانش تقریباً خاموش و بی‌فروغ بودند.

ولتر در له دلیس، در خلال فعالیتهای تئاتری، سیاسی، باغبانی، و پذیرایی از دوستان، فرصت یافت نوشتن دو اثر بااهمیت خویش را به پایان رساند. یکی از آنها حاوی هزلیات ناپاک است، و دیگری کتابی است که فصل تازه‌ای در تاریخنویسی گشود.

ولتر از ۱۷۳۰ دوشیزه اورلئان را به عنوان یک سرگرمی و تغییر ذائقه ادبی همراه داشت، اما ظاهراً قصد نداشت که این اثر را انتشار دهد، زیرا، گذشته از هزل دوشیزه قهرمان اورلئان، وی اعتقادنامه، گناهان، آیینها و سران کلیسای کاتولیک را نیز در آن به باد هجو گرفته بود. دوستان و دشمنان بر نسخه‌های دوشیزه اورلئان، که دست‌به‌دست می‌گشتند، چندان شوخی‌های شرم‌آور افزوده بودند که حتی خود ولتر شرم داشت آنها را به روی کاغذ آورد. در ۱۷۵۵، هنگامی که ولتر در ژنو می‌آسود، یکی از این نسخه‌ها را در بال دزدانه چاپ کردند و منتشر ساختند. پاپ خواندن آن را تحریم کرد، پارلمان پاریس آن را آتش زد، و پلیس ژنو آن را توقیف کرد. یکی از چاپگران پاریس را در ۱۷۵۷، به گناه تجدید چاپ، به کار اجباری محکوم

کردند. ولتر این نسخه را از آن خود ندانست و متن نسبتاً پاکتر آن را برای ریشلیو، مادام دو پومپادور، و برخی از سران دولت فرستاد. در ۱۷۶۲، این متن را به چاپ رساند، و از بابت آن آزار و اذیتی ندید؛ وی، برای آنکه از ژاندارک دلجویی کرده باشد، در رساله در آداب و رسوم روایتی بیطرفانه‌تر و ملایم‌تر درباره او به‌دست داد.

این رساله مقدر بود شاهکار ولتر شود، و از نظری یادبود دلداري بود که وی خاطره او را گرامی می‌داشت. ولتر تحقیر و کوچک‌شماری تاریخنویسان معاصر از سوی مادام دو شاتله را به‌عنوان معارضه‌جویی پذیرفته بود:

برایم چه اهمیتی دارد زن فرانسوی ساکن خانه‌ام بداند که اگیل در سوئد جانشین هاگوپن شد و عثمان فرزند ارطغرل بود؟ تاریخ یونانیان و رومیان را خوانده، و از آن لذت برده‌ام؛ پدیده‌های برجسته تاریخ این دو ملت مرا مفتون خود ساخته‌اند، ولی هنوز نتوانسته‌ام [خواندن] تاریخ مفصل یکی از ملت‌های معاصر را به پایان رسانم. در آنها جز اغتشاش چیزی نمی‌بینم: مشت‌های رویدادهای ناچیز، نامربوط، و بی‌نتیجه و هزاران نبردی که مشکلی را نگشودند. ... از مطالعاتی که ذهن را خسته می‌کند، و به آن روشنی نمی‌بخشد، چشم پوشیدم.

ولتر چون او می‌اندیشید، اما می‌دانست که این تنها یک تاریخ نوشته است، نه تاریخی که اتفاق افتاده. وی از اینکه اغراض بشر تاریخ گذشته را تحریف کرده‌اند، اندوهناک بود. می‌گفت: «تاریخ مشت‌هاست که به مردگان می‌زنیم» ولی از یاد بردن تاریخ ثمری جز تکرار اشتباهات، جنابیتها، و کشتارهای گذشتگان نخواهد داشت. می‌گفت برای آشنایی با دورنمای گسترده آموزش‌دهی که فلسفه نام دارد سه راه موجود است: یکی مطالعه انسان در زندگی، به یاری تجربه؛ دیگری بررسی اشیا در مکان، در پرتو دانش؛ و راه سوم، تحقیق رویدادها در زمان، به مدد تاریخ. ولتر با خواندن آثار نیوتن در راه دوم گام نهاده بود، و اکنون بر آن بود که به راه سوم نیز وارد شود. در ۱۷۳۸، اصلی تازه برای تاریخ‌نویسی ارائه داد و گفت: «چون یک فیلسوف باید تاریخ نوشت.» از این روی، به مارکیز چنین گفت:

هرگاه بخواهی از میان این مصالح خام و شکل نیافته یکی را برای ساختن کاخی برای خویشتن برگزینی، هرگاه با کنار نهادن جزئیات جنگ‌ها ... و گفتگوهای ناچیزی که ثمری نداشته‌اند و نشان فرومایگی بشر بوده‌اند ... با حفظ تفصیلاتی که نمودار آدابند، بخواهی از آن آشفته‌گی تصویر کلی روشنی ترسیم کنی، و هرگاه در خلال رویدادهای تاریخ به «تاریخ اندیشه بشر» دستیابی، آیا گمان خواهی برد که عمرت را بیهوده بر باد داده‌ای؟

نوشتن این کتاب متناوباً بیست سال به طول انجامید. در خلال آن، ولتر کتاب‌های بسیاری خواند، مراجع زیادی دید، و یادداشت‌های بسیاری برداشت. در ۱۷۳۹، خلاصه تاریخ عمومی را برای مادام دو شاتله نوشت، و در ۱۷۴۵ و ۱۷۴۶ بخش‌هایی از آن را در مرکور دوفرانس انتشار داد؛ در ۱۷۵۰، ولتر تاریخ جنگ‌های صلیبی را به چاپ رساند؛ خلاصه تاریخ عمومی در ۱۷۵۳ در دو جلد، و در ۱۷۵۴ در سه جلد در لاهه انتشار یافت؛ این کتاب را ولتر سرانجام در ۱۷۵۶ در هفت جلد، با نام رساله در تاریخ عمومی، در ژنو به چاپ رساند؛ این کتاب شامل عصر لویی چهاردهم و چند فصل مقدماتی درباره تاریخ تمدن مشرق‌زمین است. در ۱۷۶۲، وی خلاصه عصر لویی پانزدهم را بدان افزود. چاپ تازه کتاب را ولتر در ۱۷۶۹ با عنوان قطعی رساله در آداب و رسوم و روح ملت‌ها، از زمان شارلمانی تا روزگار ما انتشار داد. ولتر واژه moeurs را، گذشته از آداب و رسوم و اخلاق، به سه معنی اندیشه‌ها، معتقدات، و قوانین نیز به کار برده بود. ولتر در همه این موضوعات همیشه بحث جامع و فراگیر نکرده، و به تاریخ تحقیقات، علوم، فلسفه، یا هنر نپرداخته است؛ اما با تهور بسیار کوشیده است تاریخ تمدن را از کهنترین روزگاران تا زمان خود تدوین کند. در این کتاب، فصل‌هایی که به تاریخ تمدن مشرق‌زمین اختصاص یافته، بسیار مقدماتیند، ولی گزارش مبسوط با

می‌شود - کسی، که بوسوئه، در گفتار در تاریخ عمومی خود، گزارش را با او به پایان رساند. ولتر می‌نویسد: «می‌خواهم بدانم که بشر با گذشتن از چه مراحل از توحش به تمدن رسیده است» - و منظور وی گذشتن از قرون وسطی و رسیدن به روزگار «جدید» بود.

ولتر «تاریخ عمومی» بوسوئه را ارج می‌نهد، ولی به این پندار نویسنده که تاریخ یهودیان و مسیحیان تاریخ یونان و روم، بویژه از نظر رابطه آنها با مسیحیت، است ایراد می‌گیرد و آن را بیپایه می‌خواند. وی به خاطر آنکه بوسوئه چین و هند را از یاد برده، و اعراب را بدعتگذارانی وحشی خوانده بود، به او حمله کرد. ولتر کوشش فلسفی پیشینیان را برای یافتن يك رشته‌کلی، یا فرایند وحدتبخش، در تاریخ قبول داشت و تلاش آنان را می‌ستود، ولی تاریخ را پدیده‌ی مشیت آفریدگار نمی‌دانست و دست خدا را در هر رویداد مهم دخیل نمی‌دید. برخلاف بوسوئه، وی عقیده داشت که تاریخ داستان پیشرفت آرام و آهسته‌ی بشر به یاری علل طبیعی، و کوشش او در رسیدن از جهل به معرفت، از معجزه به علم، و از خرافه به خرد است. ولتر در گرداب رویدادهای تاریخ نظم خدایی نمی‌دید. شاید واکنش او در برابر بوسوئه بود که دین متشکل را دشمن دانش، و مروج جنگ و خونریزی و ستمگری، و متحد تاریک‌اندیشی می‌شمرد. وی، در اشتیاق خود برای کاستن تعصب و زجر و آزار دیگران، روایت خود را وزنه‌ای می‌دانست که سنگینی عقاید بوسوئه را خنثی می‌کرد.

دورنمای جهان وطنی جدیدی که وی در پیش چشم مجسم می‌کرد و پیشرفت جغرافیا، به کمک گزارشهای پوبندگان، بازرگانان، مبلغان دینی، و جهانگردان، به ولتر چنین شناسانده بودند که اروپا در آینه‌ی تمام‌نمای تاریخ جای نسبتاً کوچکی دارد. ولتر از «مجموع مشاهدات ستارشناسانی که مردم بابل در طول ۱۹۰۰ سال انجام داده بودند و اسکندر آن را به یونان برده بود» شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت و عقیده داشت که کرانه‌های دجله و فرات مهد تمدن وسیع و پیشرفته‌ای بوده‌اند؛ اما تاریخهایی چون تاریخ بوسوئه از این تمدن تنها با یکی دو جمله یاد کرده‌اند. از آن بیشتر، از قدمت، پیشرفتگی، و عظمت تمدن چین در شگفت بود و عقیده داشت که «این تمدن چینیان را بر دیگر ملتهای جهان برتری بخشیده است. ... با اینهمه، تاریخهای به اصطلاح عمومی ما، ملت چین و مردم هند را، که کهنترین ملتهای زنده جهانند ... و قبل از ما به همه‌ی فنون دست یافته‌اند، از یاد برده‌اند.» جنگجوی ضد مسیحی، از اینکه دریافته بود قرن‌ها پیش از تولد مسیح چنین تمدن‌های پیشرفته‌ای بوده‌اند که با وجود بی‌اطلاعی محض از مسیحیت و کتاب مقدس، توانسته‌اند هنرمندان، شاعران، دانشمندان، فرزندان، و قدیسانی بی‌ورانند، بسیار خشنود بود. ضدیهودی خشمگین، که خود پول وام می‌داد، برای سرزمین یهودا در تاریخ نقش بسیار ناچیزی قایل بود.

با اینهمه، ولتر اندکی کوشیده است از مسیحیان به نیکی و با انصاف سخن گوید. همه‌ی پاپ‌ها را بدکار، و

«بردگی را برانداخت ... حقوق مردم را به آنان بازگردانید، و پلیدی را از سرهای تاجدار زدود»، به نیکی یاد می‌کند؛ «بیباکی بسیار» و «بزرگی اندیشه‌های» یولیوس دوم را می‌ستاید؛ و به تلاشهای پایان در راه جلوگیری از جنگ و بیدادگری شاهان به دیده‌ی ستایش می‌نگرد. ولتر دریافته بود که پس از سقوط امپراطوری روم غربی، در آن عصر تجربه و یگانگی دوباره، اسقفان کلیسا تواناترین فرمانروایان بوده‌اند. از این گذشته،

در آن روزگار پرتوحش، که مردم آنهمه بیچاره و نگونبخت بودند، پناه جستن به صومعه‌ها از ظلم و بیدادگری تسلی بزرگی بود. ... انکار نمی‌توان کرد که صومعه‌ها کانون فضایل اخلاقی بسیار بودند. کمتر صومعه‌ای از مردم شایان ستایشی که به نهاد و فطرت آدمی احترام می‌گذاشتند خالی بود. نویسندگان بسیاری از برشمردن نابسامانیها و پلیدیهای که این پناهندگان پارسا را گاهی به خود آلوده بودند لذت برده‌اند.

ولی رویهمرفته، ولتر، که همراه «اصحاب FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف» با کلیسای کاتولیک فرانسه در افتاده بود، نمی‌توانست کوتاهیهای مسیحیت را در تاریخ نادیده گیرد. او قبل از

گبین، ولي چون او، آزار مسیحیان را به دست رومیان کمتر و ناچیزتر از زجر بدعتگذاران به دست کلیسا می‌دانست، و در منتسب کردن ضعف دولت روم به رواج مسیحیت سرمشقی به گبین داده بود. عقیده داشت که کشیشان با پراکندن آموزه‌های بیپایه در میان مردم نادان و ساده، و با استفاده از قدرت خواب‌کننده شعائر دینی برای کشتن خرد و تقویت این فریبکاریها و موهومات، به غصب قدرت پرداختند. می‌نویسد که پاپان به یاری اسناد ساختگی و مجعولي چون «عطیة قسطنطین» قلمرو فرمانروایی خویش را گسترش داده، و بر دارایی خود افزوده‌اند. ولتر اقدامات دستگاه تفتیش افکار اسپانیا و کشتار آلبیگاییان بدعتگذار را شرم‌آورترین رویداد تاریخ خوانده است.

وي قرون وسطی را در عالم مسیحیت میان پرده ملال‌آوری می‌دانست که زمان یولیانیوس را از روزگار رابله جدا می‌کند. باوجود این، وي از نخستین اروپاییانی است که از سنگینی دین اروپا به دانش، پزشکی، و فلسفه اسلامی آگاه بودند. او لویی نهم را بهترین شاه مسیحی می‌شمرد، ولي در شارلمانی فضیلتی، در فلسفه مدرسی معنایی، و در کلیساهای جامع گوتیک - که به دیده وي «ترکیب بوالهوسانه درشتی و ملایه‌کاری» بودند - عظمتی نمی‌دید. از روح سرکش و ناآرام وي نمی‌توانست انتظار رود که خدمات اعتقادنامه و روحانیت مسیحی را در راه شکل دادن به اخلاق مردم، تحکیم صلح و آرامش در جوامع بشری، گسترش تقریباً همه شاخه‌های هنر، آفرینش موسیقی باشکوه، و تخفیف دردهای تنگدستان به یاری مراسم، سرودها، و امیدهای دینی دریابد و ارج نهد. او مردی در حال جنگ بود؛ چنین کسی بی‌آنکه کینه دشمن را به دل گرفته باشد نمی‌تواند با وي دست‌وپنجه نرم کند، تنها پیروزمندان قادرند دشمن خود را بستانند.

آیا مطالب کتاب وي درست و دقیقند؟ معمولاً بلي، اما اشتباهاتی نیز از او سرزده‌اند. آبه نونوت کتابی

اشتباهات ولتر افزوده است. رابرتسن، که خود تاریخ‌نویس بزرگی بود، از درستی کلی روایات ولتر در زمینه‌ای چنین پهناور دچار شگفتی بود. ولتر، که از موضوعات فراوان در طول قرنهای بسیار بحث می‌کند، مدعی نیست که تحقیقات خود را بر اساس اسناد اصیل یا منابع معاصر نهاده است، بلکه، با تشخیص و تمیز و ارزیابی خردمندانه اسناد و مدارک، از نوشته‌های محققان درجه دوم یاری جسته، و آنچه را با «عقل سلیم» و تجارب کلی بشر ناسازگار یافته، کنار نهاده است. وي هرگاه در زمان ما می‌زیست، بی‌گمان اعتراف می‌کرد که اشتباهات عصری ممکن است در عصر دیگر عادی و اغماض‌پذیر تلقی شوند؛ اما بر این اصل راهنما که «شک پایه همه دانشهاست» تأکید می‌ورزید. از همین روی، قبل از بارتولت نیبور، ولي چون او، نخستین فصول کتاب لیویوس را افسانه خوانده، و رد کرده است؛ او بر افسانه رومولوس، رموس، و ماده‌گرگ آنان پوزخند زده، و سخنان تاسیت را درباره تبهکاریهای تیبریوس، کلاودیوس، نرون، و کالیگولا کینه‌توزانه و گزافه‌آمیز خوانده است. هرودوت و سوتونیوس را شایعه فروش خوانده، و روایات پلوتارک را به جای حقایق تاریخی افسانه گرفته است؛ اما توسیدید، گزنوفون، و پولوبیوس را تاریخ‌نویسانی شایان اعتماد شمرده است. به وقایعی که راهبان یادداشت کرده بودند به دیده بدگمانی نگریسته، اما دوکانژ، تیمون «دقیق»، و مابیون «عمیق» را ستوده است. ولتر از سنت افسانه‌سرایی تاریخ‌نویسان پیشین، و از شیوة «چهره‌سازی» تاریخ‌نویسان امروزی رویگردان شده است. جریانهای کلی اندیشه و رویدادهای تاریخی را با اهمیت‌تر از افراد گرفته و تنها قهرمانان اندیشه را شایان پرستش دانسته است.

ولتر در این کتاب، و در آثار دیگر خود، تنها از فلسفه تاریخ سخن گفته، اما به آن ضابطه و قاعده خاصی نبخشیده است. فصلی به نام «فلسفه تاریخ» نوشت و در ۱۷۶۵ ضمیمه یکی از چاپهای رساله ساخت. ولتر از «دستگاهها»ی فکری و از تلاش پاره‌ای دانشمندان برای گنجاندن جهان در قالب ضابطه بیزار و گریزان بود، و می‌دانست که امور واقع دشمن سوگند خورده تعمیم هستند؛ و شاید دریافته بود که هر فلسفه تاریخی باید تابع و برگرفته از شرح وقایع باشد، نه اینکه بر رویدادها پیشی گیرد و درباره آنها داورى کند. با اینهمه، ولتر چند نتیجه بسیار با اهمیت از تاریخ گرفته است: تمدن هزاران سال قبل از «آدم» و «آفرینش» وجود داشته است؛ نهاد بشر در همه‌جا، و در همه زمانها، اساساً یکسان بوده است، و آداب و

رسوم متنوع جامعه‌هاست که آن را دگرگون ساخته‌اند؛ اقلیم، حکومت، و دین عامل اصلی این دگرگونی می‌باشند؛ «نفوذ آداب و رسوم

جهانی قوانین طبیعی) نقش بسیار قاطعی در پدیدآوردن دگرگونیهای تاریخی ایفا می‌کنند؛ نبوغ افراد کمتر از اعمال غریزی گروهها بشری در وضع محیط آنان اثر می‌بخشد؛ و آداب و رسوم، اخلاق، اقتصاد، قوانین، علوم، و هنرها، که تمدن و روح زمان را پدید می‌آورند، اندک‌اندک از همین راه به‌وجود آمده‌اند. «منظور نهایی و اساسی من همواره این بوده است که روح زمان را دریابم و بشناسم، زیرا همه رویدادهای مهم تاریخ را روح زمان رهبری کرده است.»

بمطور کلی، تاریخ به‌دیده و لُتر داستانی تلخ و غم‌انگیز است:

اکنون به چشم‌انداز گسترده انقلابهایی می‌اندیشم که جهان از روزگار شارلمانی به‌خود دیده است، و برآنم که بدانم این انقلابها به چه نتایجی راه برده‌اند: به ویرانی، و پریشانی و مرگ و نیستی میلیون‌ها انسان، هر رویداد بزرگ [تاریخی] بدبختی بزرگی پدید آورده است. تاریخ روایتی از دوران صلح و آسایش ندارد، و تنها داستان انتقامجوییها و بدبختیها را نقل می‌کند. ... به سخن کوتاه، سراسر تاریخ داستان ستمگریهای بی‌هوده پی‌درپی ... و مجموع جنایتها، حماقتها، و بدبختیهای است که در خلال آنها گاهی به اندک فضیلت و آسایشی برمی‌خوریم - چون کلبه‌های پراکنده معدودی که در بیابان خشک پهناور دیده شوند. ... از آنجا که طبیعت در نهاد آدمی دلبستگی، نخوت، و انواع شهوات سرشته است، از این روی عجیب نیست که ما تاریخ را توالی مدام جنایات و مصایب می‌یابیم.

این تصویری بسیار تیره و ملال‌آور است، چنانکه گویی در روزهای عبوس و عبث برلین، یا در میان خواریه‌ها و بیهودگیهای فرانکفورت، گرفته شده است. هرگاه ولتر بیش از آن به تاریخ ادبیات، دانش، فلسفه، و هنر می‌پرداخت، شاید داستان زندگی بشر را دلکستر از این می‌یافت. انسان، با شنیدن داستان غم‌انگیز وی، می‌پرسد: چرا وی رنج گفتن چنین داستان مطول و غم‌انگیزی را بر خود هموار ساخته است؟ ولتر به این پرسش پاسخ خواهد داد: برای آنکه وجدان خواننده را بیدار کند و او را به اندیشیدن وادارد، و برای آنکه دولتها را برآن دارد که، با اصلاح آموزش و قوانین، انسانهای بهتری به‌وجود آورند. نهاد انسان را نمی‌توان دگرگون ساخت، ولی به یاری آداب و قوانین خردمندانه‌تری می‌توان کردار انسان را تعدیل کرد. ما که می‌گوییم اندیشه جهان را دگرگون ساخته است، چرا نتوانیم با اندیشه‌های بهتر جهان بهتری خلق کنیم؟ سرانجام ولتر بدبینی را کنار می‌نهد و امیدوار است که بشر به یاری خرد به سرمنزل مراد رسد.

عیبهای ولتر در رساله در آداب و رسوم بزودی بر ملا گشتند و، گذشته از نونوت، لارش، و گنه، بسیاری دیگر اشتباهات وی را برشمردند؛ یسوعیان، به‌سادگی، سمتگیری و جانبداری زننده آن را آشکار ساختند. مونتسکیو با این خرده‌گیران همراه شد، و ولتر را چون راهبانی خواند که نه بخاطر موضوعی که به آن می‌پردازند، بلکه برای تجلیل صومعه خود

گرفته‌اند. ولتر به خرده‌گیران پاسخ می‌داد که از آن روی کوتاهیهای مسیحیت را برشمرده است که دیگران این کوتاهیها را می‌ستایند و از آنها دفاع می‌کنند. برای اثبات مدعای خویش نوشته‌های نویسندگان معاصر را در دفاع از زجر و آزار آلبیگانیان، اعدام هوس، و حتی کشتار سن - بارتلمی را شاهد می‌آورد؛ جهان محتاج تاریخی بود که جنایتها را علیه بشریت و اخلاق بر ملا سازد. ولتر، با همه دانش خود درباره چگونگی نگارش تاریخ، از وظیفه تاریخ‌نویس عدول کرده، و مانند برخی از «کمپته‌های امنیت عمومی»، که قول می‌دادند از انقلاب فکری حمایت کنند و در تسریع آن بکوشند، درباره آنها رأی صادر نموده است. وی، هنگام داوری درباره کسان، به جای آنکه به اشتفتگی محیط و محدودیت دانش بشر در روزگار آنان توجه کند، از معلوماتی که پس از مرگ آنان دستگیر بشر شده، یاری جسته است. رساله، که در طول

سالیان دراز و در خلال گرفتاریهای بسیار شکل گرفته، فاقد تسلسل و یکپارچگی است؛ مؤلف اجزای آن را در یک کل همساز و بیتناقض جمع نمی‌آورد.

باوجود این، تاریخ ولتر دارای مزایای بیشمار است. وسعت دانش و تحقیقات پرنج نویسنده را هنگام تدوین این کتاب نمی‌توان نادیده گرفت، سبک روشن و زنده و پرتنظ کتاب، همراه اندیشه‌های فلسفی، تاریخ ولتر را بر همه تاریخ‌هایی که از زمان تاسیت تا روزگار گئین نوشته شده‌اند برتری بخشیده است. روح کلی آن سمگیری نویسنده را تعدیل می‌کند؛ کتاب، هنوز از آتش عشق به آزادی، رواداری، عدالت، و اندیشه گرم است. پس از قرن‌ها وقایع‌نگاری خشک و بیجان، تاریخ‌نگاری بار دیگر به مرتبه هنر و ادبیات رسید. در طول عمر یک نسل، سه تن دیگر تاریخ‌نویسی را به مرتبه ادبیات و فلسفه رساندند: هیوم با نگارش تاریخ انگلستان، رابرتسن با تصنیف تاریخ فرمانروایی امپراطور شارل پنجم، و گئین با تدوین تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم. همه آنان از سبک و شیوه ولتر الهام گرفته‌اند. میشله از تاریخ ولتر چنین یاد کرده است: «این تاریخی است که تاریخ‌نویسی را پدید آورد و همه ما را، اعم از نقاد و داستانگو، هستی بخشید.» و ما خود در اینجا جز آنکه در راه او گام برداریم، چه می‌کنیم؟

پس از آنکه جنگ هفتساله فرانسه را در جرگه دشمنان فردریک نهاد، مهر نهفته ولتر به فرانسه زنده شد. شاید خاطره تلخ فرانکفورت و بیزاری از ژنو مهر فرانسه را در دل وی عمیقتر و ریشه‌دارتر ساخته بودند. پس از نشر مقاله د/آلامیر و بی‌اعتنایی روحانیان ژنو به آن، ولتر خویشتن را در سویس چون فرانسه نایمن یافت. پس کی می‌تواند به زادگاهش فرانسه بازگردد؟

اکنون، بار دیگر، بخت به او روی آورده بود. دوکدوشوازل، که از آثار این تبعیدی لذت می‌برد، در ۱۷۵۸ به وزارت امور خارجه فرانسه رسید؛ مادام‌دوپومپادور، با آنکه فرتوت و ناتوان شده بود، اکنون در اوج قدرت بود و از

حال که شاه اوقاتش را در حرمسرا می‌گذراند، دولت فرانسه می‌توانست ورود مجدد بدعتگذار وحشتناک را نادیده انگارد. در اکتبر ۱۷۵۸، ولتر ۵ کیلومتری از مرز فرانسه گذشت و بطرک فرنه گشت. در این زمان، او شصت و چهار سال داشت و همچنان نزدیک به مرگ بود؛ ولی خویشتن را برای زورآزمایی با بزرگترین قدرت اروپا، در اساسیترین کشاکش قرن، آماده

کتاب چهارم

پیشرفت دانش

فصل پانزدهم

دانشوران

I - محیط فکری

شکون، موهومپرستی، شکنجه، سانسور، و تسلط و نظارت کلیسا بر آموزش دانش را از پیشرفت بازداشته بود. این عوامل بازدارنده اکنون روبه ضعف می‌نهادند، ولی محیط فکری برای پیشرفت دانش بسی نامساعدتر از جامعه‌ای صنعتی بود که در آن رقابت افراد، گروه‌ها، و ملتها در جهت یافتن راه‌ها و

اندیشه‌های نو - یافتن راه‌های نو به‌سوی آرمان‌های کهن - مردم را به تلاش و امی دارد. بیشتر مردم قرن هجدهم در جهانی می‌زیستند که دگرگونی در آن بکندي شکل می‌گرفت و اندیشه‌های کهن و سنتی می‌توانستند به نیازمندی‌های بشر پاسخ گوید. انسان عادی چون نمی‌توانست برای پدیده‌ها و رویدادهای تازه توضیحی طبیعی بیابد، آنها را به عوامل فوق طبیعی نسبت می‌داد و، بدین‌سان، خویشتن را از رنج تفکر می‌رهانید.

هزاران اندیشهٔ موهوم، در کنار جنبش روشنگری که همواره گسترش می‌یافت، پایدار مانده بودند. زنان بزرگ‌زاده از وحشت نحوست به لرزه می‌افتادند، یا می‌پنداشتند که هرگاه زنی مستمند شمعی برافروخته را برای آتش‌زدن پلی بر رود سن شناور سازد، می‌تواند زندگی را به کودکی مغروق بازگرداند. پرنسس‌دوکونتی به آبلورو و عده می‌داد که هرگاه حجر الفلاسفه کیمیای را برای او بیابد، اسباب و لوازم نفیس و فاخری به وی خواهد داد. ژولی دولسپیناس، با آنکه سالها با دانشمند شکاکي چون د/آلامبر زیسته بود، در روزهای خوشی و ناخوشی در ایمانش پایدار بود؛ طالعبینان با استفاده از نادانی مردم معاش خود را فراهم می‌ساختند. مثلاً مادام‌دوپومپادور، آبدوبرنی، و دولکدوشوازول در نهان از مادام‌بونتان می‌خواستند که، از روی خطوط و اشکال ته‌ماندهٔ قهوه، آیندهٔ آنان را پیشگویی کند. به گفتهٔ مونتسکیو، شهر پاریس از شیدانی که وعده می‌دادند مردم را در این جهان کامیاب،

و در جهان آینده جوان خواهند ساخت انباشته بود. کنت‌دوسن‌ژرمن به لویی پانزدهم پیشنهاد می‌کرد که با ساختن طلا و الماس در نهان دارایی ورشکستهٔ فرانسه را سروسامان بخشد. دولکدوریشلیو به یاری شیطان جادوگری می‌کرد. امیر سالخوردهٔ آنها لت‌دساو، که به سود پروس در جنگ‌های بسیاری شرکت جسته، و پیروز شده بود، به خدا اعتقاد نداشت، ولی هرگاه سه پیرزن را در راه خود به شکار می‌دید، آن را به فال بد می‌گرفت و به خانه باز می‌گشت. هزاران تن از مردم، برای آنکه از گزند دیوان برهند، جادو و طلسم همراه داشتند و، برای رهایی از بیماری، از جادوگران یاری می‌جستند. مردم اشیای مقدس و نسخهٔ جادوگران را معالجات بسیاری از بیماری‌ها می‌دانستند. آثار منتسب به مسیح و قدیسان در همه‌جا پیدا می‌شدند: قطعه‌ای از لباس مسیح در تبریر بود، ردای وی در تورن ولان جا داشت، و یکی از میخ‌های صلیبش را در دیر سن‌دنی نهاده بودند. یکی از موجبات محبوبیت مدعیان خاندان استوارت در انگلستان این بود که مردم عقیده داشتند هرگاه آنان بر بیماری دست نهند، بیمار از خنازیر شفا خواهد یافت؛ اما شاهانی که از هانور آمده بودند، چون «غاصب» بودند، از فیض داشتن حق‌الاهی و این نیرو محروم بودند. بیشتر دهقانان یقین داشتند که صدای اجنه یا پریان را در بیشه‌ها شنیده‌اند. اعتقاد به ارواح کاهش می‌یافت، ولی دانشمند، بندیکتی دوم اوگوستن کالمه، دربارهٔ روح تبهکارانی که شب هنگام از گور درمی‌آیند و خون مردم را می‌مکند تاریخچه‌ای نوشت؛ این کتاب با اجازهٔ دانشگاه سوربون به چاپ رسید.

اعتقاد به جادوگری، که بدترین موهومات بود، در این قرن از سراسر اروپای غربی، جز در برخی از نواحی کوچک آن، رخت بر بسته بود. در ۱۷۳۶، «عالم‌ان‌الاهی انجمن‌های متحد پرسیتری» اسکاتلند، در بیانیه‌ای، اعتقاد خویش را به جادوگری تأیید کردند. و در ۱۷۶۵، نامدارترین قانوندان انگلیسی، سرویلیام بلکستون، در تفسیرهای خویش نوشت: «نه‌تنها انکار وجود واقعی جادوگری و ساحری، بلکه انکار امکان آن نیز مخالفت آشکار با وحی خداست؛ ... سحر و جادو واقعی است که همهٔ ملت‌های جهان به درستی آن گواهی داده‌اند.» به‌رغم بلکستون و کتاب مقدس، قانونی که جادوگری را در انگلستان گناه سزاوار کیفر می‌شمرد در ۱۷۳۶ لغو شد. تاریخ به یاد ندارد که پس از ۱۷۱۸ در فرانسه، و پس از ۱۷۲۲ در اسکاتلند کسی را به گناه جادوگری اعدام کرده باشند؛ آخرین اروپایی را، به گناه جادوگری، در ۱۷۸۲ در سویس اعدام کردند. اندک‌اندک، افزایش ثروت و شهرها، گسترش آموزش، آزمایش‌های دانشمندان، و سخنان دانشوران و فیلسوفان از نقش دیوان و ارواح در زندگی و اندیشهٔ مردم کاستند، و داوران، با نادیده گرفتن تعصبات مردم، از رسیدگی به اتهامات جادوگران سر باز زدند. اروپا می‌رفت تا ۱۰۰،۰۰۰ زن، مرد، و کودکی را که فدای یکی از موهومات خود ساخته بود، از یاد ببرد.

می‌کوشیدند از پراکنده شدن اندیشه‌هایی که ممکن بود قدرت و معتقدات رسمی را متزلزل سازند جلوگیری کنند. کلیسای کاتولیک عقیده داشت که به دست فرزند خدا بنیانگذاری شده است؛ از این روی، امانتدار و یگانه مرجع صلاحیتدار برای تفسیر حقایق پروردگار است، و حق دارد هر بدعت‌گذاری را سرکوب کند. کلیسای کاتولیک ادعا می‌کرد که کسی را در خارج از این کلیسا از لعنت ابدی گریزی نیست. آیا مسیح نگفته است که «هر که ایمان آورده تعمید یابد نجات یابد، و اما هر که ایمان نیلورد بر او حکم خواهد شد»؟ از همین روی، «چهارمین شورای جامع لاتران» در ۱۲۱۵ اعلام داشت: «تنها یک کلیسای جهانی برای ایمان‌داران وجود دارد که در خارج از آن رستگاری نیست.»

لویی پانزدهم این تعلیم را با کتاب مقدس سازگار یافت و برای وحدت اندیشهٔ فرانسویان سودمند شناخت. در ۱۷۳۲، عبادات پروتستانها را در فرانسه تحریم کردند و برای کسانی که این تحریم را نادیده می‌گرفتند کیفر شکنجه، پارو زنی در کشتیها، و یا مرگ تعیین شد. کاتولیکهای فرانسه، که سهلگیرتر و آزادیخواه‌تر از رهبران خود بودند، این کیفرهای وحشیانه را نکوهش کردند و در اجرای این فرمان چندان رواداری کردند که هوگنوهاي فرانسه جرئت یافتند تا انجمن ملی خود را در ۱۷۴۴ در این کشور برپا کنند. ولی در سال ۱۷۶۷، سوربون، هیئت مدرسان الاهیات دانشگاه پاریس، این دعوی کهنه را بار دیگر تکرار کرد: «به شاه شمشیری دنیوی داده شده است که با آن عقایدی چون ماده‌گرایی، الحاد، و خداپرستی را، که بندهای اجتماعی را از هم می‌گسلند و جنایت را دامن می‌زنند، براندازد و هر تعلیمی را که ایمان کاتولیکها را متزلزل می‌کند ریشه‌کن سازد.» این سیاست در اسپانیا و پرتغال با سختگیری بسیار عملی شد، ولی مجریان آن در ایتالیا با ملایمت رفتار کردند. در روسیه، کلیسای ارتدوکس نیز می‌کوشید که از تشتت اندیشهٔ پیروانش جلوگیری کند.

بسیاری از دولتهای پروتستان چون دولتهای کاتولیک، آزدن ناسازگاران را ضروری دانسته‌اند. قانون در کشورهای دانمارک و سوئد آیین لوثر را بر مردم تحمیل می‌کرد؛ ولی پروتستانها (و حتی کاتولیکها) این دو کشور آزادی ندیدند و تنها دستشان از خدمات دولتی کوتاه شد. هر یک از کانتونهای سوئیس مختار بود که برای خود آیینی رسمی برگزیند و بر

مردم تحمیل کند. در آلمان، سنت تحمیل دین فرمانروا بر مردم اندک‌اندک به فراموشی سپرده شد. در ایالات متحده هلند، سران کلیساهای پروتستان رواداری را مشوق بیدینی می‌شمردند. ولی مردم از رهبران دینی خویش پیروی نمی‌کردند. آزادی دینی نسبی هلند را پناهگاه اندیشه‌ها و نشریات مخالف اصل آیینی ساخت. قانون انگلستان جدایی از کلیسای رسمی این کشور را منع نکرده بود. ولی ناسازگاران را در تنگنای سیاسی و اجتماعی گذارده بود. سمیوئل جانسن در ۱۷۶۳ اعلام داشت: «از اندیشهٔ غلط، همین که پیدا شد، باید جلوگیری کرد. مقامات مدنی باید، در کیفر دادن کسانی که جرئت می‌کنند بر دین رسمی کشور بتازند، با کلیسا همکاری کنند.» دولت بریتانیا گاهی کتابهایی را که مضامین آنها مخالف اصول مسیحیت بود آتش می‌زد و نویسندگان آنها را با پیلوری کیفر می‌داد؛ وولستن را در ۱۷۳۰ جریمه کردند و به زندان افکندند؛ و پیترانت را در ۱۷۶۲ به پیلوری بستند؛ سپس، به گناه دشمنی با مسیحیت، وی را محکوم به یکسال کار اجباری کردند و به زندان افکندند. دولت انگلستان در اجرای قوانینی که علیه کاتولیکها وضع شده بود سختگیری نمی‌کرد. ولی در ایرلند، قوانین ضدکاتولیکی را به سختی اجرا می‌کردند، تا آنکه لرد چسترفیلد در ۱۷۴۵، در مقام نایب‌السلطنهٔ ایرلند، از اجرای این قوانین سر باز زد؛ و در نیمهٔ دوم قرن هجدهم، پاره‌ای از این قوانین سخت لغو گردید. در اروپای غربی، جز در جاهایی که پروتستانها و کاتولیکهای آنها در اقلیت بودند، روحانیان کاتولیک و پروتستان تا سال ۱۷۸۹ ناسازگاران را آزار می‌دادند اما هنگامی که افکار عمومی تازه‌ای شکل گرفت و شکاکیت دینی گسترش یافت، شکنجهٔ مخالفان دین روبه زوال گذاشت. هنگامی که دولت به‌عنوان نگهبان وحدت و نظم، و با هدف جدایی دینی، جای کلیسا را گرفت، غریزهٔ تعقیب و آزار از دین به سیاست انتقال یافت.

سانسور بیان و نشریات در کشورهای پروتستان ملایم‌تر از کشورهای کاتولیک بود؛ و این ملایمت در هلند و انگلستان بیش از جاهای دیگر به چشم می‌خورد. در بسیاری از کانتونهای سوئیس این سانسور با شدت

به اجرا گذاشته می‌شد. سران شهر ژنو چند کتاب مخالف اصل-آیینی را آتش زدند، ولی بندرت نویسندگان آنها را کیفر دادند. در آلمان، کثرت ایالاتی که هر یک دارای اعتقادنامه خاص خود بود سانسور نشریات را دشوار می‌ساخت، زیرا نویسندگان می‌توانستند از مرزها خارج شوند و از محیطی نامساعد به محیطی دوست و مساعد، یا دست‌کم بیتفاوت قدم گذارند. در پروس، فردریک کبیر سانسور نشریات را از میان برد، ولی جانشین او در ۱۷۸۶ آن را تجدید کرد. سانسور نشریات در دانمارک، جز مدتی کوتاه در زمان شترنوزه، تا ۱۸۴۹ دوام یافت. سوئد چاپ نشریات مخالف دولت و آیین لوتری را منع کرده بود؛ در ۱۷۶۴، دانشگاه اویسالا فهرست کتابهای ممنوع را منتشر ساخت؛ ولی آزادی کامل نشریات از ۱۷۶۶ در سوئد عملی گشت.

دولت فرانسه، پس از روزگار فرانسوای اول، با وضع قوانین متعدد سانسور نشریات را سخت‌تر کرد و در

قبل از اخذ پروانه‌ای که به «مهر بزرگ» مهور خواهد بود، کتابی را چاپ یا تجدید چاپ کند.» در ۱۷۴۱، فرانسه ۷۶ مأمور رسمی سانسور داشت. مأمور اداره سانسور، قبل از آنکه برای کتابی «پروانه شاهی نشر» دهد، می‌بایست اطمینان یابد که کتاب متضمن مطلبی علیه دین، نظم عمومی، و اخلاق سالم نیست. حتی، پس از آنکه کتابی با پروانه رسمی به چاپ می‌رسید، سوربون یا پارلمان پاریس می‌توانستند آن را تحریم کنند. در نیمه اول قرن هجدهم، که دولت فرانسه سانسور نشریات را تنها اندکی آسان گرفت، هزاران کتاب بدون پروانه در این کشور به چاپ رسیدند. در موارد بسیار، بویژه هنگامی که مالزرب سرپرست اداره سانسور بود (۱۷۵۰-۱۷۶۳)، دولت دوستانه به ناشران و نویسندگان اطمینان می‌داد که می‌توانند، بدون ترس از تعقیب، کتابهای خود را چاپ کنند. کتابی که بدون پروانه رسمی چاپ می‌شد ممکن بود به دست گماشتگان دولت سوزانده شود، ولی نویسنده آن آزادی نمی‌دید؛ و اگر به باستیل فرستاده می‌شد، مدت‌ش غالباً کوتاه بود، و در آنجا با او به احترام رفتار می‌شد.

با سوءقصد دامین به جان لویی پانزدهم (۵ ژانویه ۱۷۵۷)، این دوره آزادی نسبی به‌سر آمد. در آوریل همان سال، دولت فرانسه در فرمان شدیدالحنی برای «هر کسی که به نوشتن یا چاپ اثری به‌منظور حمله به دین، یا حمله به قدرت شاه، و یا برهم زدن نظم و آرامش کشور محکوم شود» کیفر مرگ تعیین کرد. در ۱۷۶۴، فرمان دیگری چاپ هر مطلبی را درباره دارایی کشور ممنوع نمود. کتابها، جزوه‌ها، و حتی پیشگفتارهای نمایشنامه‌ها را بسختی تفتیش می‌کردند. دولت کسانی را که دوشیزه اورلئان یا فرهنگ فلسفی ولتر را خرید و فروش می‌کردند به کیفرهایی، از پیلوری و تازیانه گرفته تا ۹ سال پارو زنی اجباری در کشتیها، محکوم می‌کرد. در ۱۷۶۲ د/آلامبر به ولتر نوشت: «آیا می‌دانی که کار دستگاه تفتیش افکار [در فرانسه] به کجا رسیده است؟ مفتشان اندیشه ... واژه‌هایی چون «خرافات، آزادی دین، و زجر و آزاردینی» را از همه کتابها حذف می‌کنند.» کینه و دشمنی دین و فلسفه فزونی یافت؛ پیکاری که با موهومپرستی درگیر شده بود به پیکار با مسیحیت کشید. یکی از موجبات بروز انقلاب در فرانسه، نه در انگلستان قرن هجدهم، شدت سانسور دولتی و کلیسایی بود، که در فرانسه نسبت به انگلستان شدت بیشتری داشت؛ و اندیشه اسیر تنها با از هم گسستن زنجیرهای خود می‌توانست گسترش یابد.

«فیلسوفان» (یعنی آن فیلسوفان فرانسوی که برای پیکار با مسیحیت همدست شده بودند) به سانسور اعتراض می‌کردند و این تفتیش را سبب اختناق افکار می‌دانستند. ولی خود آنان گاهی برای جلوگیری از نشر افکار مخالفان از اداره سانسور یاری می‌جستند. د/آلامبر از مالزرب خواسته بود که از انتشار نشریه ل/آنلیتر فررون، که مخالف «فیلسوفان» بود، جلوگیری کند؛ مالزرب، با آنکه هواخواه «فیلسوفان» بود، از توقیف این نشریه سر باز زده بود. ولتر از ملکه درخواست

شده بود جلوگیری کند؛ ملکه این خواهش را نپذیرفت، ولی مادام‌دوپومپادور درخواست وی را به‌جا آورد.

فیلسوفان برای رهایی از دست سانسور راههایی گوناگون یافته بودند. آنان دستنویسهای خود را برای چاپ به آمستردام، لاهه، و یا ژنو می‌فرستادند؛ این کتابها را پس از چاپ، برای فروش به فرانسه می‌آوردند. روزی نبود که بار کتابهای ممنوع به بوردو، یا دیگر بندرها و شهرهای مرزی فرانسه، نرسد. این کتابها را دستفروشان با نامهای ساختگی کوچیکه‌کوچه و خانه‌به‌خانه می‌بردند و به مردم عرضه می‌داشتند. برخی از اشراف فرانسه، که از حکومت مطلقه و متمرکز دلخوش نبودند، برای فروش این کتابها در سرزمینهای خویش تسهیلاتی فراهم می‌ساختند. نامه‌های ولتر، که پیکار فیلسوفان را وحدت می‌بخشیدند، به آسانی به فرانسه می‌رسیدند؛ زیرا دوست‌و، دامیلاویل، که چندی در وزارت دارایی کار می‌کرد، با استفاده از مهر مأمور کل اداره سانسور نامه‌ها و بسته‌های ولتر و دوستان وی را آزاد می‌ساخت. برخی از سران دولت، و حتی روحانیان، کتابهایی را که دولت یا کلیسا تحریم کرده بودند با لذت می‌خواندند. نویسندگان فرانسوی، که کتابهایشان در خارج به چاپ می‌رسیدند، بندرت نام خود را بر روی کتاب چاپ می‌کردند؛ و هرگاه که آنان را به نوشتن کتاب متهم می‌نمودند، با وجدان آسوده به دروغ، که قانون جنگ آن را روا داشته بود، متوسل می‌شدند. ولتر نه تنها منکر نگارش برخی از کتابهای خود شد، بلکه گاه آنها را به نام مردگان به چاپ رساند. و گاهی نیز، برای گمراه ساختن مخالفان، انتقادهایی بر کتابهای خود می‌نوشت و از آنها بد می‌گفت. این مصلحت‌اندیشی، که شیوه‌های ساختمان، اشکال، ترفندها و روشهای بیان را نیز دربرمی‌گرفت به دقت و لطافت زبان فرانسوی کمک کرد؛ معانی دوپهلو، گفتگوها، تمثیلات، داستانها، طنزها، سخنان بیپرده، اغراق‌گوییها، و رویهم‌رفته ظرایف زیبا و نغزی پدید آمدند که ادبیات جهان مانند آن را به خود ندیده است. آبه‌گالیانی شیوایی را هنر کسانی می‌دانست که می‌توانند منظور خود را بیان کنند و به باستیل نروند.

پس از اداره سانسور، تسلط روحانیان بر آموزش نیرومندترین عاملی بود که آزادی اندیشه را از مردم می‌گرفت. در فرانسه، آموزشگاههای محلی به‌دست بخشهای کلیسای اداره می‌شدند و یا تحت نظارت آنان می‌گشتند؛ آموزشگاههای متوسطه را یسوعیان، اوراتوریان، و یا «برادران مسیحی» اداره می‌کردند. همه مردم اروپا خدمات یسوعیان را در زمینه تدریس زبانها و ادبیات کلاسیک می‌ستودند، ولی تلاش آنان در زمینه تدریس علوم چندان سودمند نبود. بسیاری از «فیلسوفان» در مدارس یسوعی تحصیل کرده، و هوشمندی خود را به آنها مدیون بودند. دانشگاه پاریس به‌دست کشیشانی می‌گشت که محافظه‌کارتر از یسوعیان بودند. دانشگاه اورلئان که دانشکده حقوق معروفی داشت، و دانشگاه مونپلیه، که

ولتر، دیدرو، موپرتویی، الوسیوس، و بوفون به دانشگاه نرفته بودند. اندیشه فرانسوی، که می‌کوشید از اسارت دین رهایی یابد، به‌جای دانشگاه در آکادمیها و سالونها پرورش می‌یافت.

آگاهترین و پیشروترین آکادمیهای این عصر در برلین (۱۷۰۱)، اوپسالا (۱۷۱۰)، سن‌پترزبورگ (۱۷۲۴)، و کپنهاگ (۱۷۴۳) تأسیس شده بودند. در ۱۷۳۹ لینه و پنج دانشور دیگر سوئدی «انجمن پژوهندگان» را بنیان نهادند. این انجمن در ۱۷۴۱ «آکادمی شاهی علوم سوئد»، «و بعدها» «آکادمی شاهی سوئد» خوانده شد. در فرانسه، در مراکزی چون اورلئان، بوردو، تولوز، اوسر، مس، بزانسون، دیزون، لیون، کان، روان، مونتوبان، آنژه، نانسی، و اکس‌آن‌پروانس آکادمیهای محلی و ولایتی تأسیس شده بودند. آکادمیها از الحاد و بدعت‌گذاری پرهیز می‌کردند، اما از تحقیقات، آزمایشها، و بحثهای علمی تشویق به‌عمل می‌آوردند و به آنها دامن می‌زدند، جایزه‌هایی که «آکادمی دیزون» در ۱۷۴۹ و ۱۷۵۴ تعیین کرد روسو را از پیشروان انقلاب فرانسه ساخت. انتخاب دوکلو (۱۷۴۶) و د/آلامیر (۱۷۵۴) به عضویت «آکادمی فرانسه» این آکادمی را از خواب جزم‌اندیشی دینی بیدار ساخت و، با رسیدن دوکلو به مقام حساس «منشی دایمی» (۱۷۷۵)، این مرکز فرهنگی به‌دست «فیلسوفان» افتاد.

نشریات آگاه و پیشرفته نیز به بیداری اندیشه یاری می‌کردند. یکی از پیشروترین نشریات فرانسه یادداشت‌هایی پیرامون تاریخ علوم و هنرهای زیبا بود، که از ۱۷۰۱ تا ۱۷۶۲ به دست یسوعیان اداره، و به نام چاپخانه‌اش در تروو، نزدیک لیون، ژورنال‌دوتروو خوانده می‌شد؛ این نشریه از همه نشریات دینی فرانسه محققانه‌تر و پیشروتر بود. تنها در پاریس، هفتادوسه نشریه انتشار می‌یافتند که بزرگترین آنها

مرکور دوفرانس و ژورنال د ساوان بودند. دو تن از بانفوذترین و سرسخت‌ترین دشمنان ولتر نشریات بانفوذی انتشار می‌دادند: د فونتن نشریه نوول‌لیتر را تأسیس کرد (۱۷۲۱)، و فررون ل/ آنه‌لیتر را (۱۷۵۴-۱۷۷۴). در آلمان نیز، نشریه بریفه‌دی‌نویسته‌لیتر اتور بترفند انتشار می‌یافت که لسینگ و موزس مندلسون از جمله نویسندگان متعدد آن بودند. در ایتالیا، جورنال‌دی‌لتراتی د/ ایتالیا گفتارهای علمی، ادبی، و هنری انتشار می‌داد، و نشریه کافه نشریه عقیدتی به سبک سپکتور انگلستان بود. در سوئد اولفون د الین نشریه سونسکا آرگوس را منادی جنبش روشنگری ساخت. چون این نشریات به زبانهای محلی انتشار می‌یافتند و از نفوذ کلیسا برکنار بودند، به بیداری اندیشه قرن هجدهم یاری کردند.

مشخصه قرن هجدهم، چون روزگار خودمان، دلبستگی فراوان به دانش بود دقیقاً همان شور روشنفکرانه‌ای که قرون وسطی آن را به نام گناه غرور ابلهانه ناروا می‌دانست. نویسندگان این عصر نیز، برای اینکه دانش در دسترس افراد بیشتری قرار گیرد و فهم‌پذیرتر گردد، با شور و شوق به این نیاز پاسخ می‌گفتند. شمار «کلیات» بالا رفت؛ کتابهایی چون ریاضیات به زبان ساده، برگزیده آثار بل، چکیده اندیشه‌های مونتنی، و چکیده اندیشه‌های فونتئل می‌کوشیدند

علوم، ادبیات، و فلسفه را «برای همه جهانیان قابل‌فهم سازند». استادان بیش از پیش به زبانهای بومی تدریس می‌کردند و مردمی را که با زبان لاتینی آشنایی نداشتند تعلیم می‌دادند. کتابخانه‌ها و موزه‌ها فزونی می‌یافتند و گنجینه‌های خود را در دسترس دانش‌پژوهان می‌نهادند. در ۱۷۵۳، سر هانس سلون ۵۰٬۰۰۰ کتاب، چند هزار نسخه خطی، تعداد زیادی از تابلوها، سکه‌ها، و آثار عتیقه خود را به ملت انگلستان بخشید؛ پارلمنت انگلستان به پاس آن ۲۰٬۰۰۰ پوند به بازماندگان او داد. کتابها و اشیایی که سلون بخشیده بود هسته اصلی «موزه بریتانیایی» شدند. کتابهای مجموعه‌های هارلی و کاتن، و انبوه کتابهای شاهان انگلستان، را نیز به این موزه دادند؛ و در ۱۷۵۹، درهای این موزه بزرگ به روی مردم گشوده شدند. در ۱۹۲۸، در قفسه‌های این موزه، که نزدیک به ۸۵ کیلومتر طول داشتند، ۳۰۲٬۰۰۰ کتاب چاپی و ۵۶٬۰۰۰ نسخه خطی گرد آمده بودند.

سرانجام "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارفها برای گردآوری، تنظیم، و انتقال گنجینه‌های دانش، جهت همه کسانی که می‌توانستند بخوانند و ببینیدند، شکل گرفتند. در قرون وسطی، کسانی چون ایسیدوروس، اسقف سویل (حد ۶۰۰-۶۳۶)، و ونسان، اهل بووه (حد ۱۱۹۰-حد ۱۲۶۴)، "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارفهایی نوشته بودند. در قرن هجدهم نیز "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف (۱۶۳۰) یوهان هاینریش آلتند و فرهنگ بزرگ تاریخی (۱۶۷۴) لویی مورری یافت. فرهنگ تاریخی و انتقادی (۱۶۹۷) بل به جای "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف کتابی متضمن قضایای تکانه‌دهنده و فرضیه‌های علمی کنجکاو برانگیز بود؛ با اینهمه، قبل از انتشار "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف دیدرو، از هر اثر مشابه در اندیشه اروپاییان تحصیلکرده اثر بخشید. افرایم چیمبرز در ۱۷۲۸ در لندن "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف، یا فرهنگ جهانی هنرها و علوم را در دو جلد منتشر کرد؛ این کتاب، با آنکه شامل زندگینامه و مطالب تاریخی و جغرافیایی نبود، با ارجاعات بسیار به مطالب دیگر، راهنمای "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف (پس از ۱۷۵۱) تاریخی دیدرو و د/ آلامبر شد. و در ۱۷۷۱، نخستین چاپ "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف بریتانیک، یا فرهنگ هنرها و علوم، «به همت انجمنی از آقایان در اسکاتلند، که در ادنبورگ چاپ شده است»، در سه جلد در بریتانیا انتشار یافت. چاپ دوم این "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف (۱۷۷۸)، که شامل گفتارهای تاریخی و زندگینامه‌ها بود، به ده جلد افزایش یافت. در دویست سال گذشته، "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف بریتانیک، با هر چاپ تازه‌ای، بسط و گسترش بیشتری یافته است. چه بسیار از ما که روزی ده بار این خرمن دانش را کاویده‌ایم و از خزانه آن استفاده‌ها برده‌ایم.

در ۱۷۸۹، طبقات متوسط اروپای غربی به اندازه اشراف و روحانیان آگاه و دانشمند بودند. صنعت چاپ راه خود را گشوده بود. رویهم‌رفته، صنعت چاپ یک انقلاب اساسی بود.

II - مکاشفه عملی

پژوهشهای فاضلانه کلاسیک از اوج رونق و ترقی خود در زمان سکالیزرها (پدر و پسر)، کازوبون، سالماسیوس، و بنتلی فرود می‌آمد، ولی نیکولا فرره، با دلبستگی به پژوهش و اخذ نتایج گسترده از کاوشهای علمی، سنت آنان را زنده نگاه داشته بود. وی پس از آنکه در بیستوشش سالگی به عضویت «آکادمی شاهی کتیبه‌ها و ادبیات» رسید، در گفتاری به نام خاستگاه فرانکها (۱۷۱۴) این ادعا را که فرانکها مردمی آزاده‌اند و از یونان یا تروا آمده‌اند بپایه خواند و گفت که فرانکها همان ژرمنهای وحشی هستند که از جنوب آلمان به اروپای غربی روی آوردند. آبه‌و ورتو فرره را، نزد دولت فرانسه، به دشمنی با حکومت شاهی متهم نمود. فرره، پس از آنکه چندی در باستیل زندانی شد، کاوشهای تاریخی خود را، به جای فرانسه، متوجه کشور های دیگر ساخت. وی برای جغرافیای دوران باستان ۱۳۷۵ نقشه کشید، و درباره تاریخ علوم، هنر کلاسیک، و ریشه‌های اساطیر یونان به حقایق ارزنده‌ای دست یافت. وی با نشر کتاب هشت جلدی خود اثر تاریخی ژوزف ژوست سکالیزر را تصحیح کرد و مسیر تاریخ چین را، آنچنان که امروز قبول دارند، مشخص نمود؛ کتاب وی یکی از هزاران کتابی است که تصور نادرست کتاب مقدس را از تاریخ جهان روشن ساخته‌اند.

پویی با بپایه خواندن روایات لیویوس درباره ادوار اولیه تاریخ روم در همان آکادمی (۱۷۲۲) ضربه دیگری بر حکایت‌های کلاسیک نواخت. لورنتسو والا در حدود ۱۴۴۰ شکهای مشابهی در این مورد ابراز داشته بود؛ ویکو بر دامنه این شکها افزود؛ ولی پویی با کاوشهای پردامنه خویش نادرستی افسانه‌های رومولوس و رموس، هوراتیوسها و کوریاتیوسها را برملا ساخت و راه را برای پیدایش بارتولدنیور، در قرن نوزدهم، گشود. گرچه از حوصله بحث بیرون است، ولی باید به چند مورد دیگر نیز، که به قرن هجدهم تعلق دارند، اشاره کرد: مقدمه‌ای بر هومر، اثر فریدریش ولف، که نویسنده در آن آثاری را که به هومر منسوبند حاصل کار یک مکتب، و خوانندگان نسل‌های متوالی آنها، می‌داند؛ چاپ‌های دقیق و انتقادی آثار اشیل و اورپید، به کوشش ریچارد پورسن؛ و فرهنگ سکه‌های کهن یوزف اکهل، که علم سکه‌شناسی را بنیان گذاشت.

پس از کشف ویرانه‌های هرکولانوم بود که دنیای باستان، پس از روزگار اومانیست‌های رنسانس، بار دیگر اندیشه دانشوران را به خود معطوف ساخت. در ۱۷۳۸، گروهی از کارگران هنگام پیریزی منزل شکارگاه کارلوس چهارم، شاه ناپل [بعداً، شاه اسپانیا با عنوان کارلوس سوم]، به ویرانه‌های هرکولانوم برخوردند. ده سال بعد، کاوشهای مقدماتی

اینجا مدفن ساختمان‌های پومپنی است که آتشفشان وزوو، در حدود ۷۹ میلادی، آنها را به زیر خاک فرو برده است. در ۱۷۵۲، پرستشگاه باشکوهی که به دست کوچنشینان یونانی در پانستوم بنا شده بود از زیر جنگلی که در طی قرن‌ها روییده بود بیرون آمد. استاد حکاک، پیرانسی، از پرستشگاه‌ها و کاخ‌ها و مجسمه‌های پومپنی کلیشه‌هایی ساخته است که تصاویر آنها در سراسر اروپا خریداران بسیار یافتند. این کشفیات اندیشه پژوهشگران را به هنر دنیای باستان معطوف ساختند، دانش ما را درباره جهان باستانی وسعت بخشیدند، و نهضت نو کلاسیک را، که به دست وینکلمان رهبری می‌شد، پدید آوردند.

در اینجا، ناچاریم دین خویش را، در شناخت دنیای باستان، به راهبانی که با مجموعه‌های کتاب‌ها و نسخه‌های خطی خویش در گوشه کتابخانه‌ها اسناد و مدارکی برای ما فراهم آورده‌اند به یاد آوریم. راهبان بندیکتی دیر سن‌مور دلبستگی دیرین خویش را به پژوهشهای تاریخی از دست نداده بودند. دوم برناردومونفوکون، با نگارش «پالئوگرافی یونانی» (۱۷۰۸)، فن پالئوگرافی را پدید آورد؛ و در اثر ده جلدی دیگرش، «شرح دنیای باستان با تصاویر» (۱۷۱۹-۱۷۲۴) تاریخ دنیای باستان را با تصاویر باستانی بیاراست. سپس، در کتاب «بناهای کشور شاهی فرانسه» (۱۷۲۹-۱۷۳۳)، که آن را در پنج جلد بزرگ نوشته است، پژوهشهای خود را در زمینه تاریخ موطنش، فرانسه، متمرکز ساخت. دوم آنتوان ریوه

دولاگرانژ در ۱۷۳۳ تصنیف «تاریخ ادبیات فرانسه» را آغاز کرد؛ این کتاب پیشرو و مبانی همه کتابهایی شد که از آن پس درباره ادبیات کهن فرانسه نوشته شدند. نامدارترین این محققان در قرن هجدهم دوم اوگوستن کالمه، از فرقه بندیکتین، بود که ولتر در ۱۷۵۴ به دیر او در سنون پناهنده شد. ولتر از کتاب «تفسیر ادبی کتابهای عهد قدیم و عهد جدید» (۱۷۰۷-۱۷۱۶) او بسیار استفاده کرد و گاهی نیز مطالبی از آن اقتباس کرده است. این اثر بیست و چهار جلدی را، با وجود نقصهای بسیارش، گنجینه‌ای از دانش شمرده‌اند. کالمه، گذشته از این، چند تفسیر بر «کتاب مقدس» نوشت و، مانند بوسوئه، یک «تاریخ عمومی» تألیف کرد، و تقریباً همه ساعات بیداری خویش را با مطالعه و مناجات سپری ساخت. روزی با بیخبری سعادتمندانه‌ای از ولتر پرسید: «این مادام‌دوپومپادور کیست؟ از پذیرفتن یک حوزه اسقفی سر باز زد و خودش نوشته روی قبرش را نوشت: «اینجا کسی آرامیده است که بسیار خوانده، بسیار نوشته، و نماز بسیار گزارده است؛ شاید خوب کرده است! آمین.»

برخی از طرفداران جدایی دین از سیاست به انتقاد از «کتاب مقدس» پرداخته بودند. ژان آستروک پزشک در کتابش، «فرضیه‌ای درباره کتابهایی که موسی برای تدوین سفر پیدایش باید به کار برده باشد» (۱۷۵۳)، از منابع «اسفار خمس» بحث کرد و، برای نخستین بار در تاریخ، اظهار داشت که دادن دو نام بیهو و الوهیم به خدا در «سفر پیدایش» گواه بر آن است که نویسنده کتاب دو داستان آفرینش متفاوت را ناشیانه درهم آمیخته است. دیگر پژوهندگان در «کتاب مقدس» به یاری «اسفار خمس» می‌کوشیدند عمر جهان را محاسبه کنند. اینان به دویست نتیجه مختلف رسیدند. خاورشناسان، با اعلام اینکه تاریخ مصر از ۱۳۰۰۰ سال قبل آغاز می‌شود و چینیان عمر تمدن خود را ۹۰۰۰۰ سال برآورد کرده‌اند، جزم‌اندیشان را به هراس افکنده بودند.

هیچ‌یک از اینان سخن بر همانا هند را که می‌گفتند از عمر جهان ۳۲۶۰۶۶۹ عصر گذشته است، و هر یک از این عصرها شامل چند قرن بوده است، باور نمی‌کرد.

بیباکانه‌ترین و بلندآوازه‌ترین تفسیر قرن هجدهم را بر کتاب مقدس استاد زبانهای خاوری «آکادمی هامبورگ» نوشت. هرمان رایماروس، به هنگام مرگ در ۱۷۶۸، یک نسخه خطی چهار هزار صفحه‌ای، به نام دفاعیه پرستندگان تعقلی خدا، باقی گذارد که برای تصنیف آن بیست سال رنج برده بود. کسی جرئت نمی‌کرد این دستنویس را چاپ کند، تا آنکه لسینگ هفت بخش آن را، با نام پاره‌هایی از یک اثر مجهول المؤلف، که در ولفنبوتل به دست آمده است، منتشر ساخت (۱۷۷۴-۱۷۷۸) (لسینگ در ولفنبوتل کتابدار بود). تقریباً همه باسوادان آلمان، جز فردریک کبیر، به نشر این اثر اعتراض کردند. حتی یوهان زملر، دانشور آزاداندیش، لسینگ را دیوانه‌ای خواند که با نشر چنین اثر مخربی معتقدات اصیل آیین را متزلزل می‌سازد؛ زیرا رایماروس در پاره هفتم-درباره مقصود عیسی و حواریونش-، گذشته از رد اصالت معجزات و قیام پس از مرگ مسیح، عیسی را جوان یهودی شیدا، دوستداشتنی، و فریب‌خورده‌ای خوانده بود که تا پایان عمر به آیین یهودیت وفادار ماند، عقیده برخی از یهودیان را در این باره که عمر جهان بزودی به‌سر خواهد رسید پذیرفت، و موازین اخلاقی خود را جهت آمادگی برای چنین روزی بر این عقیده استوار ساخت. رایماروس عقیده داشت که عیسی عبارت «ملکوت خدا» را چون دیگر یهودیان پدید آمدن ملکوتی می‌دانسته است که یهودیان را از چنگال رومیان نجات بخشید. فریاد نومیدانه‌اش بر صلیب، هنگامی که گفت «الاهی، الاهی، مرا چرا ترک کردی؟»، گواه بر انسانیت و شکست اوست. پس از مرگ وی، برخی از حواریون ملکوت موعود را به زندگی پس از مرگ انتقال دادند. از این نظر، حواریون مسیح بودند، و نه خود مسیح، که مسیحیت را بنیان نهادند. آلبرت شوابتسر، مفسر دانشمند کتاب رایماروس، نوشته است: «اثر او، رویهم‌رفته، شاید بهترین پژوهش تاریخی در زمینه زندگی عیسی باشد، زیرا او نخستین کسی است که دریافت جهان اندیشه، که عیسی رخت خود به آنجا کشاند، جهان آخرت بود.» این اندیشه از آنجا به‌وجود آمده بود که تصور می‌رفت تقریباً عمر این جهان به‌سر می‌رسد.

دانشوران اکنون اندیشه خویش را با ترس و تردید از تاریخ یهودیان به مردم مشرق‌زمین برمی‌گردانیدند. مردمی که مسیح را رد کرده، یا هیچ‌گاه اسمش را نشنیده بودند، گالان با ترجمه هزارویک‌شب (۱۷۰۴) -

(۱۷۱۷) به زبان فرانسوي، دو رولان با نگارش دين مسلمانان (۱۷۲۱)، بوريني با تصنيف تاريخ فلسفه ادوار بتپرستي (۱۷۲۴)، بولنويليه با تدوين زندگي محمد (۱۷۳۰)، وسيل با ترجمه انگليسي قرآن (۱۷۳۴) اروپاييان را با اين حقيقت آشنا ساختند که جهان اسلام سرزمين توحش نيست، بلکه

است که، باوجود تجويز چنگدگاني براي مرد، مي تواند با جهان مسيحييت رقابت کند. آبرام يا سنت آنکتيل دوپرون با ترجمه کتابهاي ديني پارسيان روزه ديگري براي شناخت مشرق زمين به روي غربيان گشود. او، پس از آنکه با خواندن زنداوستا در يکي از کتابخانه هاي پاریس با آيين زردشت آشنا شد، تصميم گرفت از تحصيل براي کشيشي دست کشد و، به جاي آن، به کاوش مستقيم در کتب ديني مشرق زمين پردازد. ولي چون توانايي نداشت اين کتابها را بخرد، در بيست و سه سالگي (۱۷۵۴) در سپاه فرانسه، که عازم هند بود، سرباز شد. پس از رسيدن به پونديشري، بسرعت خواندن فارسي جديد را آموخت؛ در چاندراناگار، با زبان از سانسکریت نيز آشنا شد. در سورت، يك کاهن پارسي را برآن داشت که پهلوي و زند بدو بياموزد. در ۱۷۶۲، با ۱۸۰ نسخه خطي شرقي به پاریس بازگشت و به ترجمه آنها اهتمام ورزید؛ در اين مدت، با نان و پنير و آب گزران مي کرد و چون تأمين هزينه ازدواج براي او مقدور نبود، از اين کار پرهيز مي کرد. در ۱۷۷۱، ترجمه فرانسوي زنداوستا و چند قطعه از کتابهاي پارسيان را منتشر ساخت. وي در ۱۸۰۴ نيز اوپانيشادها را انتشار داد. آشنائي با اديان و قوانين اخلاقي غيرمسيحي اندک اندک جزم انديشي اروپاييان را متزلزل کرد.

از اين شناختهايي که درباره ملل و اقوام غيراروپايي به دست مي آمد، آشنائي با تاريخ و فلسفه چين، به همت مبلغان ديني، جهانگردان و دانشوران اروپايي، بيش از همه در اندیشه مردم اروپا اثر بخشيد. آشنائي اروپاييان با چين، پس از بازگشت مارکوپولو به ونيز در ۱۲۹۵، آغاز شده بود. ترجمه تاريخ شاهي چين (ليسون، ۱۵۸۴)، اثر کشيش يسوعي خوان گونثالت د مندوتا، به زبانهاي فرانسوي و انگليسي (۱۵۸۸)، و ترجمه رساله لاتيني سرزمين شاهي چين (ماکائو، ۱۵۹۰) به زبان انگليسي (۱۵۸۹-۱۶۰۰) توسط هکلوت، که ضميمه سفرنامه اش بود، آشنائي اروپاييان را با کشور چين گسترش دادند، نفوذ چين در اندیشه اروپاييان در مقاله موننتي، تجربه (۱۵۹۱؟)، نمايان گشت: «چين، سرزميني که هنر و حکومت آن بدون آشنائي با هنر و حکومت ما از جهات بسيار برما برتري جسته است.» در ۱۶۱۵، نیکولا تريگو يسوعي سفرنامه خود را، به نام سياحت مسيحيان در ميان چينيان، منتشر ساخت. اين کتاب [که به زبان لاتيني نوشته شده بود] بزودي به زبانهاي انگليسي و فرانسوي ترجمه شد. تريگو و ديگران شيوه هاي حکومت چين را، که آموزش را براي همه کارمندان دولت اجباري ساخته بود، از همه طبقاتي که قصد ورود به خدمات دولتي را داشتند امتحان به عمل مي آورد، و همه دستگاههاي دولتي را که مشمول بازرسى ساخته بود، مي ستودند. يسوعي ديگري، به نام آتانازيوس کيرشر، که از دانش حيرت انگيزي بهره مند بود، در ۱۶۷۰ يك "FACE="Traditional Arabic" دایرةالمعارف واقعي، به نام چين مصور، انتشار داد و در آن از حکومت چين، که به دست شاهان فيلسوف مي گشت،

يسوعيان دين و فلسفه چين را بسيار ارج مي نهادند، تريگو نوشته بود که چينيان تحصيل کرده خدا را روان جهان، و جهان را پيکر خدا مي دانند. اسپينوزا، که عقیده مشابهي داشت، ممکن است با خواندن کتابي که در ۱۶۴۹ در آمستردام چاپ شده بود با اين اندیشه آشنا شده باشد؛ اين کتاب در کتابخانه معلم لاتيني او، فرانسوآن دن اندن، بود. در ۱۶۲۲، يسوعيان ترجمه لاتيني اثر کنفوسيوس را، به نام حکمت چين، چاپ کردند. در خلاصه ديگري، به نام کنفوسيوس، فيلسوف چيني (۱۶۸۷)، از علم اخلاق کنفوسيوس چنين ياد کردند: «برترين علم اخلاقي که تاکنون آموزش داده شده است، اخلاقي است که مي توان گفت از مکتبي چون مکتب عيسي ريشه گرفته است.» لويي لوکنت يسوعي در خاطرات چين (۱۶۹۶) نوشت که مردم چين «دو هزار سال با خدای راستين آشنا بوده اند، و در روزگاري که اروپا هنوز گرفتار کجروي و تباهي بود از پاکترين قانون اخلاقي پيروي کرده اند؛ سوربون اين کتاب را تقبيح کرد. در ۱۶۹۷، لايبنيتز، در تازمترين خبرهاي چين، نوشت که اروپا در دانش و فلسفه از چين پيشرفته تر است، ولي

پیش از این کسی باور نمی‌کرد که مردمی هستند که در زندگی مدنی بر ما پیشی جسته‌اند. اکنون، پس از آشنایی با اخلاق و سیاست چینیان، این را باور می‌کنیم، زیرا زبان از شرح آسایشی که قوانین چین برای مردم فراهم ساخته ... ناتوان است. فساد دامن‌داری که در میان ما رواج دارد مرا بر آن می‌دارد که بگویم چینیان برای آشنا ساختن ما با دین طبیعی باید مبلغانی به نزد ما بفرستند، همان‌گونه که ما برای آشنا ساختن چینیان با دین آسمانی مبلغانی به چین فرستاده‌ایم. همچنین عقیده داریم که هرگاه داورِ خردمند، با توجه به شایستگی و میزان پیشرفت ملتها، آنان را پاداش دهد، سیب طلایی را به چینیان خواهد داد. ما تنها در يك مورد، که آن هم از قدرت بشر بیرون است، یعنی به جهت برخورداری از موهبت الاهي پیروِي از مسیحیت ... بر آنان برتری داریم.

لایبنتز از آکادمیهای اروپا خواست که معلوماتی درباره چین گرد آورند؛ او از کسانی بود که دولت فرانسه را واداشتند برای تنظیم گزارشهای واقعی از وضع چین دانشوران یسوعی را برای پیوستن به مبلغان دینی به چین گسیل دارد. در ۱۷۳۵، ژان باتیست دو آلد در کتاب خود، توصیف ... امپراطوری چین این معلومات را همراه معلومات دیگر خلاصه کرد و منتشر ساخت. يك سال بعد، این کتاب به انگلیسی ترجمه شد. و در اندیشه فرانسویان و انگلیسیان تأثر ژرفی به جایی گذاشت. دو آلد نخستین کسی بود که منکیوس (منگ‌تسه) را در اروپا بلندآوازه ساخت. در نیمه‌های قرن هجدهم، آشنایی اروپاییان با فرهنگهای کهن، گسترده و روشن‌گر مشرق‌زمین گفتار در تاریخ عمومی بوسونه را، که با این تمدنها آشنایی نداشت، از اهمیت انداخت و زمینه را برای نگارش چشم‌انداز پردامن‌تر تاریخ تمدن ولتر آماده ساخت.

نتایج این شیفتگی شدید به تمدن مشرق‌زمین در آداب، هنر، ادبیات، و فلسفه اروپا نمایان

شدند. در ۱۷۳۹، مارکی د/ آرژان گفتارهایی به نام نامه‌های چینی نوشت که در آنها، از نویسنده چینی موهوم نامه‌ها، سازمانها و شیوه‌های زندگی اروپاییان را به باد انتقاد گرفته بود؛ در ۱۷۵۷، هوریس والپول با نشر نامه‌ای از خو هو، فیلسوف چینی هموطنان انگلیسی خود را سرگرم ساخت. گولد اسمیت در ۱۷۶۰، با استفاده از همان شیوه، کتاب تبعه دنیا را نوشت. هنگامی که امپراطور یوزف دوم به دست خود زمین را شخم می‌زد، می‌خواست که از امپراطوران چین تقلید کند. هنگامی که زنان خوبروی پاریس چتر آفتابی به دست گرفتند، می‌خواستند که رسم چینی دل‌انگیزی که یسوعیان با خود به اروپا آورده بودند را نشان دهند. در پایان قرن هجدهم بود که چتر عادی از روی چتر آفتابی ساخته شد. ظروف چینی ساخت چین و ظروف لاک‌پشتی در قرن هجدهم از داراییهای نفیس و گرانبه‌های اروپاییان شدند. در حدود ۱۷۰۰، خانه‌های انگلستان را با کاغذ دیواری چینی، که در تکه‌های کوچک با ظرافت و دقت در کنار هم قرار می‌گرفتند و سرانجام طرح و تصویر بزرگ واحدی می‌ساختند، می‌پوشاندند در حدود ۱۷۵۰، اثاث خانه چینی زینتبخش خانه‌های اروپا شد. در سراسر قرن هجدهم علاقه‌مندی به اشیای ساخت چین، یا اشیایی که به سبک چینی ساخته شده بودند، چندان بالا گرفت که پیروی از سبک چینی مشخصه تزئین انگلیسی و فرانسوی شد، به ایتالیا و آلمان راه یافت، وارد آرایش سبک روکوکو گردید، و سبک و رسمی چنان اجباری شد که شماری از هجولنامه‌نویسان به مبارزه با جباریت آن برخاستند. ابریشم چین نشان بزرگی و تشخص شد. در سراسر اروپای غربی مردم باغهای خود را به سبک باغهای چین آراستند. ترفه‌های چینی سرانگشتان اروپاییان را می‌سوزاندند. توراندخت گوتتسی، نمایشنامه‌نویس ایتالیایی، يك فانتزی چینی بود. دهها نمایشنامه، که نویسندگان آنها از نمایشنامه‌های چینی الهام گرفته بودند در تئاترهای انگلستان نمایش داده شدند؛ و ولتر یتیم چین را از روی يك نمایشنامه چینی که در جلد سوم کتاب دو آلد آمده بود، نوشت.

نفوذ فکری چین در اندیشه غربی بیش از همه در فرانسه نمایان شد، و فیلسوفان مخالف دین آن را حربه دیگری علیه مسیحیت ساختند. آنان از اینکه دریافتند کنفوسیوس به جایی يك یسوعی سرگردان مردی آزاداندیش بوده است خشنود شدند و گفتند علم اخلاق کنفوسیوس نشان می‌دهد که قانون اخلاقی نیازی به دین فوق طبیعی ندارد. بل گفت که در همان هنگام که امپراطور چین به مبلغان کاتولیک آزادی عمل

می‌داد، لویی چهاردهم با الغای «فرمان نانت» هانری چهارم در خصوص رواداری دینی و با جور و ستم وحشیانه نسبت به پروتستانها می‌کوشید معتقدات دینی فرانسویان را یکسان کند. وی، که پیروان کنفوسیوس را به اشتباه ملحد می‌شمرد، می‌خواست که همگان با موافقت درباره وجود خدا، مانند آنها، بحث و مناظره در این زمینه را روا ندارند. مونتسکیو تنها کسی بود که در برابر سیل خروشان نفوذ شرق پایداری می‌کرد. وی امپراطوران چین را مستبد

توده‌های اجتماع چین را به فرانسویان یادآور می‌شد، و می‌گفت که کثرت جمعیت چین نتایج غم‌انگیزی در پی خواهد داشت. کنه در کتابش، استبداد چین (۱۷۶۷)، کوشیده است به مونتسکیو پاسخ گوید. وی استبداد چین را «استبداد منور» خوانده، و از فرانسویان خواسته بود که برای اصلاح وضع فرانسه سازمانهای دولتی و اقتصادی چین را سرمشق خود سازند. تورگو، که از وصف آرمانشهر چین سردرگم شده بود، دو کشیش کاتولیک چینی مقیم فرانسه را به چین فرستاد تا، پس از بررسی واقعیتان وضع چین، به پنجاه‌ودو پرسش او پاسخ دهند. پاسخ آنان فرانسویان را بر آن داشت که جنبه‌های نیک‌بود زندگی چینیان را با نظر واقعیتان‌تری ارزیابی کنند.

ولتر با شوق و ذوق مطالب زیادی درباره چین خواند؛ او تمدن چین را در سه فصل نخستین رساله در آداب و رسوم گنجانید، و در فرهنگ فلسفی چین را «بهترین، کهنترین، پهن‌ترین، پرجمعیت‌ترین و منظمترین قلمرو شاهی روی زمین» خواند. ستایش از حکومت چین از جمله عواملی بود که او را به تحقق اصلاحات اجتماعی از طریق «استبداد منور»، که منظور او از آن حکومت شاهی روشنفکر بود، معتقد ساخت. او مانند فیلسوف آلمانی، ولف، و چند فرانسوی دیگر آماده بودند از کنفوسیوس قدیمی بسازند که «پانصد سال پیش از مسیحیت مردم چین را اصول فضیلت آموخته بود». ولتر که در نیک‌رفتاری آوازه‌های بلند داشت، آداب دانی، خوشتنداری و صلحجویی چینیان را برای هم‌میهنان تندم‌زاج، و شاید برای خودش، تجویز می‌کرد. زمانی که از چین لونگ امپراطور وقت چین دوقطعه شعر به زبان فرانسوی ترجمه شد، ولتر پاسخی منظوم بدانها داد. امپراطور یک گلدان چینی برایش فرستاد.

آشنایی اروپا با ادیان و سازمانهای بیگانه از نیرومندترین عواملی بود که الاهیات مسیحی را متزلزل می‌ساخت. گزارشهایی که از ایران، هند، مصر، چین، و آمریکا می‌رسیدند رشته‌ای بیپایان از پرسشهای دشوار و گیج‌کننده مطرح ساخته بودند. مونتسکیو می‌پرسید: «انسان چگونه می‌تواند از دوهزار دین مختلف دین راستین را برگزیند؟» صدها تن این پرسش را پیش کشیده بودند: «چگونه ممکن است جهان ۴۰۰۴ سال قبل از میلاد آفریده شده باشد. در صورتی که چین در هزاره چهارم قبل از میلاد دارای تمدنی پیشرفته بوده است؟» چرا مردم چین گزارش یا روایتی درباره داستان طوفان نوح، که به گفته کتاب مقدس سراسر جهان را فراگرفت، ندارند؟ هرگاه خدا خواستار رستگاری همه بشریت است، چرا وحی خود را تنها برای قوم کوچکی در غرب آسیا نازل ساخته است؟ انسان چگونه می‌تواند باور کند که در خارج از کلیسا رستگاری نیست؟ و آیا میلیاردها مردمی که در چین، هند، و ژاپن می‌زیسته‌اند اکنون در آتش دوزخ بریان می‌شوند؟ عالمان الاهی می‌کوشیدند با کوهی از تمایزات و توضیحات به این پرسشها، و پرسشهای بسیار دیگر، پاسخ دهند، ولی معتقدات جزمی کلیسا هر روز متزلزلتر

خواندن گزارشهای مبلغان مسیحی مقیم چین می‌پنداشتند که آنان، به‌جای اشاعه مسیحیت در چین، خود به آیین کنفوسیوس گرویده‌اند.

فصل شانزدهم

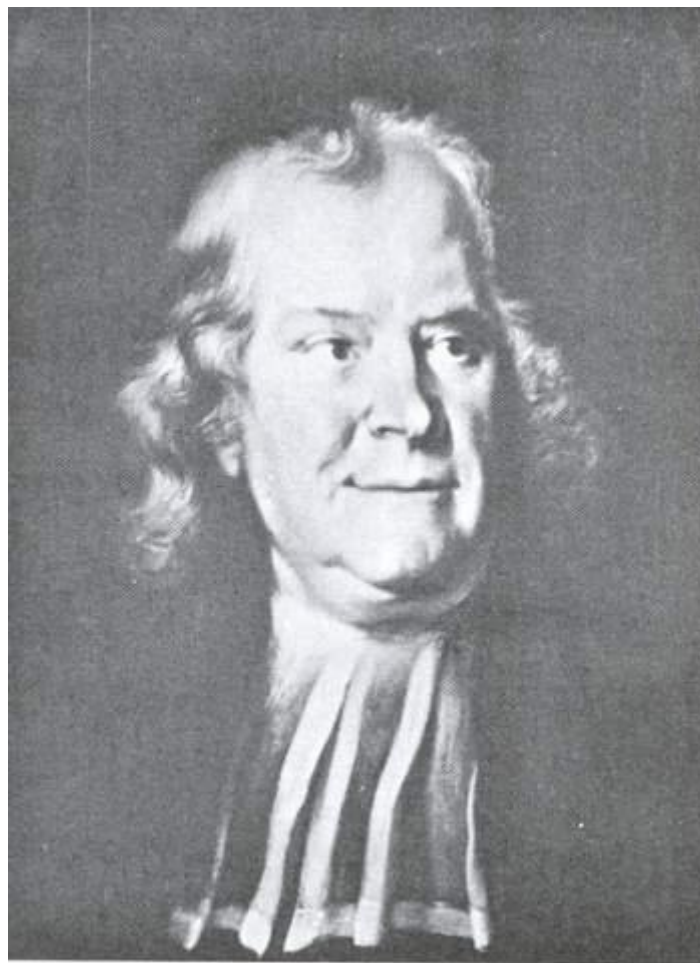
پیشرفت علم

۱۷۸۹-۱۷۱۵

I - گسترش کاوشهای علمی

علم نیز الهامات تازه‌ای به انسان می‌بخشید. گسترش علم-اشتغال به آن، روشهای آن، یافته‌های آن، پیشگوییها و نتایج موفقیت‌آمیز آن، و قدرت و اعتبار آن- بعد مثبت این دگرگونی، که شالوده پیشرفت کنونی است، بود، و تزلزل اعتقاد مردم به نیروهای فوق طبیعی بعد منفی آن. دو نیرو برای تسخیر دل و اندیشه مردم به زور آزمایی پرداخته بودند. یکی می‌کوشید، به یاری دین، خوی و سیرت انسان را قالب‌ریزی کند، و دیگری بر آن بود که، به کمک دانش، به پرورش عقل و اندیشه بپردازد. دین در روزگار نیاز و درماندگی، در زمانی که انسان محتاج دل‌داری روحی و نظام اخلاقی است، مردم را به خود می‌کشد و علم در روزگار وفور و آسایش، یعنی در زمانی که بشر چشم از آسمان برمی‌گیرد و امید خود را به زمین محدود می‌کند، چنین نیرویی دارد.

معمولاً، اهمیت قرن هجدهم را در زمینه دستاوردهای علمی کمتر از قرن هفدهم دانسته‌اند. برآستی هم که قرن هجدهم دانشمندی را که با گالیله یا نیوتن برابری کند به خود ندید؛ نظریه‌ای که جهان شناخته شده را گسترش دهد عرضه نداشت؛ و به موفقیتی، با اهمیت فورمولبندی حساب دیفرانسیل و انتگرال یا شناخت چگونگی گردش خون، دست نیافت. با اینهمه، چه بسیارند ستارگانی که در این عصر در آسمان دانش می‌درخشیدند!- اویلر و لاگرانژ در ریاضیات، هرشل و لاپلاس در ستاره‌شناسی، د/آلامبر، فرانکلین، گالوانی و ولتا در فیزیک، پریستلی و لاولازیه در شیمی، لینه در گیاهشناسی، بوفون و لامارک در زیست‌شناسی، هالر در فیزیولوژی، جان هانتز در کالبدشناسی، کوندیاک در روانشناسی، و جنر و بورهاوه در



سي. تروست: هرمان بورهاوه. موزة رايخش، آمستردام (آرشيو بتمان)

پزشكي؛ آكادميها، كه همواره بر شمارشان افزوده مي‌شد، بيش از پيش وقت و پول خود را به كاوشهاي علمي مي‌سپردند، و دانشگاهها برنامه تحصيلات علمي را گسترش مي‌دادند؛ در فاصله سالهاي ۱۷۰۲ تا ۱۷۵۰ در دانشگاه كيمبريج كرسياهي كالبدشناسي، ستارشناسي، گياهشناسي، شيمي، جغرافيا، و «فلسفه تجريبي» (فيزيك) تأسيس شدند. روشهاي علمي بيش از پيش تجريبي مي‌گشتند. كينه و خصومت ملي‌گرايانه ميان نيوتن و لايبنيتز، كه آسمان بين‌المللي اندیشه را تيره و تار کرده بود، فرونشست و دانشمندان با نادیده گرفتن مرزهاي ملي و ديني، و جبهه‌هاي جنگ، براي شناخت جهان گسترش يابنده دست همكاري به هم دادند. دانشمندان برخاسته از همه قشرهاي اجتماع، از پريستلي بينوا و د/آلامبر سرراهي گرفته تا بوفون اسمورسمدار و لاووازيه ميليونر، در جهان دانش نام‌آور مي‌شدند. شاهان و شاهزادگان هم به كارهاي پژوهشي روي آوردند. جورج سوم به گياهشناسي، ژان پنجم [شاه پرتغال] به ستارشناسي، و لويي شانزدهم به فيزيك دل‌بسته بودند. متفناناني چون مونتسكيو و ولتر، و زناني چون مادام دو شاتله و مادموازل كلرون باز يگر در آزمایشگاهها رنج مي‌بردند، يا به بازي وقت مي‌گذرانيدند؛ و دانشمندان يسوعي، نظير بوسكويچ، مي‌كوشيدند اندیشه‌هاي علمي نو را با معتقدات ديني كه سانش دهند.

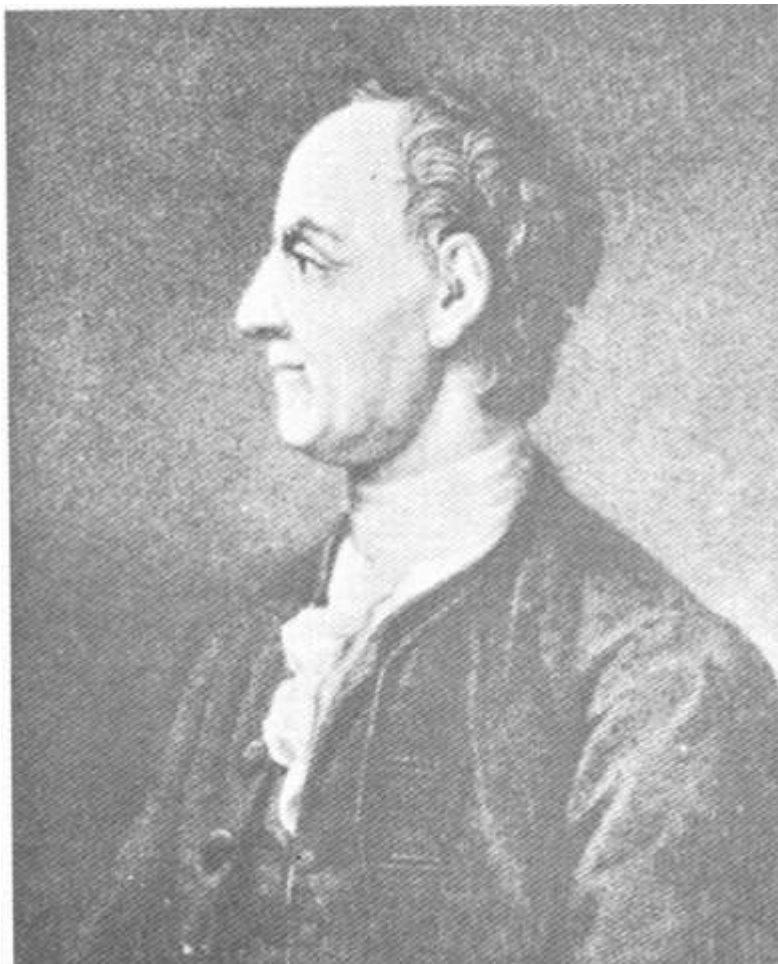
دانش، تا پيش از اين دوره انفجاري، هرگز چنين ارج و محبوبيتي نيافته بود. افتخار كشفيات نيوتن در رياضيات، مكانيك، و ستارشناسي دانشمندان را در سراسر اروپا سربلند ساخته بود. دانشمندان، با آنكه نمي‌توانستند به سرپرستي ضرابخانه رسند، پس از ۱۷۵۰ در براروپا به انجمنهاي بزرگان راه يافتند و همنشين لردها و دوکها شدند. در پاریس، مردان و زنان از همه طبقات اجتماع به مجامع سخنرانيهاي علمي روي مي‌آوردند. گولدسميث در ۱۷۵۵ از پاریس نوشت: «در ميان شنوندگان سخنرانيهاي روتل درباره شيمي، همان پرويواني را مي‌بينم كه در دربار ورساي ديده مي‌شوند.» زنان توانگر خوشپوش

کتابهاي علمي را با خود به اطاق آرايش مي بردند، و زناني چون مادام دو پومپادور نقاشان را بر آن مي داشتند که تصوير آنان را در کنار تلسکوپ و گونيا بکشند. مردم از الاهيات رويگردان مي شدند و، همچنان که هنوز سرمست اندیشه هاي موهوم خود بودند، اندیشه خويش را از جهان آينده به جهان خاكي برمي گردانيدند. دانش ضربان نبض، خوي، و مشرب عصري شد که در جريان پيچيده اي از تب دگرگوني در افتاد و، سرانجام، به پاياني فاجعه بار رسيد.

II - رياضيات

۱. اويلر

دگرگوني در رياضيات بکندي صورت مي گرفت، زيرا اين رشته دانش، در طول ۵۰۰۰ سال گذشته، چندان گسترش يافته بود که بمنظر مي رسيد نيوتن زمينه اي کشف نشده باقي نگذاشته



هنرمند ناشناس: لئونهارت اويلر. (سيمون و شوستر ۱۹۳۷)

است. چندي پس از مرگ او (۱۷۲۷)، مفروضات و پيچيدگي حساب ديفرانسيال و انتگرال واکنشهاي پديد آوردند. اسقف بارکلي، در انتقادي کوبنده (تحليلگر، ۱۷۳۴)، اين مفروضات را به رمز و راز حکمت

مابعدالطبیعه و الاهیات تشبیه کرد و پیروان علم را برای «تسلیم بی چون و چرا به مرجعیت، استوار ساختن عقیده بر ایمان، و اعتقاد به آنچه نمی فهمند» - همان ایرادهایی که از دینداران گرفته می شد - نکوهش کرد. پاسخ ریاضیدانان به این ایرادهای بارکلی، به اندازه رد ایدئالیسم او از طرف ماده گرایان، دشوار بود.

با اینهمه، ریاضی پلهایی احداث کرد و بازی با عدد ادامه یافت. ابرآرم دمواور، نیکولس ساندرسن، و بروک تیلر در انگلستان، و کالین مکلارین در اسکاتلند حساب دیفرانسیل و انتگرال نیوتن را توسعه دادند. دمواور حساب احتمالات و سالواری دایمی را بسط داد؛ وی که فرانسوی مقیم انگلستان بود، از طرف «انجمن شاهی لندن» مأموریت یافت (۱۷۱۲) در مورد تقدم نیوتن و لایبنیتز در یافتن نقش مقادیر بینهایتیک در حساب دیفرانسیل و انتگرال داور کند. ساندرسن، که در یکسالگی نابینا شده بود، ذهن خویش را برای محاسبه مسائل ریاضی غامض و معضل پرورش داد؛ در بیست و نه سالگی، (۱۷۱۱) استاد ریاضی دانشگاه کیمبریج شد، و کتاب جبری نوشت که جهانیان آن را ستودند. خواهیم دید که چگونه دیدرو شیفته زندگی او شد. تیلر نام خود را روی یکی از قضایای اساسی حساب دیفرانسیل و انتگرال نهاد، و مکلارین ثابت کرد که مایعی که به گرد محور خود می چرخد شکل بیضی به خود می گیرد.

در بال، در طول عمر سه نسل، از خانواده برنویی دانشمندان نامداری برخاستند. ستمگریهای بی پایان آلو این خانواده پروتستان را از آنورس رانده بود (۱۵۸۳). دو تن از هفت ریاضیدان خانواده برنویی در زمان لویی چهاردهم می زیستند، و سومین آنان - یوهان اول - در زمان لویی چهاردهم و لویی پانزدهم زندگی می کرد. دانیل در بیست و پنج سالگی (۱۷۲۵) استاد ریاضی دانشگاه سن پترزبورگ شد، ولی هشت سال بعد برای تدریس کالبدشناسی، گیاهشناسی، فیزیک، و سرانجام فلسفه به دانشگاه بال بازگشت؛ وی در حساب دیفرانسیل و انتگرال؛ صوتشناسی، و ستارهشناسی، آثاری از خود باقی نهاد و فیزیک ریاضی را تقریباً او به وجود آورد. برادرش، یوهان دوم، که علم معانی و بیان و ریاضیات تدریس می کرد، نظریه های گرما و روشنائی را بسط داد. جایزه «آکادمی علوم پاریس» دهم بار به دانیل، و سه بار به یوهان تعلق گرفت. از فرزندان یوهان دوم، یوهان سوم ستارهشناس شاهی «آکادمی برلین» شد، و یاکوب دوم در بال فیزیک، و در سن پترزبورگ ریاضیات تدریس کرد. این خاندان نامدار در سراسر دوره تحصیل، طی قرن هجدهم، و در همه بر اروپا از آوازه های بلند برخوردار بودند.

لئونهارت اوایلر، شاگرد یوهان برنویی اول و دوست و رقیب دانیل، ذوفنونترین و بارورترین ریاضیدان

سن پترزبورگ در گذشت، با احاطه بر ریاضیات، مکانیک، نورشناخت، صوتشناخت، ئیدرودینامیک، ستارهشناسی، شیمی، و پزشکی، و با از بر دانستن نیمی از انئید ویرژیل، کاربردهای ابعاد و دامنه های اندیشه بشر را نمایان ساخت. در سه رساله طولانی که درباره حساب دیفرانسیل و انتگرال نوشت این دانش جدید را از جفتش، هندسه، که با آن زاده شده بود، جدا ساخت و به حساب دیفرانسیل و انتگرال جبری - «آنالیز» - مبدل کرد. کتابهایی در جبر، مکانیک، ستارهشناسی، و موسیقی نوشت. ولی کتاب او، کوشش جدید در زمینه نظریه موسیقی (۱۷۲۹) «شامل بیش از اندازه هندسه برای موسیقیدانان، و متضمن بیش از اندازه موسیقی برای هندسه دانان بود.» وی با همه دانش خود تا پایان عمر در دین و ایمانش پایدار ماند.

دانیل برنویی، هنگام عزیمت به سن پترزبورگ، وعده داده بود که در آکادمی آن شهر برای لئونهارت مقامی دست و پا کند؛ از این روی، جوان بیست و پنج ساله از پی او به پایتخت روسیه شتافت. پس از آنکه دانیل روسیه را ترک گفت (۱۷۳۳)، لئونهارت به جای وی به سرپرستی بخش ریاضی «آکادمی سن پترزبورگ» برگزیده شد. در سه روز، با محاسبه زیجهای ستارهشناختی، که محاسبه آنها مستلزم ماهها وقت بود، دیگر همکارانش را در آکادمی غرق در شگفتی ساخت. شب و روز، و در زیر نوری اندک روی این وظیفه و تکالیف دیگری که داشت چندان کار کرد که چشم راستش در ۱۷۳۵ نابینا شد. زناشویی کرد و فرزندان بسیار به جهان آورد. ولی از سیزده فرزند او هشت تن در کودکی درگذشتند. چون جای خود را در پایتختی که کانون توطئه ها و کشتارهای سیاسی بود در خطر می دید، در ۱۷۴۱

دعوت فردريك كبير را پذيرفت و به برلين رفت. در ۱۷۵۹، به جاي موپرتويي به سرپرستي بخش رياضي «آكادمي برلين» رسيد. مادر فردريك بدو مهر مي‌ورزيد، ولي از خاموشي و كم‌سخني وي دلگير بود، روزي از او پرسيد: «چرا با من سخن نمي‌گويي؟» لئونهارت پاسخ داد: «خانم، من از سرزميني مي‌آيم كه انسان اگر در آن سخن گويد او را به دار مي‌كشند.» ولي روسها مردمي مهربان و بلندنظر بودند. آنان تا سالها پس از رفتن لئونهارت حقوق وي را پرداختند؛ و پس از آنكه سربازان روس، هنگام يورش به براندنبروگ، كشتزار لئونهارت را تاراج كردند، فرمانده سربازان غرامت شايان توجهي بدو داد و امپراطريس اليزابت پتروونا پولي بر اين غرامت افزود.

تاريخ علم اويلر را براي كشفياتش در حساب ديفرانسيل و انتگرال، به‌ويژه کاربرد منظم در مورد تغييرات آن، ارج مي‌نهد. اويلر هندسه و مثلثات را به عنوان شاخه‌اي از آناليز بسط داد؛ وي نخستين كسي بود كه مفهوم دقيق تابع رياضي را، كه امروزه اساس رياضيات است در ذهن خويش متصور ساخت و براي مكانيك معادلاتي ساخت كه به نام او معروفند. در نورشناخت، او نخستين كسي است كه براي محاسبه ارتعاشات نور از حساب ديفرانسيل و انتگرال ياري جست و منحنى ارتعاشات

انكسار نور را از راه آناليز به‌دست آورد و براي پراكندن نور قوانيني يافت كه براساس آنها عدسيهاي آكروماتيک ساخته شد. او در تلاشهاي بين‌المللي براي يافتن درجه طول جغرافيايي در دريا، از روي موقعيت سياره‌ها و اهله ماه، شركت جست؛ و رامحل تقريبي او به جان هريسن امكان داد كه براي وزارت درياداري بریتانیا زيچ ماه را با موفقيت تنظيم كند.

در ۱۷۶۶، كاترين كبير از او خواست كه به سن‌پترزبورگ بازگردد. اويلر بازگشت و كاترين از او شاهانه پذيرايي كرد. اويلر اندك زماني پس از بازگشت به سن‌پترزبورگ به كلي نابينا شد، ولي قدرت حافظه و اندیشه خود را از دست نداد و سرعتي را كه در محاسبه داشت همچنان حفظ كرد، چنانكه تقريباً به اندازه گذشته بارآور و سودمند بود. در همين هنگام، كتاب تازه‌اش، مقدمه كامل بر جبر، را به دوزنده جواني ديكته كرد. جوان در آغاز كار از رياضيات جز حساب ساده چيزي نمي‌دانست. اين كتاب به علم جبر شكلي را كه امروزه از آن بهره‌مند است بخشيد. در ۱۷۷۱، خانه اويلر آتش گرفت. رياضيدان نابينا را همكار سويسی او، پترگريم، بر دوش خود از خانه بيرون برد و از مرگ نجات داد. اويلر در هفتادوشش سالگي (۱۷۸۳)، هنگامي كه با نوه‌اش سرگرم بازي بود، بر اثر سكته درگذشت.

۲- لاگرانژ

تنها يكي از معاصرانش در علم بر او پيشي جست، و او دستپورده خود وي بود. ژوزف لويي لاگرانژ تنها فرزند از پانزده فرزند خانواده فرانسوي مقيم تورن بود كه از مرگ جان به‌ر برد. ژوزف پس از خواندن گفتاري كه هاله در «انجمن شاهي لندن» خوانده بود، اندیشه خود را از ادبيات كلاسيك به علوم معطوف ساخت. ذهن و اندیشه خويش را يكباره به رياضيات سپرد، و در آن چنان پيشرفت كرد كه در هجدهسالگي استاد هندسه «آكادمي توپخانه تورن» شد. از شاگردانش، كه تقريباً همگي مسنتر از خود وي بودند، انجمن پژوهشي سازمان داد و اين انجمن سرانجام «آكادمي علوم تورن» شد. او در نوزدهسالگي روش تازه‌اي را كه براي اجراي حساب ديفرانسيل و انتگرال تغييرات يافته بود با اويلر در ميان نهاد؛ اويلر گفت كه روش او مشكلاتي را كه وي از عهده آنها برنمي‌آمد از ميان برده است. سويسی نيكدل از ارائه دستاوردهاي خود خودداري كرد، «تا شما را از افتخاري كه برازنده شماست محروم نسازم.» لاگرانژ روش خود را در نخستين شماره نشریه «آكادمي تورن» اعلام داشت (۱۷۵۹)، اويلر در گفتار علمي خويش، درباره حساب ديفرانسيل و انتگرال تغييرات، لاگرانژ را مخترع آن دانست و در ۱۷۵۹ وي را، كه بيگانه به‌شمار مي‌رفت، در بيست‌وپنج‌سالگي، به عضويت «آكادمي برلين» رسانيد؛ اويلر، هنگامي كه پروس را ترك مي‌گفت، پيشهاد كرد لاگرانژ را به جانشيني وي برگزينند. د/آلامبر از اين پيشهاد

پشتیبانی کرد. در ۱۷۶۶، لاگرانژ به برلین رفت و هنگام برخورد به فردریک دوم وی را «بزرگترین شاه اروپا»



حکاکي از مجسمه نیمتنه‌اي در کتابخانه انستیتو دو فرانس: ژوزف لویی لاگرانژ. (آرشیو بتمان)

خواند؛ فردریک نیز وی را به نام «بزرگترین ریاضیدان اروپا» ستود. اگرچه فردریک زود داوری کرده بود، اما گفته او روزی به حقیقت پیوست. دوستی بزرگترین ریاضیدانان قرن هجدهم - اوایلر، لاگرانژ، کلرو، د/آلامبر، و لژاندر - از دلکشت‌ترین داستانهای تاریخ علوم است.

لاگرانژ، در طول بیست سال اقامت در برلین، نوشتن شاهکار خود، مکانیک تحلیلی، را به پایان رساند. در خلال پرداختن به این کار اساسی، اندیشه خویشت را به ستاره‌شناسی معطوف ساخت و درباره اقمار مشتری و دگرگونیهای روی مرئی ماه فرضیه‌ای عرضه داشت. در ۱۷۸۶، فردریک کبیر درگذشت و فردریک ویلهلم دوم، که چندان توجهی به علوم نداشت، جانشین وی شد. لاگرانژ به دعوت لویی شانزدهم به پاریس رفت و به عضویت آکادمی علوم این شهر درآمد. خانه پراسایشی در لوور بدو سپردند. لاگرانژ به ماری آنتوانت تقرب جست، و این زن، برای آنکه وی را از اندیشه‌های مالیخولیایی رهایی بخشد، از هیچ کاری فروگذار نکرد. لاگرانژ دستنویس مکانیک تحلیلی را با خود به پاریس برده بود؛ ولی در شهری که به آستانه انقلاب رسیده بود نتوانست برای چاپ چنین کتاب دشواری ناشی بیابد. سرانجام، دوستانش، آدرین لژاندر و آبه ماری، ناشی را به چاپ این کتاب واداشتند؛ ناشر هنگامی آمادگی خود را به چاپ کتاب اعلام داشت که ماری تعهد سپرد پس از مدتی معین همه نسخه‌های به فروش رفته کتاب را از او خواهد

خرید. پس از آنکه مکانیک تحلیلی چاپ شد و به دست لاگرانژ رسید (۱۷۸۸)، او به این کتاب، که ثمره يك عمر تلاش وي بود، توجهي نکرد. لاگرانژ اکنون گرفتار يکي از بحرانهاي روي ادواري خود بود که وي را از رياضيات، و حتي از زندگي، بيزار مي ساخت. کتاب را بر ميز نهاد و دوسال از هم نگشود.

همگان متفق القولند که مکانیک تحلیلی در شمار بزرگترین آثار رياضي قرن هجدهم قرار دارد. این اثر در نوع خود پس از اصول رياضي نیوتن قرار مي گیرد، ولي از آن روي که براي حل مسائل رياضي، به جاي هندسه، از «آنالیز» - حساب دیفرانسیل و انتگرال جبري - استفاده مي کند از کتاب نیوتن پیشرفته تر است. لاگرانژ در پیشگفتار کتاب مي نويسد: «در این کتاب، نموداري موجود نيست.» وي، به ياري این روش، براي مکانیک فورمولهاي کلي - حساب دیفرانسیل و انتگرال تغييرات - تنظيم کرده است که براساس آنها براي هر مسئله رياضي مي توان معادلات خاصي ساخت؛ این معادلات کلي در مکانیک داراي اهميت فراوانند و نام او را بر خود دارند. ارنست ماخ این معادلات را يکي از بهترين وسايل صرفه جويي در وقت خوانده است. با خواندن آنها، به الفرد نورث و ایتهد چنان خلسه اي دست داد که گفت: «زیبائي و سادگي این معادلات چندان است که شايسته است آنها را با نمادي رازورانه، که در روزگاران باستان نشان عقل کل در وراي پديده هاي جهان شمرده مي شد، برابر بدانيم.»

لاگرانژ، که از مقربان شاه بود، سفارش کردند که به برلين بازگردد؛ ولي او این سفارش را نپذيرفت. لاگرانژ همواره با ستمکشان همدردی کرده بود، ولي ايمان نداشت که انقلاب بتواند نابرابري طبيعي مردم را از میان برد. کشتار سپتامبر ۱۷۹۲ و اعدام دوستش، لاووازیه، وي را هراسان ساخته بودند؛ اما سکوت عبوسانه لاگرانژ سر وي را از گيوتین نجات داد. پس از گشایش «دارالمعلمین عالي» (۱۷۹۵)، لاگرانژ را به مدیریت دروس رياضي آن برگزیدند. پس از آنکه این آموزشگاه برچیده شد و «آموزشگاه پولیتکنیک» گشایش یافت (۱۷۹۷)، لاگرانژ به استادي آن رسید؛ شالوده رياضي و چارچوب آموزش و پرورش فرانسه مدیون بخشي از نفوذ دیرپاي لاگرانژ است.

در ۱۷۹۱، کمیته اي مأموریت یافت براي اوزان و مقیاسها نظام تازه اي وضع کند؛ لاگرانژ، لاووازیه، و لاپلاس از نخستین اعضاي این کمیته بودند؛ دو تن از این سه نفر، پس از سه ماه، «تصفیه» شدند و لاگرانژ برجسته ترین عضو کمیته اي شد که نظام متری را براي فرانسه برگزید. این کمیته طول يك چهارم دایره عظیمه اي که، در سطح دریا، کره زمین را، پس از عبور از قطبین، دور مي زند مأخذ قرار داد و يك ده میلیونیم آن را به نام «متر» واحد مقیاس طولی شناخت. يکي از کمیته هاي فرعي وزن يك سانتیمتر مکعب آب را، در دمای صفر درجه سانتیگراد، واحد وزن شناخت و «گرم» نامید: يك گرم وزن مقدار آب مقطري است که، در صفر درجه، مکعبی را اشغال کند که طول هر ضلع آن يك سانتیمتر باشد. بدین ترتیب، کلیه مقیاسات بر يك مأخذ ثابت فیزیکی استوار شدند و، بدین سان، مقیاسهاي وزني و طولی فرانسه بر ده قابل تقسیم گشتند. هنوز بسیاری، عموماً در انگلستان و امریکا، هواخواه واحدهاي دوازده بخشي بودند. لاگرانژ براي قبولاندن مقیاسهاي ده بخشي پافشاري کرد و پیروز شد. نظام متری، که دولت فرانسه در ۲۵ نوامبر ۱۷۹۲ آن را پذیرفت، با پاره اي تغييراتي که در آن داده شده است، شاید پایدارترین ثمره انقلاب فرانسه باشد.

عشق و دلدادگي زندگي لاگرانژ را در روزگار پيري شیرین ساخت. هنگامی که پنجاه و شش سال از عمرش سپري شده بود، دختر هفده ساله دوست ستار شناسش، لومونیه، براي زناشويي با وي پاي فشرد و تمامی کوشش خود را به کار برد تا مالیخولیا و افسردگي او را فرو نهند. لاگرانژ با او زناشويي کرد و نسبت به عشق او چندان حق شناس بود که همراه وي به محافل رقص و موسيقي مي رفت. به موسيقي - که «رياضيات، براي فریفتن گوش انسان، آفریده است» - علاقه مند شد، زیرا «موسيقي مرا از خود بيخود مي کند. سه میزان اول را مي شنوم و از میزان چهارم چیزی نمي فهمم. به اندیشه هاي خویش مي پردازم و چیزی مرا از تمرکز اندیشه باز نمي دارد. در این زمان است که مسائل دشوار بسیاری را حل مي کنم.»

پس از آنکه تب و هیجان انقلاب فرانسه فرو نشست، فرانسه به خود بالید که گردن